

تین

مرداد ماه ۱۳۴۶ - شماره ۲۷ - سال سوم
تک شماره: پانزده ریال



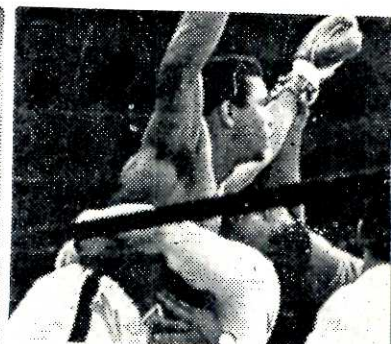
مالکولم دهم

از رهبران فقید سیاه پوست



مقالاتی از: دکتر سید جوادى - دکتر حمید عنایت

دکتر هوشنگ کاشی - بهمن فرامی - اخوان ثالث و...



کاسیوس کبیر

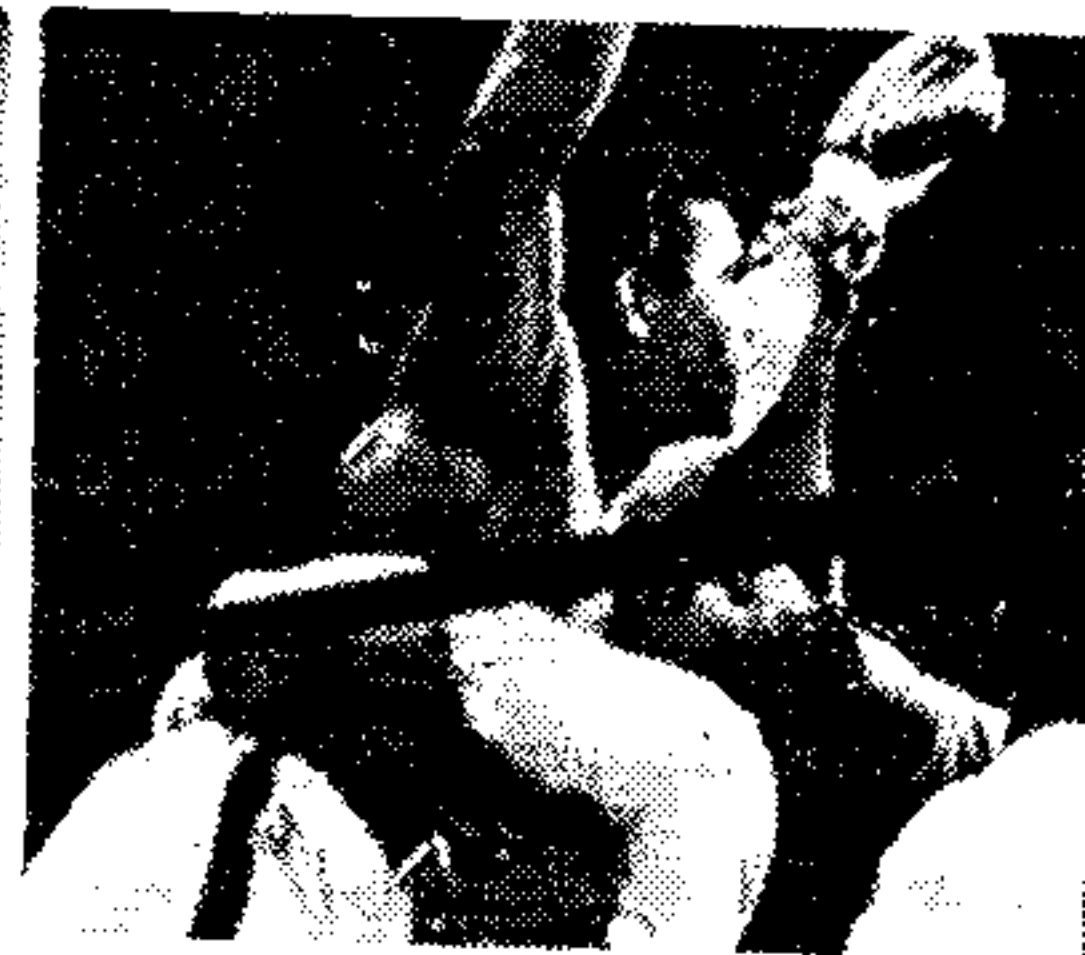
فیلمی از زندگی
محمد علی کلى

تکین



مالکولم دهم

از رهبران فقید سیاه پوست



کاسپیوس کبیر

فیلمی از زندگی

محمد علی کلی

دکتر حمید عنایت

یادی از همرشولد

به مناسبت ششمین سال درگذشت او

ناشناخته را به پیمایند برای آسانی بازگشت ، آن را جای جای سنگ چین یا نشانه گذاری می کنند . این یادداشتها نخستین بار پس از مرگ همرشولد ، در سال ۱۹۶۳ به زبان سوئدی و سال بعد به زبان انگلیسی منتشر شد . همرشولد خود آن را به زبان طنز «کتاب سفیدی در باره مذاکراتم باخودم - یا با خدا» نامیده است . ولی کسانی که امیدوار بودند به یاری این یادداشتها به منش راستین همرشولد پی ببرند در جستجوی خود ناکام شدند زیرا مضامین آنها که به نظم و نشر هردو بیان شده چنان به کنایه و مجاز و استعاره آمیخته است که به جز دوستان و همفکران نزدیک همرشولد کسی از عهده فهم آنها بر نمی آید . ولی «نشانه های راه» دست کم یک فایده دارد و آن گواهی بر طبع شاعرانه و عارفانه نویسنده آنهاست . آیا شعر و عرفان ، همرشولد را در تحقق آمال خود درباره سازمان ملل یاری کرد ؟ وی خود در پایان عمر بر فرجام جامعه بشری بدبین شده بود و در واپسین گزارش سالانه خود به مجمع عمومی جهانیان را از «راه پر خطر آینده» بر حذر داشت . و در همان اوان در «نشانه های راه» نوشت :

خسته
وتنها
و بسیار خسته
دل ، درد می کشد . . .
گریه کن ،
اگر می توانی
گریه کن
ولی شکوه مکن
خدایا
شک من
وخشم من
و غرور مرا
بیخش
با مهر خود
مرا خوار دار
و با قهرت
مرا برکش .

* مشخصات کتاب چنین است .

HENRY P. VAN DUSEN,
DAG HAMMARSKJOLD,
The Statesman and His Faith
Harper 8 Row, New York, 1967

تا این زمان ، هیچیک از صاحب منصبان سازمانهای بین المللی به اندازه داگ همرشولد دبیر کل فقید سازمان ملل متحد بر سیر رویدادها و تحولات جهان اثر نداشته است . هنگامی که در روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۱ همرشولد بر اثر يك حادثه مرموز هوایی بر فراز کنگو کشته شد اعضای مجمع عمومی سازمان ملل ، به اتفاق ، مرگ او را زبانی بزرگ برای جامعه بین المللی و صلح جهان شمردند حتی «کریشنا منون» وزیر دفاع پیشین هند که از مخالفان سرسخت همرشولد بود و مردی صمیم و آشکاره گوی است زبان به ستایش او گشود . گذشت زمان ثبت کرد که این ستایشها ، تعارفاتی ریاکارانه به مقتضای ادب یادپیمایی نبوده است . آنچه در زمان زندگی همرشولد بر جاذبه شخصیت او برای ملل کشورهای عقب افتاده آسیا و آفریقا میافزود ایمان او به سهم روز افزون این کشورها در تعیین سرنوشت جامعه جهانی بشر بود . وی از جمله نخستین شخصیتهای غربی بود که از «رستاخیز ملل آسیا و آفریقا» سخن گفت و یکبار طی خطابه ای در دانشگاه «لوند» به حاضران اخطار کرد «هر اندازه سایر مسائل جهانی به علت نزدیکیشان به ما سهمگین باشد ، چه بسا آینده برای تولد دوباره آسیا و آفریقا اهمیت بیشتر قائل شود .» وی رستاخیز این ملل را بیشتر از حیث اخلاقی و معنوی برای آینده جهان مهم می دانست و آن را وزنه خنثی کننده ای در برابر مادیت خشن و زیانکار و تجاوز پیشه غرب می شمرد . و چنین امیدی به مقام والای کشورهای مظلوم در جهان زورمندان ، به طور عمده از عقاید عرفانی همرشولد بر می خاست . آن چنانکه از جدیدترین کتاب مربوط به زندگی و آثار او بر می آید * تعالیم عرفانی خواه شرقی و خواه غربی در تکوین عقاید همرشولد سهم نمایانی داشته است . همرشولد مانند هر مومن متفکری سه مرحله را در طی سلوک ذهنی خود پیمود : ایمان کورکورانه ، شک صادقانه و سرانجام ایمان هوشیارانه . بر اثر این سلوک ، در پایان عمر با آن که ایمانی استوار به خدا داشت معتقدات مسیحی پیشین خود را رها کرده بود . تربیت ادوار جوانی و میانسانی ، چه در مدرسه و چه نزد خود ، او را از هر حیث سزاوار صفت «مرد جهانی» می کرد . ادبیات شش زبان گوناگون را به حد تبحر می شناخت ، سخت مشتاق شناخت آثار هنری و فکری ملل گوناگون بود ، به يك سخن مردی بود از عصر «رنسانس» (رستاخیز معنوی اروپا از قرن چهارده تا شانزده) که در نیمه دوم قرن بیستم می زیست . و با این همه ، اهل عمل بود از برکت کوششهای او بود که سازمان ملل متحد از «منبر پر گویان» به افزار عمل مثبت برای پاسداری از صلح جهان مبدل شد .

همرشولد پندارهای خود را به طور پراکنده در مدت سی و شش سال در یادداشتهایی خصوصی زیر عنوان «نشانه های راه» فراهم آورد . عنوان «نشانه های راه» (به زبان سوئدی «فگ مرن») استعاره ای است از عمل کوهنوردان و مردم کوهستان که چون راهی تازه و

کاسیوس کبیر

فیلمی که از زندگی کاسیوس کلی تهیه میشود



مقاله‌ای که در زیر ملاحظه مینمائید در حقیقت مجموعه‌ای از مصاحباتی است که خبرنگار مجله «ژون آفریک» در باره کاسیوس کلی با افراد مختلف بعمل آورده است. «کلی» قهرمان بوکس جهان چون حاضر نشد در ویتنام بجنگد از عنوان قهرمانی خود برکنار گردید.

در این مقاله مصاحبه‌ای میخوانیم با کارگردان فیلمی بنام «کاسیوس کبیر» که توسط ویلیام کلاین کارگردان و تهیه کننده (روبرت دبیر) تهیه میشود.

در مقاله ذیل فقط، به درج جوابها پرداخته شده و همگی آنها حاوی اطلاعاتی راجع به کلی است و پاسخی است به این سؤال که کلی چه کسی است؟

جواب براون از مربیان قدیمی «کلی»

از من میپرسند پولی را که از راه مسابقات بوکس عایدم میشود چه میکنم. به شما بگویم، هر چه پول بدست میآورم به بنگاه‌های خیریه میدهم. و باز هم خواهم داد. ولی خیال میکنم کاسیوس قدری حق ناشناسی کرده است. چون او بدون اینکه ما کمک کنیم نمیتوانست قدرت و معروفیت فعلی خودش را بدست آورد. مثلا مادرش آشپز یکی از پسر عموهای من بود. بسیار زن خوبی بود ولی در مملکت ما از طبقه پائین بود نام خانوادگی مادر من «کلی» است، همان اسم فامیل کاسیوس، و قتیکه سیاه‌های امریکا اسیر و برده بودند آنها اسم خانوادگی ما را گرفتند. خانواده ما بودند که بان‌ها آزادی دادند. آن چیزی که مسلم است اجداد بزرگ من حتما ارباب اقوام بزرگ کاسیوس بوده‌اند.

جوابی که خود کاسیوس داده

بله، من همرا دوست دارم، با همه مهربان هستم، دلم میخواهد در محله‌ای بروم که بمن علاقه ندارند من که کاری نکرده‌ام. با آرامش تمام با هم رنگ‌ها و هم نژادان خودم حشرونشر داشته‌ام. ... و ناگهان.. بخاطر اینکه من از جنگ و برادرکشی سرباز زده‌ام بلوائی عظیم برپا شد.... می‌شنوم که حالا از هر طرف بر سرم داد و هوار می‌کشند!.... من اصلا نمیدانم چرا همه اینقدر عصبانی هستند. حقیقت اینکه مرا نمی‌توانند گول بزنند. چرا نمی‌توانم همه‌جا بروم؟ چرا نمی‌توانم به فلان شخصرانی بروم و گوش بدهم چه می‌گویند؟ پس حقیقت و آزادی کجاست. من احتیاجی ندارم آنطوریکه آنها دلشان میخواهد باشم. من آزادم هرطور که دلم میخواهد باشم و هر طور دلم میخواهد فکر کنم. من از ورود بنظام وظیفه بطور اجبار بدم می‌آید. شماها میدانستید که

این کار غلط است ولی من نمیدانستم حالا که فهمیدم غلط است همه عصبانی شده‌اند.... اصلا دعوا بر سر رفتن به جبهه جنگ نیست... دعوا بر سر وجود سیاهپوستان است. کافی است يك نفر سیاه پوست پای خودش را در مدرسه‌ای بگذارد... فوراً پلیس، شهردار، دهاتی‌ها با اسب هایشان همه جمع میشوند و کشمکش نژادی درمیگیرد و بالاخره باید رئیس جمهور برود و ببیند چه اتفاقی افتاده است. آنوقت زن‌ها آجر پرت میکنند و دخترهای کوچک گوجه فرنگی....

سؤال - شما خیال میکنید این کارها بد است؟

ج: البته که بد است و برای این است که من دلم نمی‌خواهد بانجا بروم. چون میل ندارم خودم را بکشتن بدهم.

حق ناشناسی

فنیلی کامپیل نویسنده سیاه پوست پرفسور در دانشگاه آتلانتا و کلاین کارگردان فیلم کاسیوس کبیر در

باره کلی میگویند: می‌پرسید کلی کیست؟ این مردی که همه‌جا را شلوغ کرده است. این يك جوان با هوش و آزاد مرد است.

کلاین - يك امریکائی کوچولوی آرام و بی سروصدا.

ف.ک - اگر هم نباشد خواهد شد.

کلاین - آیا هنوز برای روزنامه - نویس‌ها «کلی» جالب است؟

ف.ک - نه خیلی ولی خودش سی خواهد باشد. او فوق العاده بمذهب خویش معتقد است مثلا میخواهد هیچکس توی اتوبوس مشروب نخورد.

او هیچوقت حتی وقتی هم که عصبانی هست فحش نمیدهد. و وضع اخلاقی و روحی او مثل یکی از شاگردان خوب کلاس‌های مذهبی است. او جوابگوی ایدآل‌های امریکائی است. صحیح العمل، سلیم و خلیق است. سلامت خود علاقه دارد، مشروب نمیخورد.

بقیه در صفحه ۷۰

روشنفکر مصرف کننده

« اگر مسئله‌ای بنام راندگی وجود دارد علتش اینست که اتومبیل‌های ساخت امروز در خیابانهای ساخت دیروز رفت و آمد میکنند » .

شنیده بودم که در امریکا پیشرفت علم طب و یا پیشرفت حوزه فنی و تکنولوژی طب پزشک را در برخی از موارد از معاینه بیمار و تماس مستقیم با او بی نیاز ساخته باین ترتیب که وضع بیمار بطور کامل در جریان آزمایش‌ها روشن میشود و پزشک با مطالعه نتیجه این آزمایش‌ها یا نسخه مینویسد و یا نظر خود را در باره کیفیت مداوای بیمار بیان میکند .

اما نمیدانستم که این روش بررسی مسائل بحوزه سایر علوم تا آنجا سرایت کرده که حتی بدون مطالعه مدارك و اسناد درباره مسائل تاریخی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی میتوان اجتهاد کرد و بصورت حکم پرداخت و نمیدانستم که میتوان با فراغت خاطر و بدون دغدغه و وسواس تاریخ و احکام تاریخی و نتایج تاریخی را از وقایع و حوادث روز جدا کرد و یا عبارت دیگر ساختمانی را جدای از مصالح آن و امر کلی را مجزای از جزئیات آن مورد مطالعه قرار داد . و نمیدانستم که بدون بررسی حوادث و وقایعی که هر یک در تشکیل و ایجاد پدیده‌های تاریخی شرکت مستقیم داشتند و دارای شخصیت و بعد مشخصی است میتوان احکامی در مورد ماهیت و تاثیر و اهمیت وارزش این وقایع صادر کرد . و غافل بود از اینکه اگر این حوادث و وقایع نه تمام حقیقت و نه نیمی از حقیقت بلکه حتی اگر ذره‌ای و خردلی از حقیقت باشد بلافاصله باید بعنوان سند و مدرك و وسیله قطعی و حتمی بررسی تاریخی مورد استفاده و مطالعه مورخ و فیلسوف و جامعه‌شناس و مردم شناس قرار گیرد . و باین ترتیب باید دنبال قضیه را گرفت و جلو رفت که اینگونه عوارض چرا بوجود می‌آید ؟ و این اساس مشکلی است که در داخل جوامع دنیای سوم منجر بایجاد مرزهای مصنوعی در تفهیم مسائل زندگی میشود . در این جوامع حداوری در مسائل بسیار نازل است و بررسی مسائل اجتماعی در سطحی بسیار معمولی و ابتدائی انجام میگردد همانطور که هر کسی که بقدرت قریحه به نظم جملات و الفاظ پرداخت خیال میکند شاعر است . همانطور که در دستگاههای دیوانی حداعالی شایستگی کارمند دزد نبودن اوست . این وجود غیر طبیعی محمول و معلول نظم غیر طبیعی و فرهنگ غیر طبیعی و اخلاق غیر طبیعی و روابط طبیعی است .

و در فرهنگ غیر طبیعی و نظم غیر طبیعی و اخلاق غیر طبیعی است که جنبه علمی مفاهیم بآسانی از میان برمیخیزد و فرد بقدرت فقر فرهنگی خیال میکند که موجودی مستقل از جامعه است و فکر و فرهنگ و شعورش رابطه‌ای با اجتماع ندارد .

خیال می‌کنیم بر ذخیره علمی و فکری جهان همچون روشنفکر کشور تولید کننده دست یافته‌ایم و تصور میکنیم که میتوان بآسانی با كمك مشتی معلومات و اطلاعات و مطالعات کلی و یا ناشی از برنامه‌های درسی مدارس کذائی بصورت يك روشنفکر در آئیم بخیال آنکه روشنفکر و روشنفکری يك مفهوم مطلق و يك نصاب جهانی است و نصاب جهانی روشنفکری همین معیارهائی است که در دسترس ما قرار دارد و همین مسئله است که باید بدقت مورد مطالعه قرار گیرد که بقول شاعر : زومل تا بصبوری هزار فرسنگ است .

اول اینکه روشنفکری گذشته از اینکه وجوه خاصی دارد ؛ اما عملاً يك مفهوم مطلق نیست و امری نسبی است .

روشنفکر جامعه تولید کننده با روشنفکر جامعه مصرف کننده فرق دارد . و جامعه تولید کننده به تعبیری در نظام بورژوازی خود معرف يك تمدن مصرف است که روشنفکرش مخصوصاً در جهان امروزی با روشنفکر جامعه‌ای که با جنگ و دندان برای آزادی مبارزه میکند فرق دارد ، دوم اینکه دنیای سوم خود يك دنیای يك پارچه نیست و در این دنیا باعتبار اختلافی که در شکل سیاسی زندگی وجود دارد دو نوع روشنفکر بچشم میخورد .

بعضی از این کشورها در حال مبارزه دائمی برای رهائی از نظام سرمایه‌داری جهانی هستند و با ایجاد نظام اجتماعی تازه میخواهند اقتصاد خود را بشکل اقتصاد تولیدی در آورند و برخی دیگر در چنگال انحصارات جهانی جامعه مصرف کننده باقی مانده‌اند و اگر هم بالقوه

تشنه مبارزه باشند ولی بالفعل در محکومیت مطلق زندگی میکنند .
 روشنفکران این نوع جوامع نیز باهم فرق دارند :
 و تازه روشنفکر آدمی اگر از يك فرهنگ جهانی هم برخوردار باشد اگر بمسئولیت اجتماعی و انسانی خود ایمان نداشته باشد نه اینکه وجود مفیدی برای اکثریت محروم جامعه نیست بلکه سلاح خطرناکی علیه مبارزه اجتماعی مردم و آلت بسیار موثری بدست طبقه حاکمه خواهد بود بنظر ما در جهان امروز در پهنه این مبارزه‌ای که امروز ما شاهد آن هستیم و در مبارزه برای آزادی و مبارزه برای تسلط بیشتر اگر وجه مسئولیت و اعتقاد بمبارزه انسانی را از شخصیت هر فرد با شعور و با فرهنگ جدا کنیم هیچوجه نمیتوانیم چنین افرادی را بعنوان روشنفکر بشناسیم . زیرا بخاطر وجود همین شرایط جهانی مبارزه است که روشنفکر آدمی آن جنبه خصوصی و فردی و انحصاری خود را از دست داده است . روشنفکر دیگر بکسی اطلاق نمیشود که دارای بالاترین درجات علمی و فرهنگی است بلکه بکسی گفته میشود که بمسئولیت انسانی و وظیفه اجتماعی خود آگاهی دارد و نبوغ زندگی و مصاحت هستی خود را در معرکه این مبارزه داخل کرده است .
 ولی ما از اینجهت بوجود فرهنگ و شناسائی در فرد روشنفکر تکیه میکنیم که روشنفکر با فرهنگ و معرفت خود شرایط ذهنی مبارزه را خلق میکند . زیرا مبارزه اجتماعی باید با سلاح دانش و بینش مترقی مجهز باشد ، زیرا که مبارزه اجتماعی و علل و اصول آن در قالب مقتضیات زمان و مکان و نیازمندیهای ملی و قدرت و ظرفیت انطباق آن با امکانات محیط احتیاج بدانش اجتماعی و فرهنگی قوی دارد .
 روشنفکر آدمی باید نخست باساس تحول اجتماعی اعتقاد داشته باشد و سپس بفرهنگی در مرزهای جهانی آن و بشعور و درک و دیدی در حدائقهای کنونی و بینالمللی مجهز باشد و آخرین شرط ایست که فضیلت و اخلاق مبارزه و فداکاری را با مرض روشنفکری و تکبر و افاده آن که مخصوصا در روشنفکر مصرف کننده زیاد است مخلوط نماید و ترس از مبارزه و عشق بوجود عزیز خود و طمع مقام و منصب را با جملات و الفاظ تو خالی دهن پرکن توجیه نکند .
 و باینجهت قبل از هر چیز روشنفکر مصرف کننده باید خودش و ریشه‌اش را بشناسد و بفهمد که چرا امروز بصورت موجودی مغلوب و ترسو و ضعیف در آمده است و بفهمد که او با این هیئت مضحك که با هیچ الگوی جهانی شباهتی ندارد هرگز نمیتواند نه به تحقق شرایط ذهنی مبارزه بپردازد و نه در تحول نظام اجتماعی و اقتصادی جامعه‌اش سهمی ایفا کند . چرا که هم نسبت بقوانین تحول جهل مطلق دارد و هم نمیداند که جاهل است و هم بمسئولیت و وظیفه انسانی و جهش‌ها و معیارهای شگفت‌انگیز جهانی آن ایمان و اعتقاد ندارد .
 و روشنفکر مصرف کننده که بدنیای سوم تعلق دارد باید نخست بداند که از کدامین نقطه این دنیا است چرا که گفتیم که دنیای سوم يك دنیای يك پارچه نیست و خواه ناخواه روشنفکران آن نیز شباهتی باهم ندارند .
 دنیای سوم از نظر استعمار بدو قسمت تقسیم میشوند . اول سرزمینهایی که در اشغال مستقیم کلن‌ها و استعمارگران و دولت‌های اروپائی در آمدند و دوم سرزمین‌هایی که بطور غیر مستقیم و بدون اشغال از طرف استعمارگران و کمپانیها و سرمایه‌داران اروپائی مورد استثمار و بهره برداری قرار میگرفتند .
 در سرزمین‌هایی که بصورت مستقیم اشغال شدند و افراد اروپائی و خانواده‌هایشان بصورت کارمند و نظامی و کارشناس و سرمایه‌گزار و تاجر و فروشنده در این سرزمین‌ها متوطن شدند نظم اداری و سازمانی ثابتی بوجود آمد زیرا اروپائی‌ها خود عهده‌دار امور مستعمره بودند آنها برای گردش سالم سرمایه و بهره‌برداری بیشتر از منابع و در ضمن مطبوع کردن شرایط زندگی برای خود و فرزندان و خانواده کارهای مستعمره را به شیوه‌های مرسوم اروپا و کشورها متروپل اداره میکردند و از این نظر نمونه‌ای برای يك زندگی صحیح و کار خلاقه تولیدی

و روش‌های اداری بمردم بومی عرضه میکردند جوانان بومی و کسانی که از طبقه مرفه و بورژوازی این سرزمین‌ها بودند بفرهنگ غربی و روش‌های علمی و فکری و اداری غربی دسترسی بیشتر داشتند و از این میان عده زیادی از این جوانان برای مشاغل درجه دوم اداری و اقتصادی و فرهنگی انتخاب میشدند و بتدریج با کار علمی و همکاری نزدیک با مستعمره‌چی‌ها چه از نظر تجربه و چه از نظر روحیه و خوی کار به روش صحیح کار کردن و فکر کردن و زندگی کردن آشنا میشدند . و در این میان مهمترین عامل این بود که اشغال مستقیم و حضور دائمی سفید پوست‌ها و کلن‌های غربی و نظامی‌ها و مدیران اروپائی در سرزمین مادری و امتیازاتی که آنها برای خود قائل بودند و فرمانروائی آنها و بهره‌برداری از منابع ثروت خود بخود تخم مبارزه و کشمکش مداوم و ناراضیاتی را در میان طبقه تحصیل کرده میکاشت و نهال مقاومت نهانی و آشکار را با حکومت بیگانه در دل جوانها بارور میکرد . در سرزمین‌هایی که تحت اشغال مستقیم اروپائی‌ها بود روشنفکران و جوانان تحصیل کرده گذشته از آشنائی کامل با فرهنگ غربی دارای آرمان مشترك و هدفهای مشترك و پیوندهای مشترك اجتماعی بودند . و این آرمانها و پیوندها چیزی جز رهائی از سلطه استعمار بوسیله مبارزه دسته جمعی و تجهیز مردم برای این مبارزه از راه سازمان دادن بهدها و همکاریهای بی شائبه اجتماعی بود .
 اما در سرزمین‌هایی که بطور غیر مستقیم تحت سلطه استعمار اروپائی قرار داشت ، بر عکس اداره کنندگان این سرزمین‌ها که خود از همان مردم بودند با شدت از نفوذ فرهنگ غربی و علوم غربی و معارف و رسوم اروپائی جلوگیری میکردند . آنها سرزمین‌های خود را در زمینه اقتصاد و کشاورزی به روش قرون گذشته اداره میکردند . در این سرزمینها علم آموزی مختص فرزندان طبقه حاکمه و آنها برای تمدنی مشاغل اداری بود . فرهنگ و آموزش علم هیچگاه از طبقه ممتاز تجاوز نمیکرد و افراد طبقات پائین غیر مستقیم یعنی با محروم بودن از شرایط تازه زندگی و نداشتن امکانات پیشرفت خود بخود در همان طبقه خود باقی میماندند . و باین ترتیب در این نوع سرزمین‌ها نه فرهنگ بصورت امروزی پیشرفت میکرد و نه هوشیاری لازم برای ایجاد مبارزه اجتماعی برای مردم فراهم میشد و طبعا در چنین اجتماعی افراد تحصیل کرده با مایه‌های بسیار ناچیز و حقیری از علم مجهز بودند و گذشته از آن هیچگاه در مسیر يك مبارزه سیاسی و اجتماعی قرار نداشتند و بضاعت فرهنگی آنها نیز فقط آنها را بطرف دستگاههای اداری سوق میداد و در این دستگاهی نیز که باندازه کافی کهنه و عاری از تحرك و مایه‌های علمی و فنی بود آنها بصورت مهره‌های گمنام و مطیع در میآمدند و چون خود نیز از طبقه مرفه و ممتاز بودند پس از چندی آنها هم ب عوامل فعال طبقه حاکمه و استثمارگران تبدیل میشدند و هدفی جز جمع آوری ثروت و اشغال مناصب عالی دولتی نداشتند . و در این زمینه مثالهای فراوانی موجود است که جوانان سرزمین‌های ار نوع اول پس از فراغت از تحصیل حتی در کشورهای اروپائی و متروپول و باز گشت بوطن در صف مبارزین در میآمدند و زندگی خود را وقف رهائی ملت خود از استعمار بیگانه میکردند و جوانان سرزمین‌های از نوع دوم پس از پایان کار علم آموزی بصف طبقه ممتاز می‌پیوستند .
 جوانان از نوع اول با اینکه با فرهنگ و دانش اروپائی مجهز بودند اما بوسیله همان فرهنگ با اروپائی‌ها مبارزه میکردند و سعی میکردند بکمک روش‌های علمی اروپائی‌ها از اضمحلال فرهنگ و زبان خود جلوگیری کنند در حالی که جوانان از نوع دوم وقتی از فرهنگ اروپائی برخوردار میشدند از فرهنگ بومی و میراثهای فرهنگی ملت خود بکلی بیزار می‌جستند و بصورت ستایشگران بی چون و چرای فرهنگ اروپائی در میآمدند .

جوانان کشورهای مستعمره و روشنفکر آن در صف مخالف مامورین بیگانه قرار میگرفتند در حالی که جوانان کشورهای که در اشغال غیر مستقیم اروپائی‌ها بود سعی میکردند خودشان را بهر ترتیب و با قبول و شرط به بیگانگان نزدیک کنند و مانند سایر بزرگان قوم

آنها نیز مستقیماً با اداره کنندگان نامرئی رابطه برقرار نمایند .
 وبا خودداری از بسط کلام در این زمینه بطور اختصار میگوئیم
 که مسئله روشنفکری را نمیتوان از مجموع شرایط مادی جامعه جدا
 کرد . شاید بتوان گفت که در طبقه بندی روشنفکری جهان روشنفکری
 این سرزمینهای اخیر از همه فقیرتر و مبتذلتر و ابتدائیتر باشد .
 زیرا این روشنفکری هم فاقد فرهنگ متری است و هم محروم از يك
 میراث مبارزه اجتماعی و هم عاری از ایمان و اعتقاد و پیوندها و
 آرمانهای مشترك سیاسی واجتماعی

روشنفکرانی از این قبیل روشنفکر محرف کننده اند . زیرا آنها
 متعلق بجوامعی هستند که در دنیای علم و صنعت و هنر امروزی حتی
 قدرت تقلید و لوازم تقلید را نیز ندارند .

روشنفکران ممالك مستعمره غیر مستقیم بیشتر به سیاست خومیگیرند
 تا به ایدئولوژی و اعتقاد اجتماعی . آنها بخاطر فقدان يك زمینه مداوم
 مبارزه اجتماعی از عمق مسائل مبارزه کشیده نمیشوند و فقط از سطح
 برای رسیدن بمقامات عالی دولتی و تامین آتیه سیاست علاقهمند
 میشوند و پیوسته در فعالیت های خود فقط در سطح سیاسی مسائل توقف
 میکنند

محال و ممتنع است بدون وجود يك تلاش مستمر اجتماعی
 روشنفکر بتواند فقط بكمك مثنی اطلاعات و معلومات و محفوظات
 خود را پیشرو و پیشگام هدفهای سیاسی در آورد . زیرا مبارزه اجتماعی
 نظیر عبادت است که فرد را در صورت اعتقاد مجبور بطهارت اخلاقی
 و بی نیازی و شجاعت مینماید .

خلق و خو و طبیعت و منش و بینش انسان در برخورد با حوادث
 باید با هدفهای اجتماعی هماهنگ شود زیرا وجود مبارزه اجتماعی است
 که میتواند پیوسته نمونههای بهتری از روشها و شخصیتها و افکار
 و عقاید اجتماعی را بوجود آورد .

در جوامعی که مبارزه اجتماعی وجود ندارد و فرهنگ در تودهها
 نفوذ نکرده است و عوامل تولید بصورت قدیمی براقضاد حکومت
 میکنند روشنفکر جماعت خواه ناخواه با بورژوازی و رسوم و عادات
 و خلقیات آن پیوند فراوان دارد . او در این شرایط محصور است
 و باین جهت روشنفکر جماعت نخست باید در جستجوی غنی کردن
 معلومات و اطلاعات خودش برآید آنچنان که در فهم مسائل اجتماعی
 و تجزیه و تحلیل حوادث سیاسی توانا شود و بتواند از تعصب های
 بیجا خودش را خلاص کند و بآسانی مجذوب و مسحور هر حرف
 و هر قیافه و هر حرکتی نشود و مبتدا و خبر و مغری و کبرای
 حوادث تاریخی و سیاسی واجتماعی را دریابد و بایک مسافرت ده روزه
 حکومتی را که مخلوق دلار و لیره و سیاست استعماری است ولایت
 انبیاء نخواند و بعد از دوسه سال خودش این ولایت را بیاد فحش و
 ناسزا نگیرد .

زیرا تحولهای غیر اساسی روابط انسانی را بارویه و پوششی از
 تحول بصورت مثنی عوامل بیجان و مرده در میآورد . این گونه تحول
 هرگز مسائل اساسی تحول روابط اقتصادی طبقات جامعه را مطرح
 نمیکند معمولاً تحول غیر اساسی را بصورت تحولات فنی و برنامه های
 جلوه میدهند و مخصوصاً در جوامع بیشکلی بایک بورژوازی فاسد که
 مبارزه منظم طبقاتی و سازمانهای اجتماعی وجود ندارد و مردم در این
 گونه جوامع از شرایط اولیه زندگی انسانی هم برخوردار نیستند
 این گونه رویه و پوشش را بعنوان پیشرفت اساسی تصور میکنند و حتی
 بسیاری از روشنفکرانهم مجذوب میشوند .

تحول بنیادی بصورت جمعی و بوسیله طبقه متوسط و کارگر زارع و طبقات
 غیر مرفه شهری صورت میپذیرد . در آن گونه جوامع بیشکلی که
 مبارزات حقیقی صنفی و سندیکائی و اجتماعی وجود ندارد بخاطر عدم
 تشکلی طبقات محروم و عدم شعور اجتماعی اکثریت و عدم آشنائی
 طبقات محروم بعلل فقر و محرومیت مبارزه برای بوجود آوردن شرایط

مساعد ناچار يك مبارزه سیاسی خواهد بود . مبارزههایی که در مراحل
 نخست آن روشنفکر جماعت نقش بزرگی بر عهده دارد .

مبارزه ای که خلق شرایط ذهنی آن فقط از عهده روشنفکر جماعت
 بر میآید . در این کار وسیله اصلی روشنفکر فساد اجتناب ناپذیر
 بورژوازی است . فسادی که در جوامع عقب مانده بمراتب بیشتر از
 بورژوازی کشورهای سرمایه داری پیشرفته است . زیرا در کشورهای
 پیشرفته سرمایه داری بورژوازی اول در خدمت طبقه است و بعد در
 خدمت افراد درحالی که در کشورهای عقب مانده بورژوازی اول در
 خدمت افراد و قدرت های فردی است و بعد از طبقه دفاع میکند .

بورژوازی از این نوع آنتی ترهای خاص خودش بوجود میآورد
 و خود را سرعت به بن بست میکشاند وظیفه روشنفکر جماعت استفاده
 از این بن بستها و ایجاد سن ترهاست تضادها فراوان است . همان تحول
 رویدای و پوششی خود تضاد است . زیرا تحول اگر بر بنیادی علمی و
 مترقی نباشد خود بخود انبوهی از دشواریها ومشکلات فراوان
 بوجود میآورد .

روشنفکر دنیای سوم باید خودش را از سطح يك روشنفکر محرف
 کننده خارج کند و خیال نکند که باخواندن کتاب تنها میتواند حقی
 از قضاوت و داوری بر امور اجتماعی یدست آورد بدون شرکت مستقیم
 در زندگی اجتماعی و بدون دخالت در طرح عوامل داخلی و بومی
 مبارزه اجتماعی و بدون آشنائی با این عوامل وبدون کشانده شدن باعماق
 روابط انسانی و انگیزه های اصیل زندگی او تمامی روشنفکری فقط
 يك رویای شیرین موقتی و زود گذر و بی تاثیر است .

روشنفکر محرف کننده دارای معلومات سطحی وسوابق ذهنی
 ابتدائی از مسائل اجتماعی است و در افروای کامل از حرکت واقعی
 اجتماع ، محروم از وسایل اقتصادی واقعی است زیرا که با فرهنگی
 کهنه و پرورشی کهنه و آموزشی کهنه و روابطی کهنه بزرگ شده
 است و از رسیدن بعمق مسائل و داوری صحیح وقایع و راه گشائی منطقی
 بسوی مسائل زندگی عاجز است و از قدرت فکری و تحریک روحی
 محروم است و باینجهت بسیاری از مسائل را که فقط جنبه خصوصی
 دارد و مخلوق دستگاههای تبلیغاتی بین المللی است بعنوان واقعیت
 های اصیل قبول میکند و بصورت مبلغ و حواری آن در میآید .

وما خیال میکنیم مفاهیم انسانی در روزگار ما بچنان ابتدائی کشیده
 شده است که جهان دارد در چنگال نفرت انگیزترین دروغها و بیرنگها
 خفه میشود و در چنین شرایطی روشنفکر بمعنای نویسنده و متفکر و
 هنرمند و شاعر و هر انسانی که سنگینی این دروغها و بیرنگها را
 احساس میکند باید بجای بحث و جدال زمینه مشترکی برای همدردی
 بوجود آورد . هر انسانی اگر با استنشاق هوای آلوده روزگار خود
 احساس اضطراب کند باید تکانی بخودش بدهد در فکرش و در
 نوشته اش و در شعرش و در احساسش و در کلام و گفتارش وجود این
 اضطراب و درك این مسئولیت را به ثبوت برساند و ثابت کند که
 دارد در عصر و زمان خودش زندگی میکند باید بوسیله کلمه و
 جمله و لفظ حقارت و ناچیزی شرایط زندگی عصر خودش را به نسل
 جوان بیاموزد . او باید حرکت و جهش زندگی را درك کند و بداند که
 پدران او در عصر ایدئولوژی مذهبی زندگی میکردند و ما اسیر و زندانی
 ایدئولوژی سیاسی هستیم و نقش نویسنده و شاعر و روشنفکر و هنرمند
 شرکت در رهائی خصال انسانی در قرن بیستم است . ما باید از انسان
 حمایت کنیم شاعر زمان ما و هنرمند بطور عموم باید مسئولیت واقعی
 خود را در خلق و آفرینش اثر و قوف یابند . در مباحث مربوط شعر و
 نقد شعر و فنون آن که بصورت مصاحبه و نوشته وسخرانی گفته
 میشود کمتر می بینیم که نویسنده و سخران بوجود رابطه ای بین

شعر و شاعر اشاره کند . به رابطه ای بین شاعر یعنی فردی که باید بیان
 کننده محیط و گوینده دنیای عینی و ذهنی دیالکتیکی باشد و آنچه چیزی
 که میگوید بعبارت دیگر باین مسئله که چه چیزی از محیط شاعر

و دنیای شاعر و زمان شاعر در شعر او منعکس نمیشود چرا که مسئله فقط زبان شعری و فنون شعری و کلام شعری ختم نمیشود. چرا که هیچ زبان و کلام و تنی در شعر و اصولا در هنر بدون وجود مایه اصلی کلام یعنی انگیزه و احساسی که معلول عصیان باشد اصالت ندارد.

این البته همانطور که معروف حضورتان هست بمفهوم وسیع کشش و کوشش هنرمند برای درک شرایط تازه تر و انعکاس آن در بیان و کلام شعر خود میباشد. هنرمند و روشنفکر قبل از ویش از هر فرد دیگر جامعه باید عوامل تولید کننده این عصیان را در حوزه درک و شعور خود بشناسد و سپس در جذب و کشش عاطفی و احساس آن قرار گیرد و در انعکاس آن بدون هیچ گریز و پرهیز در خود احساس مسئولیت کند.

بعقیده من شناسائی ذهنی و طبیعی مبارزه را فقط آدم روشنفکر و هنرمند و شاعر و نویسنده و مجسمه ساز و آهنگساز میتواند منعکس کند ولی بشرطی که به مرحله ایمان و اعتقاد به عصیان رسیده باشد.

اشتباه نشود شاعر و نویسنده ممکن است بدون درک عصیان و ایمان بآن در مسیر مبارزه قرار گیرد و شیفته هیاهو و شور و سرور و هیجان آن قرار گیرد و حتی ممکن است اگر زمینه این مبارزه بطول انجامد شاعر نیز در تاثیر جذبه آن همراه سایرین جلو برود و حتی بصورت يك قهرمان در آید ولی اگر در قله عصیان قرار نداشته باشد در هر لحظه ای که مبارزه از هستی بیفتد هنرمند نیز همراه آن سقوط خواهد کرد.

و چون غرض ما از مفهوم عصیان بمعنای وسیع است طبعاً باید بدانیم که نقطه پایان عصیان برجائی می نشیند که انسان بیایان کار حیات و هستی خود میرسد اما باید دید شروع کار عصیان از کجاست و این آنجائی است که شاعر و هنرمند و روشنفکر را با مسئولیت خاص خودش بجامعه و مسائل آن پیوند میدهد. و ما که مسائل زندگی را بادید خاصی مینگریم مجبوریم بگوئیم که شروع کار عصیان در يك فرد از جائی است که رابطه فرد با جامعه شروع میشود. روشنفکر آدمی میداند که هر فردی خود يك جامعه است عصیان باین ترتیب شروع میشود. و این تنها خاص هنرمند است که باید حتما و حتما عامل و مایه عصیان را در وجود خود احساس کند.

افراد جامعه میتوانند بدون احساس عصیان در مسیر يك مبارزه قرار بگیرند. اما هنرمند بدون این احساس نمیتواند مبارزه کند. چون مبارزه او در هنر او و در قدرت آفرینش او نهفته است. زیرا مبارزه او بوجود آورنده شیوه و اسلوب کلام و بیان اوست. هنرمند بدون احساس عصیان و بدون اعتقاد بمبارزه نمیتواند بایجاد سبك و بیان و شیوه تازه موفق شود. و بنظر من تمامی هنرمندان بزرگ جهان بدون تردید بقله عصیان رسیده بودند زیرا فقط در آن قله است که زبان و شیوه و بیان تازه و ماندنی بوجود می آید.

هنرمندان ما قبل از توجه بوزن نیمائی چرا به عصیان نیمائی پرداختند نیما موجودی عاصی بود. چرا نمیخواهیم قبول کنیم که نیما با معرفت کامل و نیاز و احتیاج يك موجود عاصی دست به انقلاب در شعر فارسی زد. حافظ بدون تردید عاصی ترین شعرا ایرانست. مقدار زیادی از شعراي امروز ما در بیست سال گذشته بدون درک عصیان و بدون اعتقاد بآن و بخیال اینکه مردمی عاصی هستند وارد مبارزه اجتماعی شدند غافل از آنکه جامعه نیز در تمامی شکل و هیئت خود این عصیان را احساس نکرده بود. او نیز بدون درک این نیاز یعنی نیاز مادی و ارگانیك آنها در قشر محدودی از خود مبارزه میکرد. آنها در آن دوران بدون درک عصیان نیمائی شکل و محتوی شعر خود را بوجود آوردند. محتوی که از مبارزه بدون عصیان نشأت گرفته بود و در لفظ و کلام و بیان سرشار از رماتیسم مبارزه و خالی از هرگونه صلابت فرهنگ بود و چون مبارزه فرو نشست و آنها از آسیابها افتاد آن لحن و کلام و بیان و احساس در شکل و محتوی شعر چندی بر سیل حرکت فیزیکی براه خود

ادامه داد و سپس چرخ شعر آنروزگار چنبر شد. مجموع آن نسل، نسل بدون عصیان که رماتیسم مبارزه را هم باخته بود سس هم بالا رفت و پیوه چربی هم بر شکمش وهم بر احساسش ثنید و شاعر پر شور و جوان گرسنه دیروز باصطلاح فرنگی ها (آمیورژانه) شد زن و بچه و کار و کاسبی و چشمك و غمزه از مابهران و خلاصه فارغ شد از شرایطی که بر محیط او حکومت میکند و از نسلی که دارد بزرگ میشود و طبعاً اول در تاثیر کلام و بیان احساس بزرگرها و پس از آن باستفراغ میافتد. آن رماتیسم مبارزه بدون عصیان و آن دوباره گوئی و مکرر سرائی بعدی طبعاً برای او بیگانه مینماید. هیئات که آن حرف و سخن ها دیگر با شرایط روزگار او تناسبی ندارد. از مبارزه چیزی شنیده اند خودش را نشینده اند و یا لااقل شکل خارجی مبارزه را نمی بینند. بچه های تازه ناچارند بشکل و محتوای تازه کشیده شوند. آنها بيك نوع عصیان رسیده اند کسی که بریش پدر و مادر و برادر بزرگش میخندد دلیل ندارد به بیان و کلام و زبان و احساس شعری آنها و شکل و محتوی آن نخندد. چرا نخندد.

چرا شعراي آندوران قول و غزل و قصیده قدیمی ها را مسخره میکنند اما خودشان حاضر نیستند قبول کنند که زبان بچه ها و عصیان آنها را نمی فهمند و در مجموع شعر ناب شعر عاصی بدون تردید احتیاج بفرهنگی قوی دارد و گر نه شاطر عباس صبوحی را همه کس میفهمد شعر باید پشتش بکوه احد باشد کوه احد شعر یعنی آگاهی عمیق بر فرهنگ جهانی و ملی. عصیان و طغیان روحی در برابر همه کهنه های زهوار در رفته و آدمك های قلابی و سنت ها و اخلاقیات آنها. و اعتقاد باینکه انسان از جامعه جدا نیست و شاعر نمیتواند از رنجها و دردهای مردمش کنار باشد و بدون غوطه خوردن در اعماق این رنجها فقط رماتیسم بدبختی را حس کند.

و آن مبارزه خدا بیامرز رماتیسمی در زبان شعری و احساس شاعرانه آنروزگار بوجود آورده بود که حالا بسلامتی ریق رحمت را سر کشیده و دیگر وجود خارجی ندارد. آن تخم غربت آنروز جایش را به بی اعتنائی و بیزاری و کراهت داده است. نسل امروز نه آن غم غربت ایدئولوژیک را دارد و نه از آن رماتیسم مبارزه کذائی آگاهست. آن کلام و بیان شعری خاص يك دوره کوتاه بود و امروز کلمات و مفاهیم سریعتر و خشن تر و احساس شاعرانه بی پرده تر و بی بند و بار تر می نشیند. همانطور که حرکت در رقص ورنك در نقاشی و بعد و سطح و تراش در مجسمه سازی و نت های موسیقی به تندی جنون گام بر میدارند. کلمه و احساس نیز در شعر فضای باز تری را طلب میکند و این همه تازه در يك زمینه سالم اجتماعی که بتواند فرصتی برای ایجاد جریان مداوم فرهنگ و هنر بوجود آورد تاثیر نقد و ارزیابی واقعی است.

يك هنرمند بدون احساس نیاز بآزادی هنوز آدمی نیمه ساخته و ناتمام است. زیرا این نیاز خود بخود جریانی از جهش و جوش فرهنگی بوجود می آورد و فرهنگ نظیر خون زنده و شاداب در رگ و پی جامعه گردش میکند مایه کلام و بیان و احساس و آفرینش هنرمند را میسازد و خمیر میکند. در اینصورت هنرمند همه عوامل ذهنی و عینی تربیت احساس و اسلوب و شیوه خود را خود بخود در اختیار میگیرد. حتی اگر از آنها بهره کافی نبرد ولی بدون شك وجود چنین فرهنگ متحرك و فیاضی در ایجاد شخصیت هنری از تاثیر قاطع دارد.

مسئله تعهد و مسئولیت در هنر بنظر من يك مسئله ذاتی است نه عرضی. از آنجائی که هر هنرمند واقعی خواه ناخواه باعتبار محیط و شرایط زندگی باید موجودی عاصی باشد خواه ناخواه این عصیان نیز با نوعی مبارزه همراه میشود.

بنابراین وجود این عصیان و مبارزه بهر تعبیر موجد مسئولیت و تعهد در هنرمند میشود و طبعاً در کلام و بیان و احساس و شیوه و اسلوب او زندگی دائمی میکند. و این عصیان قابل تقلید نیست. اگر



فدور میخائیلوویچ داستایفسکی

۳۰ اکتبر ۱۸۲۱ در مسکو بدنیا آمد و ۲۸ ژانویه ۱۸۸۱ در سن پترزبورگ دیده از جهان فرو بست. او در اتاقکی در بیمارستان «مریم» که پدرش پزشک آنجا بود، دیده گشود. در برابر دیدگان او جهانی بی لذت و شادی گشوده شد که بوی دارو و فقر و نکبت از آن برمیخاست. مادرش زنی غمگین و نگران بود و معتقد به سحر و افسون و جادو. پدری مستبد و خسیس و خشن داشت و با ناسزا و مشت و لگد قدرت خویش را بر کانون محقر خانوادگی مستقر مینمود. فدور میبایست تحصیلات خود را با مراقبت و همت چنین پدری آغاز می کرد. او از این مرد بیزار بود و در نهان از فریادها و نعره های این مرد که در خواب هم دست از گریبان او بر نمی داشت، غم ها بدل داشت. خواه ناخواه مرگ این ستمگر را آرزو می کرد، اما پروردگار خواستدش را اجابت نکرد. نخست مادر بسیار مهربان و رئوفش دیده از جهان فرو بست.

مرد که زن خویش را از دست داده بود، کاملاً خود را به دامان مستی رها کرد و از شغل خویش بیزار شد و عزم کرد که فرزندش را به دانشکده مهندسی سن پترزبورگ بفرستد و گریبان خود را از زحمت تربیت اش رها کند. در این موسسه علمی محض که نظم سرباری بر آن حکمفرما بود، جوانک، دل به ادبیات سپرد و در نهان به مطالعه کتب روس و فرانسه پرداخت.

بیست سال داشت که تحصیلاتش را به پایان رسانید. فقیر بود و گوشه گیر و مردم گریز، در يك آپارتمان محقر در سن پترزبورگ ساکن شده برای امرار معاش کار را آغاز کرد به ترجمه اوژنی گرانندو دون کارلوس پرداخت. در کنار این کار های فرعی نوشتن داستانی را آغاز کرد بنام «بیچارگان». بالاخره این داستان را به دست نکراسوف شاعر سپرد. دو روز گذشت، ساعت چهار بعد از نیمه شب، آنگاه که داستایفسکی پس از صرف شام بایکی از دوستانش به خانه باز می گشت و میخواست به بستر رود، ناگاه طنین زنگ اخبار خون را در رگهایش فسرد. در را باز کرد، نکراسوف خود را باغوش او افکند و فریاد برآورد. «این معجزه است!» و قول داد که نوشته داستایفسکی را نزد منقد معروف بلینسکی ببرد. بلینسکی نیز داستان جوان تازه کار را خواند و با نکراسوف هم عقیده شد و به نویسنده گفت «جوان، آیا میدانی که چه نوشته ای؟» داستایفسکی از شادی گامهایش می لرزید و از پلکان استاد فروود می آمد. اکنون او به پیروزی خویش یقین داشت. شهرت و ثروت در آینده نزدیک چشم براه او بود. نشر این کتاب شورو شوق خوانندگان بسیاری را برانگیخت. داستایفسکی از تعریف و تمجیدها سرمست شد و خواست از بخت خویش بهره بیشتر بر گیرد و پی در پی چندین داستان نوشت که گمان می برد از داستان «بیچارگان» برترند، اما اطرافیان را پسند نیامد. منتقدان که ابتدا به تمجیداش برخاسته بودند، اکنون سرزنشش می کردند که از گوگول تقلید می کند. در جلسات ادبی، زشتی چهره و بی دست و پایی او را نکوهش می کردند. طولی نکشید که بلینسکی هم از پرورده خویش رو برگردانید و چنین مینمود که به خطای خویش معترف است. این بی مهری همگان که بیدرنک جانشین يك استقبال گرم شده بود، داستایفسکی را به وادی حیرت و سرگردانی کشانید. او جرات نداشت که با همقطاران روبرو شود. شب که فرا میرسید، کابوس دغنه و نگرانی به سراغش می آمد. برای گریز از چنگال این کابوس، با دوستانی که آزادیخواه بودند، عقد مودت بست. همگی در خانه پتراشفسکی گردی می آمدند و درباره نابودی استبداد نیکلای اول و لغو بردگی و اعلامیه حقوق بشر سخن می گفتند، چای پررنگ می نوشیدند و پیپ می کشیدند.

۲۳ آوریل ۱۸۴۹، ساعت چهار بعد از نیمه شب، داستایفسکی پس از يك جلسه طولانی پرحرفی از خانه پتراشفسکی خسته و ماند، بازگشت و خوابید. اما چند دقیقه بعد باز با طنین زنگ اخبار سراسیمه از خواب

برخاست. آیا حادثه خوش نکراسوف دو باره روی می داد؟ افسوس! این بار، شاعری پشت در نبود، بلکه ژاندارمها بودند: «به حکم قانون بر خیز! لباس بیوش!» او را به زندان انداختند. هرگز باور نمیداشت که شرکت در يك بحث سیاسی جنایت بشمار میرود و باید در برابر محاکم از خود دفاع کند و گمان می برد که پس از يك بازجویی کوتاه آزادش خواهند کرد. هشت ماه در کنج زندان زانوی غم در بغل گرفت و هر روز آزادی خویش را امید می برد.

بالاخره، ۲۲ دسامبر ۱۸۴۹ ساعت شش صبح، تمام افراد گروه «توطئه گر» پتراشفسکی را از زندان بیرون آوردند و سربازان گردشان اندکی دورتر سه چوبه تیر در زمین فرو برده بودند، کشیش زندانیان را بسوی سکو هدایت کرد. منشی دادگاه امپراتوری نامه ای را باز کرد و حکم محکمه را خواند. پس از هر کلمه این جمله دهشت زا طنین می افکند: «محکوم به مرگ!» داستایفسکی ناله ای بر آورد:

— محالست که ما را تیر باران کنند.

مع الوصف، جلادان نزدیک شدند و شلی که از گونی بود و آستین های بلند و کلاه داشت بر آنان پوشانیدند. سه تن محکومان نخستین را به تیر مجازات بستند. داستایفسکی در باره این لحظه اضطراب چنین می نویسد: «اگر مرگ به سراغم نیاید و اگر زندگی بمن باز گردد؟ آه! آنگاه هر دقیقه را به قرنی بدل می کنم... هر لحظه را غنیمت می شمرم و آنرا به هدر نمی دهم!»

چون سربازان همچنان ماشه را نمی کشیدند، پتراشفسکی کلاه شل را که جلو دیدگانش را گرفته بود، پس زد. در این لحظه آجودانی دستمال سفیدی را تکان می داد. شیپور عقب نشینی نواخته شد، و منشی دادگاه با همان لحن یکنواخت اعلام داشت که امپراتور گناهکاران را بخشوده است، و محکومیت به مرگ به محکومیت چهار سال زندان با کار اجباری در سیبری تخفیف یافته است. داستایفسکی که از هیجان بیخود شده بود به سلولش باز گشت. از آنجا در نامه شگفت انگیزی نوشت: «من از پا نیفتاده ام، من جرات و شهامت خود را از دست نداده ام زندگی همه جا وجود دارد، زندگی، زندگی در وجود ماست نه در دنیایی که مارا دربر دارد. در کنار من انسان ها وجود دارند و باید انسانی شد در میان انسان ها و در هر حال و در هر وضع باید همچنان باقی ماند... اینست مفهوم واقعی زندگی...»

در ۲۴ دسامبر، در شب نوبل، زنجیرهای سنگین بپای داستایفسکی گذاشتند و بر کالسکه ای سوار کردند او را به تبعیدگاه سیبری گسیل داشتند. او در آنجا، چهار سال در میان جنایتکاران و دزدان و مردمی از این قبیل زندگانی را بسر برد، همانند آنان لباس خاکستری و سیاه زندانیان را به تن داشت و در اتاقکهای متعفن با ایشان می خوابید و غذاهای محقر آنها را می خورد و در کارهای توانفرسایشان شرکت می جست. کم کم بحران های صرع سراغش آمد و هر بار چند روز او را گیج و منگ می ساخت. یکبار دیگر سرسختی و استقامت سبب شد که او خود را بچنگال نومیدی و بیماری رها نکند. تجربه های دوران تبعید در نظر او سرشار از آموزش و آگاهی بود. در این دوزخ دو الهام سراغش آمد. الهام ملت روس که با حشر و نشر با مطرودان اجتماع برایش حاصل شده بود و الهام الهی که از انجیل بدست آورده بود، تنها کتابی که اجازه خواندن آنرا داشت، چندین سال بعد يك خرده گیر داستایفسکی با خشم و غیظ از او می پرسد:

«کی شما حق داده است که بنام ملت روس سخن بگوئید؟» داستایفسکی بایك حرکت ناگهانی لبه شلوارش را بالا می زند و جای زنجیر روی میج پایش را نشان می دهد و می گوید: «این به من بقیه در صفحه ۶۸

کمیت یا کیفیت در تعلیم و تربیت

میان آنچه در مدرسه آموخته میشود و آنچه در خانه و جامعه وجود دارد فرق بسیار است

از دکتر شاپور راسخ

(۲)

شناسائی یارویا و ر خود، خصوصیات خلق و سرزمین بیگانه را مرکز خاطر خود خود می کنند. در تعیین هدفهای تربیتی نیز گاه از شناخت مصالح جامعه خود غفلت میشود و مصالح جامعه غیر بعنوان راهنما و سرمشق مورد قبول قرار می گیرد و مثلاً در حالی که جامعه توانگر صنعتی بجهت خاص دوران تعلیمات عمومی را پیوسته درازتر می کند جامعه فقیر فلاحتی بدون درک آن جهان صرفاً به منظور اقتدا به اقویا همان راه را پیش میگیرد و از لزوم و ضرورت حیاتی تعلیمات زودرس تخصصی و حرفه ای که متعلمان تنگدست را به ایفاء شغل و وظیفه ای و تامین معیشت خود و خانواده خود توانا می کند چشم می پوشد.

بستگی کیفیت به برنامه و روش درس مسلم است و نیاز به اقامه دلیل و برهان ندارد. بسیاری از جوامع در حال رشد ضمن حفظ روش های کهنه خود، قالب کلی برنامه های درسی ممالک پیشرفته را پذیرفته اند، هرچند که محتوی این برنامه ها با الگوی تقلید شده مطابقت نمی کند. روش های کهنه وقت بسیار از معلم و شاگرد ضایع می کند و برنامه های ناسازگار فقط نیروی بسیار بهدر می دهد بلکه نیروی بکار گرفته را نیز در مسیر نا صواب هدایت می کند. از مشاهده برنامه های درسی غالباً این فرض به ذهن می رسد که تنظیم کنندگان نه بکار برنامه نگاری که خود فن و تخصصی می خواهد آشنا هستند و نه خصوصیات کودکان و نه احتیاجات جامعه خویش را می شناسند. تجزیه و تحلیلی که از برنامه مدارس حرفه ای و فنی ایران شده است بر این مطلب گواهی صادق است (۲) و نشان می دهد که بسیار درس های غیر مهم تنها بمنظور پر کردن اوقات در برنامه این مدارس گنجانیده شده است و بسیار درس های مهم که هر صاحب فن و حرفه ای را ضرور است از قلم افتاده است. کهنگی روش های تعلیم در مدارس ما چون اتکاء بی اندازه بر اصل سندیت و تحمیل مطالب بر حافظه شاگرد و قلت یا ندرت استفاده از مشاهده و آزمایش و تحقیق و تفکر و بحث و استدلال نیز پیش از این در مقالات نگارنده این سطور به تفصیل آمده است. (۳) و تکرارش فائده ای ندارد.

میان برنامه و روش از سوئی و هدف و غایت از سوی دیگر پیوند نزدیک و استواری هست که نباید نادیده افتد. در هر يك از سطوح و مدارج تعلیم و تربیت، مقاصد خاصی در میان است که در برنامه و روش کار باید منظور نظر واقع گردد مثلاً در تعلیمات ابتدائی علاوه بر تعلیم سواد (یعنی مقدمات خواندن - نوشتن و حساب کردن) هدفهای دیگری در پیش است و اگر برنامه و روش با آن موافق نباشد عاری از کیفیت

کیفیت از نظر گاه تربیتی مفهومی پیچیده و غنی دارد و نباید با نتایج امتحانات آخر سال که فقط معیاری نارسا از جنبه های آموزشی تربیت است مشتبه شود. بزبان روشن تر گوئیم ملاک های حسن کیفیت محدود باین نیست که نسبت دانش آموزان موفق به مجموع دانش آموزان سنجیده و گفته شود که مثلاً کیفیت تعلیم و تربیت در مدرسه (الف) یا در شهرستان (ب) خوب است زیرا نسبت قبول شدگان در امتحانات در آن یا این يك به صد درصد نزدیک شده است. در نظامهای تربیتی که حافظه اساس یادگیری است و پروردن و انباشتن حافظه شاگردان غرض اصلی آموزگاران است افزایش قبول شدگان از امتحانات کار چندان دشواری نیست و به اندك اهتمامی از جانب معلم و شاگرد در چند هفته پیش از امتحانات نیاز دارد و اگر معلم خود در طرح سوالات امتحانی شرکت جوید و شاگرد هم به شیوه امتحانات از طریق تمرین و ممارست در سوالات و تست های امتحانی سنوات قبل احاطه پیدا کند پیروزی حتم است اما مسلماً این پیروزی ظاهری و سطحی است و عمق و معنی ندارد و هدف عمده تعلیم و تربیت که بکار آوردن آدمیانی آراسته به فضائل و «معدل القوی» و سودمند با اجتماع و موثر در اقتصاد باشد برآورده نشده است.

کیفیت از دیدگاه تربیتی بعوامل و شرایط متعدد وابسته است که از آن جمله بعضی اشاره می شود. یکی از این عوامل و شرایط، روشنی هدف تعلیم و تربیت و انطباق آن با احوال و مقتضیات جهان حاضر است. هدف تحصیل سواد مسلماً خود سواد نیست سواد خود وسیله ای است که در راه نیل به مقصدی عالی تر بکار گرفته می شود. آن هدف باید معلوم و مشعور باشد و در برنامه های آموزش و پرورش منعکس گردد. از ملاحظه اجمالی کوشش های تربیتی که در پاره ای از ممالک نورسته تحقق می پذیرد چنین استنباط می توان کرد که هدف یا هدفهای مشخصی در کار نیست و آن کوشش ها و برنامه های درسی که انعکاس آنهاست بیشتر حاصل تقلید و تبعیت نا اندیشیده از جامعه های پیشرفته است تا توجه به وضع حال و امکانات آینده جوامع در حال رشد. این تقلید و تبعیت گاه بآن حد از ناپختگی و زیاده روی میرسد که فی المثل اطفال افریقائی در کتب درسی خود که از متون فرانسوی عیناً بدون تطبیق با احوال آنان ترجمه شده است چنین می خوانند: «نیاکان ما، مردم گل! ۱» و بجای

است. در مدرسه ابتدائی باید به شاگرد امکان آن را داد که اندیشه‌ها و عواطف خود را بوسائل مختلف بصورتی خلاق و بدیع عرضه و بیان کند و مثلاً از راه نگارش، نقاشی و رسم، موسیقی و رقص یا کاردستی و مانند آن تعبیراتی برمکنونات ذهن و دل خود بیابد. هم در مدرسه ابتدائی باید بکودکان همدلی و همکاری با دیگران را آموخت و آنان را بعبادات نیکوئی مثلاً در عرصه کار و کوشش آراسته کرد. نوآموز ابتدائی باید اصول تندرستی و بهداشت را یاد گیرد و بکار بندد و علاوه بر رعایت خود، رعایت دیگران را بیاموزد و بجامعه بزرگی که بدان متعلق است و سنت‌ها و میراث‌های فرهنگی آن جامعه مهر و شوق پیدا کند. تعلیمات متوسطه را تنها واسطه‌ای میان ابتدائی و عالی نباید پنداشت بلکه آن را استخوان بندی اصلی نظام آموزشی باید دانست و بمناسبت هدف‌های متنوع و متعدد آن، برنامه‌ها و روش‌های درس را باید ترتیب داد. متخصصان می‌گویند که تعلیمات متوسطه باید نه فقط پایگاه محکمی بر تعلیمات عالی باشد بلکه گروهی از شاگردان را نیز برای تعهد و تصدی مشاغل و حرف‌گوناگون «حد وسط» جامعه آماده کند. علاوه بر این تعلیمات متوسطه باید در ذهن شاگردان مبانی عقلی و علمی استواری بوجود آورد و عادت مشاهده واقع بین و تفکر صحیح و نقد و تمیز را در آنان پیورود. شاگرد متوسطه باید بتواند مطلبی را که خوانده است نه فقط تشریح کند بلکه به تجزیه و تحلیل و تالیف و ترکیب آن روی نماید. کار مستمر و متکی بر روش درست و منظم خوی او شود و میل و اشتیاق ادامه مطالعه در او پدیدار گردد. حال اگر برنامه‌های درسی و روش‌هایی که در مدارس ابتدائی و متوسطه معمول است وافی به مقاصدی که گفتیم باشد حسن کیفیت آنها محرز است.

از نظر گاه تربیتی عامل مهم دیگری که در کیفیت آموزش و پرورش موثر است بی شبهه معلم و درجه صلاحیت و اهلیت شغلی و شخصی اوست. مکرراً این مطلب ذکر شده است که نمایشگر اصلی بازی تعلیم و تربیت شخص معلم و مربی است و حسن کیفیت درس بستگی تام بوی دارد. اما حقیقت آن است که در عمل اهمیت معلم چنانکه باید شناخته نشده است و نشانه این امر آن است که در ممالک نورسته به هنگام ضرورت کسانی را بکار تعلیم و تربیت گماشته‌اند که جز شرط علم و سواد هیچ یک از شرط‌های اصلی این حرفه دقیق و خطیر درایشان تحقق نداشته‌است. معلمی تنها علم و سواد نمی‌خواهد مستلزم تخصص در شناخت روانی انسان در مراحل مختلف رشد و راه‌ها و روش‌های پرورش استعدادها و ملکات در وجود آدمی است. ضمناً معلم سرمشق است و از این جهت باید نمودار حسن گفتار و رفتار باشد، معلم، شوق می‌خواهد و شور عشق و معلمی که بکار خود تعلق خاطر ندارد و در او ایمانی به رسالت خود و اعتقادی به مسئولیت خویش در قبال جامعه نیست به «مترسک» شبیه‌تر است تا به انسانی که می‌خواهد انسانی بهتر از خود بسازد.

معلمی از همه کس بر نمی‌آید و هر دیپلمه یا لیسانسیه «آزاد» را که نه فقط از فن آموزش و پرورش بری است بلکه از مایه ذوق و شوق و ایمان که بدان اشارت رفت تهی است نمی‌توان بکار تعلیم مامور کرد. حرفه معلمی را نباید چون پناهگاه «وازدگان اجتماع» عنوان کرد و بیکاران اداری را نباید نا سنجیده به این وظیفه گران بر گماشت. شان معلمی بسیار جلیل است و روانیست که ناهشیارانه تقلیل داده شود. از آن چه گفتیم مراد این نیست که معلم باید هم از آغاز مظهر کمال و فضل و فضیلت باشد. این کمال بمرور زمان حاصل می‌شود و در میان راه، ارشاد معلمان پخته‌تر و داناتر که پیش از این سالک طریقت بوده‌اند ضرور است و از این

رو «راهنمایی» امروزه از ارکان عمده اصلاح نظام تعلیم و تربیت خوانده شده و در مدارس جدید جایگزین «بازرسی» بمفهوم قدیم که غالباً همراه با شکایت از مدرسه و ملامت معلم و کارکنان دیگر آن بود گردیده است.

شرط دیگر حسن کیفیت، سنجش و تحقیق مستمر در کار تعلیم و تربیت است. سنجش روش‌های کهنه و جستجو و پژوهش روش‌های نو از ضروریات و لوازم بهبود کار در این عرصه است روش‌های قدیم را باید به محک تجربه گذاشت و عیب‌ها یا نقصان‌ها و اتلاف‌های حاصل از آن را بدقت اندازه گرفت و همین که روش‌های بهتر شناخته شد در تعمیم و اشاعه آنها کوشید و بدین منظور مجالس بحث ترتیب داد و معلمان را با روش‌های نو آشنا کرد. هر جامعه‌ای روش‌های تربیتی مناسب حال خود دارد و تقلید واقتباس الگوهای خارجی در این مورد مانند بسیار موارد دیگر نا پسند است و چون ساختمان ذهنی و گرایش فکری هر ملت‌سی مشخصات خاصی دارد ناچار برنامه و درس و روش را باید با همان مشخصات تطابق داد.

تا این جا مجملات از دیدگاه تربیتی در حسن کیفیت آموزش و پرورش نگاه کردیم اما در این باره سخن دراز است و این مقاله را حوصله آن نیست. طالبان علاوه بر نتایج کنفرانس مانیلا (آوریل ۱۹۶۴) که بآن قبلاً اشارت رفت می‌توانند به همه آثار معتبری که در مورد اصول تعلیم و تربیت جدید نگاشته شده رجوع کنند اما حسن کیفیت تعلیم و تربیت را از جنبه‌های دیگر نیز می‌توان بررسی کرد که در این جا بکوتاهی از آن‌ها گفتگو می‌شود.

ریمون آرون استاد جامعه شناس فرانسوی در مقاله‌ای که به جنبه‌های اجتماعی بهبود کیفیت در آموزش و پرورش اختصاص داده است (۱۹۶۶) نخست نسبت مفهوم کیفیت را در جامعه‌ها و اعصار مختلف بیان می‌کند و معلوم می‌دارد که مثلاً در عصری که دورکیم کتاب «تربیت اخلاقی» خود را می‌نوشت تعلیمات متوسط در جامعه فرانسه تقریباً به فرزندان طبقات بورژوا اختصاص داشت و هدف آن پرورش استعدادات عقلی از راه انتقال معلومات تازه بود و چنانکه جامعه شناس بنام فرانسه نوشته است شاگردان را برای تحصیلات عالی‌تر آماده می‌کرد و از گرایش مستقیم به تأمین شغل و حرفه پرهیز داشت اما در عصر دیگر و جامعه دیگر (مثلاً در جامعه‌های در حال رشد در روزگار ما) حسن کیفیت آموزش متوسطه ملاک‌های دیگر دارد و علاوه بر پرورش عقلی، تعلیم حرفه و فن به عده کثیری از دانش‌آموزان که امکان ادامه تحصیلات را در مرحله بالاتر ندارند باید وجهه همت اینگونه آموزش قرار گیرد.

بعقیده ریمون آرون بر روی هم سه نوع «ایدئولوژی» در مورد تعلیم و تربیت وجود دارد که یکی بیشتر به تولید ناظر است و دومی و سومی بیشتر نگران انسان است. ایدئولوژی تولیدی آن است که در عصر ما رواج دارد و غرض آن این است که مجموع محصولات واقع در دسترس جامعه را هرچه بیشتر و هرچه زودتر افزایش دهد. اگر اغراض تعلیم و تربیت را بدو گروه برونی و درونی تقسیم کنیم باید تصدیق نماییم که در عصر حاضر غایت گرائی برونی مهمتر شده است و اهتمامی خاص در این امر مبذول می‌شود که نظام تعلیم و تربیت را با احتیاجات اجتماعی و خصوصاً اقتصادی جامعه سازگار کنند و کارگران - تکنیسین‌ها - مهندسان و دیگر افراد ماهر و متخصصی را که دستگاه‌های تولیدی بدانان نیاز دارد پرورش دهند و عرضه نمایند.

البته از انطباق نظام آموزش و پرورش با احتیاجات تولید

نقد ادبی

بیتلهای ادبی در اتحاد شوروی



قابل سرزشتی باشند. «تم» و زمینه اصلی مجموعه شعر مورد بحث، خشم است که شاعری تردید در بیان آن تواناست. یکی از اشعار جالب توجه این مجموعه، که در نهایت زیبایی و فصاحت سروده شده، مربوط به عکس العمل بی فرهنگانه خروشچف به هنگام بازدید از نمایشگاه هنرهای نو و آبستره است که در طی آن سخت بر هنرمندان طراز نو تاخت. این شعر، به زبان استعاره، از ضعف قدرتمندان و قدرت ضعیفان سخن میگوید.

شاعر بعدی «آندره وژنسکی» است. به عقیده منتقدان غربی وی شاعری قویتر و مسلطتر از «یوتوشنکو» است. «وژنسکی» مرید پاسرنایک به شمار میرود و همچون «مرشد» خود به یاری تصاویر و تعابیر و معانی گوناگون، دنیائی متلاطم و خاص خویش به وجود میآورد. ویژگی دیگر شعر او سنت شکنی است. ولی وی در برابر هر سنتی که میشکند بدعتی به مراتب پراچتر عرضه میدارد. در اشعارش کلمات عامیانه را در کنار زبان رسمی میآورد. خشم را با نرمش عجین، و لطافت و ظرافت را با مطالب جدی همراه میکند. در آثارش از هر حیلتهای برای خوش آهنگی و تاکید معنی استفاده میکند، تاجائی که شاعر گرانمایه‌ای چون «و. اچ. اودن» که بسیاری از اشعار او را ترجمه کرده در این باره میگوید که به هنگام ترجمه، تاثیر محتوی اشعار وژنسکی آنقدر قوی است که موجب یاس مترجم میشود. ولی این ادعای متواضعانه اودن به هیچ وجه درست نیست، زیرا بر ترجمه او از آثار وژنسکی هیچ عیبی نمیتوان گرفت. البته این تنها ذوق و هنر شاعر بزرگی چون «اودن» نیست که چنین جلاء و عمق معنایی را بشتی کلمات خوش آهنگ میبخشد، بلکه سهم عمده این آفرینش مدیون نبوغ شاعری جوان سخت در کار است. اگر ترجمه‌ها استادانه است این بخاطر آنست که سراینده این اشعار بن سی و چهار سالگی در کارش استاد شده است. تنها ضعفی که گاهگاه در شعر وژنسکی دیده میشود آن است که وی رسالت تبلیغ و تهذیب را بعهده میگیرد و مقام والای شعرش را در خدمت نسل خویش محدود میکند. این خصوصیت اگر برای شاعران دیگر فضیلتی باشد، در مورد وژنسکی با آن استعداد درخشنده‌اش در حکم نوعی تکلف است. کتاب شعر وی که عنوان «دند دنیا» دارد از شاهکارهای هنر شاعری است.

خوشبختانه هنر این دو شاعر جوان شناخته شده و اکنون آثارشان در صدها هزار نسخه منتشر میشود و بقول «الوارز» منتقد نامی انگلیسی اینک این دو شاعر بمثابة بیتلهای ادبی زمان ما محسوب میشوند. (سعود رفیع)

در ظرف دو ماه اخیر، دو مجموعه شعر از شاعران جوان شوروی به ترجمه انگلیسی در لندن انتشار یافته است. کتاب اول مجموعه اشعار «یوتوشنکو» است.

نام «یوتوشنکو» اینک بگوش انگلیسی زبانانی که علاقه‌ای ولو محدود به شعر و شاعری داشته باشند غریب و سنگین نیست. در سال ۱۹۶۳ که موسسه نشر کتاب «پنگوئن» در انگلستان دست به چاپ منتخبی از اشعار وی زد استقبال شعر شناسان انگلیسی از آن از حیث شور و هیجان کمتر سابقه داشت. این مجموعه، خاطرات سفر او را به انگلستان زنده کرده است. در آن سفر بود که یوتوشنکو انگلستان را «فتح» کرد. تا پیش از آن سفر منتقدان سخت گیر و خرده بین انگلیسی با خونسردی طبیعی و حرفه‌ای خود او را اندک مایه‌تر از آن میدانستند که شایسته اعتنا و بحث جدی باشد. یوتوشنکو یکبار در تالار بزرگ «آلبرت هال» لندن که معمولا به برگزاری کنسرت اختصاص دارد اشعار خود را به زبان روسی، با حرکات و اطوار مخصوص به خود، انشاد کرد و غریب این بود که توانست مانند «دیلن توماس» و «گیتزبرگ» که در فن انشاد شعر بسیار چیره کارند، جماعت شنونده انگلیسی زبان را سخت به وجد و هیجان آورد. بی آن که کلمه‌ای از اشعار او مفهوم اکثریت حاضران شود.

اشعار «یوتوشنکو» در ترجمه معمولا برق و جلای خود را از دست میدهد. خود او یکبار بهنگام ترجمه اشعار یک شاعر بلغاری به زبان روسی چنین عذر تقصیر آورد که ترجمه مانند زن است. اگر وفادار باشد زیبا نیست و اگر زیبا باشد وفادار نیست.

برگرداندن شعر روسی به انگلیسی - مانند هر زبان دیگری - مشکلات فراوانی به همراه دارد که اختلاف فاحش زمین‌ها و استعارات و عدم تشابه وزن طبیعی کلمات دو زبان از جمله آنهاست. باین همه علاقه و توجه مردم انگلیسی زبان به اشعار شعرای جوان شوروی روز بروز نضج میگیرد.

شعر «یوتوشنکو» به هنگامی که خود آن را بخوانیم ضعیف‌تر از هنگامی جلوه میکند که شاعر خود آن را بر ایمان انشاد کند. شجاعت وی در آنچه گفتنی است بی شک قابل تحسین است. ولی شاعر نیرو و استعداد خود را اغلب ساده لوحانه بکار میبرد. مثلا دو سال از وقت او تماما در سرودن شعر طولیلی به نام «ایستگاه باراسک» در توصیف تاسیسات عظیم هیدروالکتریک سیبری صرف شده است. این شعر، بدانگونه که در ترجمه انگلیسی به ما عرضه میشود، همچون یکی از آثار عتیق مکتب رئالیسم سوسیالیستی است که درباره فواید کشاورزی باتراکتور تصنیف شده باشد. شاید هم مترجمان از این باره

جامعه شناسان در امریکا بتازگی با افزایش جنایت بویژه بین جوانان روبرو شده اند و اخیراً متحدین مربوطه در يك برنامه سه ساعت و نیمه تلویزیونی بشرح جنایات از پیش تدارك شده پرداختند که جنبه های گوناگون آن مانند خرده فروشی مواد مخدره و اخاذی بزور شامل میگردد . اما این برنامه بگذشته این افراد برای یافتن ریشه های این افزایش برگشت ننمود .

همگی بیاد داریم که چگونه يك دانشجوی شریف هفده ساله که نوازنده هنرمندی هم بود ، بايك جوراب نایلون معشوقه شانزده ساله خود را خفه کرد و سربوخته درشت روزنامه ها فریاد می کشیدند «پایان وحشتناك عشق نوجوانی» . . .

وبیدرنگ باین نتیجه رسیدند که این جوان بیماری روانی داشته است . اما هیچ روزنامه ای ، هیچ رادیویی و هیچ تلویزیونی این مساله را که چه فشارهایی ممکن است این پسر عاقل را بچنین نقطه اوج هیجانی کشیده باشد مورد بررسی قرار نداد .

در شیکاگو بیکاره یی بیست و پنج ساله و بی خانمان هشت پرستار را در خانه شان یکجا بقتل رساند و هنوز کشتگان را دفن نکرده بودند که خبرنگاران تلویزیونی و جراید تنها بازمانده ایشانرا بکناری کشیدند و با زرنکی زمینه خرید داستان جنایت منحصر بفرد را فراهم میکردند .

در دالاس ، تکزاس ، کمی پس از کشتار دسته جمعی پرستاران در شیکاگو ، يك دانشجوی خوشنام

دانشگاه شانزده نفر از جمله همسر و مادرش را پستی از کشته شدن خودش بقتل رساند . هو و جنجال در اطراف این حادثه نیز «بیماری روانی» بود .

بیماری روانی درست ولی هیچ کسی نمیشد در نیامد که چه فشار خارجی این مرد جوان را باین خوبریزی بسیار سوق داده است . وقتیکه این مقاله را مینویسم (ژانویه ۱۹۶۷) در نیوهایون ، کاناکتیکات يك جوان غیرتی بیست و شش ساله ، مادر رفیق سابقش را همراه چهار نفر دیگر در خانه کشت و دونفر را زخمی کرد . در اتلاقتای جورجیا يك پیر مرد هفتاد ساله دختر ، دو بوهاشو يك پلیس را بقتل رساند و پس از يك زدوخورد آتشین با پلیس خود را هم نابود کرد .

در حومه یی خارج از شهر شیکاگو ، بتازگی جسد کودک سه ساله یی که دستهایش را از جلو با قبطانی محکم بسته بودند در مردابی پیدا شد . شاید بچه ها در بازی «پایسها و دزدها» فیامدانی که در رادیو و تلویزیون نمایش میدهند ، مرتکب این جنایت شده باشند و یا شاید يك «دگرآزار» هنوز هیچکس نمیداند ، چرا ما امریکائیها باید اینقدر از سهل انگاریهای اتفاقی برخورداریم ؟ آیا باین دلیل نیست که وسائلی مانند رادیو ، تلویزیون جراید . . . تجاوز را بزرگتر می نمایند و یا اگر چنین نکنند آنطور نشان میدهند که گوئی امری پیش پا افتاده است .

فیامه ها و تلویزیونهای ما از درشت ماهای Cause-ups درنده خویی ، تنفر و جنایت پر است ، و سترنهای مانناشته از انتقام ، تیراندازی ها بدار آویختن ها ، مثل کردن ها لینچ و بزن بزن های پر دامنه در میخانه ها ست جائیکه مردی بجای اسلحه ، يك بطری را می شکند ، گردن آنرا بدست میگیرد و باطرف شکسته آن بطرف رقیبش پیش میرود . تنها در شیکاگو در هشت ماه اول سال ۱۹۶۶ ، ۲۸۷ فقره جنایت ، ۷۷۴ فقره زنای بعثت ، ۶۹۷۵ فقره زدو خورد شدید ، ۱۰۱۴۷ فقره دردی صورت گرفته است ، در چنین وقتیکه جنایات انسانرا بارزه در میاورد ، مطبوعات ، رادیو و تلویزیون از عکس و مصاحبه اشخاصیکه برای افزایش حد اعلای هیجان گیر آورده اند پر میشود . چرا که روزنامه های بیشتری باید فروش رسد یا ایستگاه تلویزیون (مالک خصوصی) بینندگان بیشتری بچنك آورد . چرا که مردم باید از آگهیهای تجارتي پیش و پس هر جور برنامه یی آگاد شوند . کسانی که بزرگترین رقم خریداران احتمالی کالاهای تبلیغ شده هستند

در این مقاله نمیتوان به پیوستگیهای اقتصادیات با جنایت پرداخت ولی لازم به یادآوریست در زمانی که اینجاییها ثروتمند میشوند ، حتی بنابر آمار دولتی ، سی میلیون امریکائی در سطحی مستمندانه روزگار بسر میبرند و عده بسیاری از این بینوایان ناگزیر بکارهای طاقت فرسا

ترجمه: م. ع. موسوی فریدنی

يك تراژدی از امریکا

از : سوزان کلینگ

Susan KLING

روزنامه نگار آمریکائی





رانده میشوند . اما هنگام بررسی
موجبات افزایش جنایت در ایالات
متحده امریکا عامل اساسی دیگری
باید بررسی شود .

ما با جنگی در ویتنام و دیگر
عملیات تجاوزکارانه در همهجبهه-
های گسترده درجهان درگیر شده ایم .
و برای ادامه و گسترش این درگیریها
ضرورت ملت امریکا برای تصویب
قاطع سیاست دولت بروشهای گوناگون
روحا آماده شود و دولت با افزودن
بهره برداری از تلویزیون ، رادیو
و جراید به نیت پروراندن بی
عاطفگی در زندگی نوع بشر ، و
با نشان دادن کار برد اتفاقی سلاح
ها ، درنده خویی و جنایت باین
هدف نزدیک میگردد .

بسیار می شنویم از «دشمنی» که
ناپود کرده ایم . ما عکسهای سی
خانه های ویتنامی ها که در شعله های
ناپالم میسوزد نشان میدهم - از
سربازان ما نقل میشود «متاسفیم !
بیشتر نکشتیم» چنانکه گویی از شکار
مرغابی سخن میگویند . . عکسی از
یک زن ویتنامی با دو کودک خرد
سالش هنگام دست و پنجه نرم کردن
با امواج رودخانه گرفته شده است ،
توضیح زیر آن چنین است «ترس»
و عکاس بخاطر طبیعی بودن آن
جایزه دریافت کرده است ! عجب
وقاحتی !

جنگ ویتنام برای آنها که
صنایع جنگی مانند وسائط نقلیه ،
سوخت ، پارچه ، غذا و مهمات را
انحصار می کنند فوق العاده پیشه پر
منفعتی است ، کوچکترین اشاره
بصلح بازار سهام و منفعت چیه ها
را دستپاچه می کند هر عاملی که
باعث فرو نشاندن «تقلای جنگی»
شود خنثی میگردد ، از جمله حقوق
مدنی که میگوید پول باید در
داخل کشور مصرف شود و فریاد
فغان مخالفان جنگ ویتنام (وهم
چنین سربازانی که از رفتن باین
جنگ سر ، باز می زنند و در زندانهای
ارتش بسر میبرند)

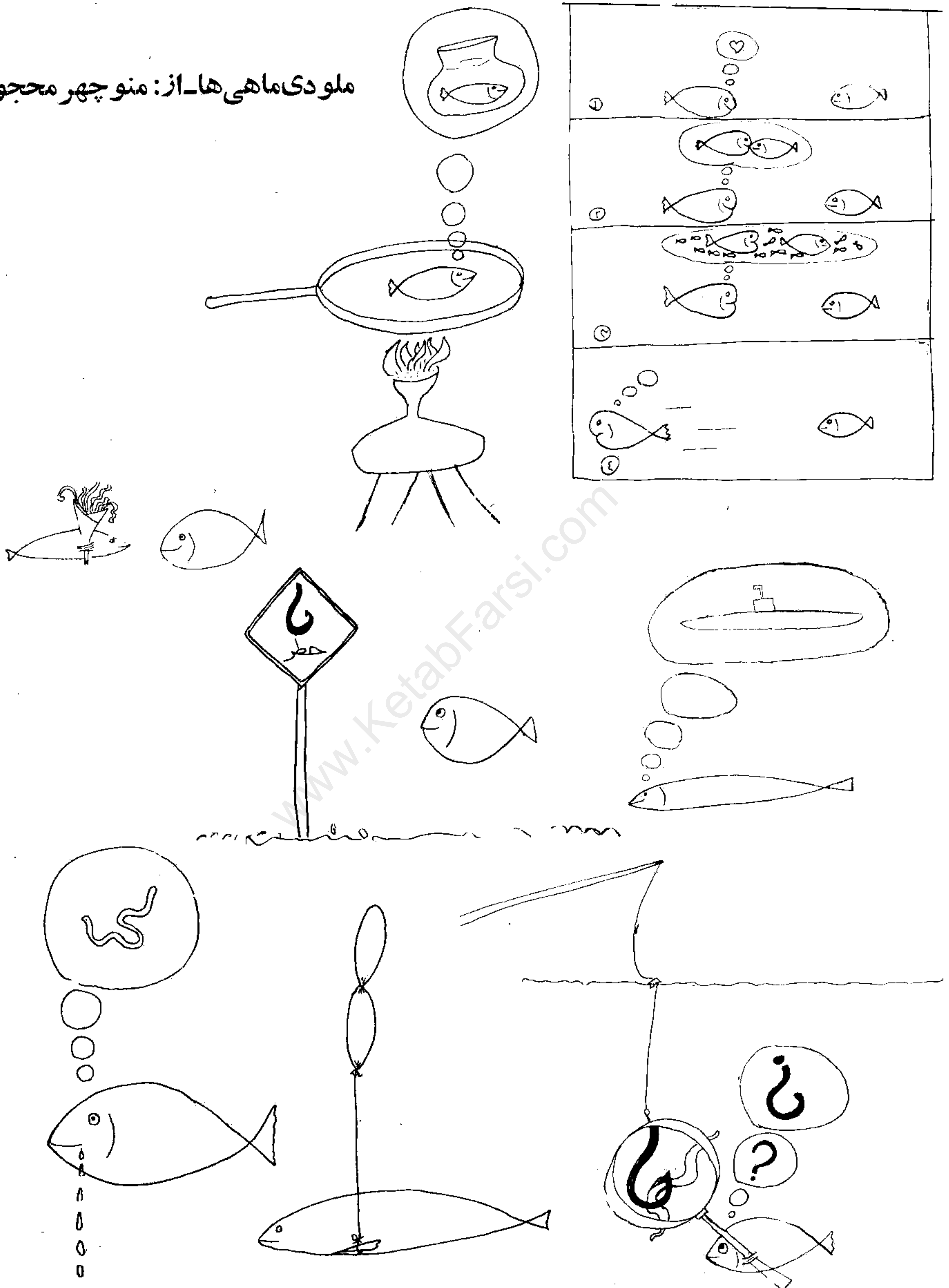
مردم ویتنام را موجوداتی خائن
و بی مروت توصیف می کنند که
باهرزگی می کشند و می چایند ، خانم
همسایه ما که نه خواندن می داند
و نه نوشتن میتواند چون تلویزیونش
خراب بود سر زده باطاق من آمد
که تلویزیون تماشا کند همینکه
پیچ آنرا باز کردیم يك کامبوجی
راجع بویتنام صحبت میکرد . من

گفتم « ما باید از آنجا خارج شویم ! »
بیدرنگ جواب داد : « چی ! و بگذاریم
آنها همه چیز را بگیرند ؟ » گفتم :
آنها کی هستند و چه چیز را خواهند
گرفت ؟ او نتوانست جواب مرا
بدهد فقط چیزهایی را تکرار میکرد
که هر وقت پیچ رادیو و یا
تلویزیون را باز کنی ، می شنوی .
تقریبا کسی نیست که در
فعالیت های جانبداری از حقوق مدنی
یا صلح شرکت داشته باشد و بواژه
کفر آمر « کمونیست » متصف نشده
باشد ، که البته ازین لغت معانی
عفریت ، هیولا و خائن را اراده
می کنند .

اکنون کمیته فعالیت های غیر امریکائی
مجلس ، لایحیهی را گذرانده که
بموجب آن جریمه یی بالغ بر
۲۰۰۰۰ دلار و ۲۰ سال زندان
برای کسانی که تعدا دشمن را یاری
کنند (همانند تقاضا و ارسال لوازم
دارویی برای مردم ویتنام یا بند
آوردن راه قطارهای حامل پروهای
ارتشی) در نظر گرفته شده است .
باین وجود دختری در کالیفرنیا
در راه يك کامیون حامل ناپالم
میخواهد تا ارسال آنرا بکشتی متوقف
سازد . حال ، دنیا باید بداند اگر
چنین نبود باین همدلیغات و قوانین
بر ضد فعالیت های ما نیازی پیدا
نمیشد . اما ماشین تبلیغات امریکا



ملودی ماهی ها- از: منوچهر محجوبی





بخت یار شما، خانم ملینامر کوری

«... مرگ بیدرتک بهترین مکافات آن کسیست که خود را از قدرت قانون برتر می پندارد، اگر چنین شود دیگر جهان اینهمه ستمگر در خود نمی بیند» الکتر - سوفوکل

نامه به يك زن هنرمند

خانم عزیز :

شما یونانی بدنیا آمده اید و یونانی خواهید ماند، پاتاکوس فاشیست بدنیا آمده و فاشیست از دنیا می رود.

این سخن کلید مبارزه شما با بیدادگران یونان است چه کار بزرگی کردید که جهانیان را از رفتن به یونان برحذر داشتید و پند شما موثر بود چرا که در حقیقت امسال کمتر از هر سال دیگر «توریست» به یونان رفته و خودتان میدانید ارزی که توریست های اروپائی و امریکائی به یونان می برند تا چه حد در تقویت بنیه مالی یونان موثر است آفرین بر شما که نقطه حساسی را نشانه کردید.

آنها گفتند شما دشمن یونانید و از شما سلب تبعیت کردند، تبعیت مهم نیست آنچه اهمیت دارد انسانیت است که مهمتر از هر تبعیت و ملیت است.

عجبا که ژنرال ستیلیانوس پاتاکوس شما را دشمن یونان معرفی میکند و خود را دوست و نماینده یونان، برآستی اگر نماینده ملت یونان است چرا با شیخون خود را به ملت تحمیل کرده، يك نفر نماینده که خود را ب مردم تحمیل نمی کند! پس در حقیقت او نماینده وطن شما نیست بلکه «نماینده» ای در وطن شما است!

لازم نیست کسی در رکاب هیتلر یا موسولینی باشد تا فاشیست گردد چه بسا فاشیست بظاهر ضد هیتلر و موسولینی می شناسیم که هنوز پس از نابودی حیوان نازی آلمان و جانور فاشیست ایتالیا در جهان پراکنده اند و گاه گاه با نیروئی که بدستشان سپرده شده، یا برای خود گرد می آورند شیخون میزنند، دولت های ملی و دموکراتیک را سرنگون میسازند یا زمین های آباء و اجدادی ملت های همسایه را غصب می کنند، هنوز اینقدر فاشیست در دنیا وجود دارد که سازمان ملل متحد را آلت اغراض خود سازند یا در هیچده هزار کیلومتری کرانه های کشورشان خود را بعنوان يك داروغه بین المللی جازند و برای حفظ يك «نظم» که خاص خود آنهاست بمب بر سر و روی مردمی در يك کشور دیگر فرو ریزند. خانم، وطن شما مهد آزادی و دموکراسی بوده در آن دنیای قدیم که مستبدان بزرگ اجساد زنده از پوست در آورده وطن پرستان را از دروازه های شهر می آویختند، در میدان های شهر آتن زمامداران یونان به آراء عموم، مراجعه میکردند تا رای ملت خود را بدانند، سقراط جام شوکران را می نوشید تا قانون محترم ماند، افلاطون طرح مدینه فاضله را می ریخت و دیوژن به اسکندر که از او میخواست چیزی از او بطلبد میگفت برو کنار تا آفتاب بمن باز تابد.

اریستوفن زورگویان را به تمسخر میگرفت و سوفوکل و اوریپید کاره فرزند را بخاطر حفظ عدالت بر حلقوم مادر فرو میبردند.

خانم شما و دیگران مانع شوید نام بزرگ یونان که با آن هنر بزرگ آمیخته و هومر بزرگ را زاده تا اشک برویرانه های شهر تروا ریزد، لئونیداس و تمیستوکلس را پرورش داده است، با نام شیخونگران نیامیزد.

امروز شما و همکار و هموطنان ایرن پاپاس در بیرون از وطنتان و هنر مند بزرگ میکس تئودوراکیس که آهنگ های زوربای یونانی را ساخته و اکنون ازستم بعضی از هموطنان شما به کوهستان گریخته است در داخل، علیه ستمگران به مبارزه برخاسته اید، بی شک این فریاد های یونان هنرمند و شجاع بجائی خواهد رسید. مطمئن باشید امروز در جهان دیگر جائی برای ستمگران نیست و از همین است که زورگویان در روز نخست بانقلاب دلسوزی و وطن پرستی پیش می آیند. چه خوب بود که سایر هنرمندان نیز به راه و رسم شما تاسی میکردند آنوقت دیگر نه اسرائیل به تعقیب اعراب در سر زمین های آباء و اجدادی شان می پرداخت و نه بر سر مردم ویتنام بمب ریخته میشد و نه در رودزیا و آفریقای جنوبی و دیترویت و نیوآرک دارندگان پوست سیاه را طرد میکردند و می کشتند امروز سوکارنو را تحت نظر میگیرند، نکرومه را آواره می کنند رئیس دبره در يك گوشه زندای بولیوی می پوسد علیه ما کاریوس و کاسترو توطئه میشود، چرا؟ برای اینکه دسیسه ای بزرگ علیه آزادی خواهان و وطن پرستی و انسان دوستی در جریان است.

خانم درود بر شما فرزند یونان و «دختر پیره» آنچنان که در «یکشنبه، هرگز» نمایان گشتید، درود بر هموطنان دیگران، درود بر ژان لوئی بارو و اسحق استرن هنرمندان بزرگ تئاتر فرانسه که محض همدردی با شما امسال در فستیوال بزرگ تئاتر آتن که یونان آنها افتخار خود میدانند شرکت نخواهند کرد.

خانم ملینامر کوری مبارزه تان را ادامه دهید همانطور که گفتید مردم می خواهند دریای آبی و آفتاب و مهتاب یونان و آثار تمدن آنها ببینند نه چکمه ها و سرنیزه ها و مدالهای کلنل ها و ژنرالهای یونان را. آری، روزی بی شک شما را لیزISTRATAY (۱) قرن بیستم خواهند دانست.

بخت یار تان باد - هوشنگ کاوسی

۱- Lysistrata زن یونانی که در قرن پنجم قبل از

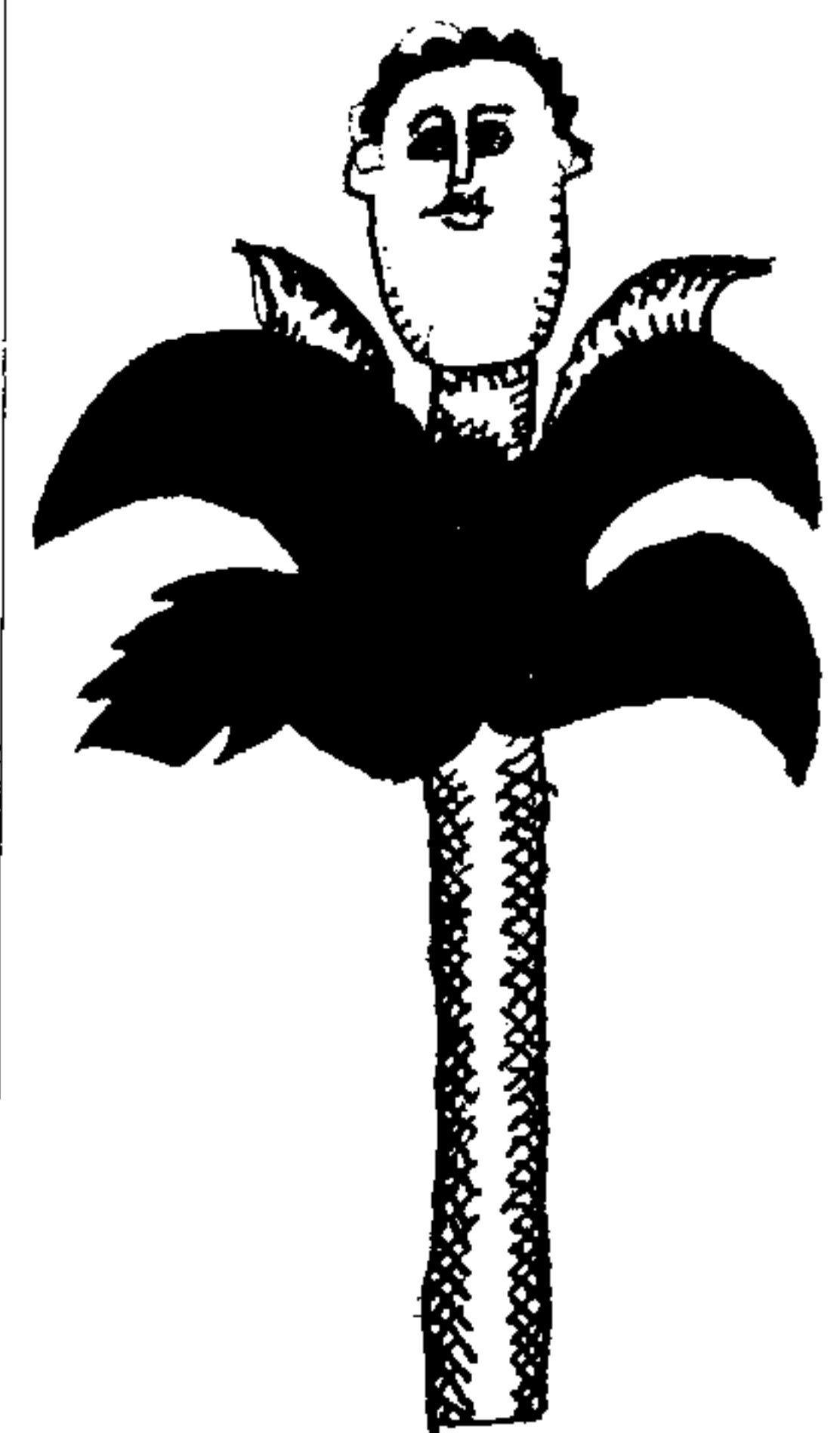
میلاد علیه جنگ طلبی یونانیان قیام کرد و قهرمان يك کمده انتقادی آریستوفن گردید.

بر تولد برشت

ترجمه: شریف لنکرانی

بچه فیل

تئاتر



زیر چندتا درخت فیلکوس سنی که با تخته ساخته شده . جلوی آن تعدادی صندلی .
 پولی : (جلوی پرده) برای اینکه هنر دراماتیک تاثیر عمیق روی شما بگذارد ،
 استدعا میکنم که حسابی سیگار بکشید .
 هنرمندان ما بهترین هنرمندان دنیا هستند ، مشروبات قوی و صندلی ها
 راحت . شرط بندی روی نتیجه ی نمایش امشب پذیرفته میشود ، وقتی
 تماشاچی در پایان پرده ها شرط بندی میکند ، پرده بسته میشود .
 همچنین استدعا میشود به پیاپیست چیزی نپرانید ، چه او باندازه استعداد
 و استطاعتش سعی خودش را میکند . اگر کسی معنی نمایش را نفهمید لازم
 نیست به مغزش فشار بیاورد ، چون معنی ندارد . اگر فقط میخواهید
 چیزی ببینید که معنی داشته باشد باید به آبریزگاه بروید . ورودیه به
 هیچوجه پس داده نمیشود .
 این رفیقمان چپ است که مفتخر شده است نقش بچه فیل را بازی کند .
 اگر خیال میکنید اینکار مشکل است ، باید بشما بگویم : يك هنرپیشه باید
 از عهده ی هرکاری بربیاید .
 (پائین) آفرین !
 این جسی ماهونی است که نقش مادر جکی پال بچه فیل را بازی میکند ،
 و این اوریاشلی - بزرگترین کارشناس مسابقات اسب دوانی بین المللی -
 که بجای ماه بازی میکند . بعلاوه باعث خرسندی من است که مرا در نقش
 مهم درخت موز مشاهده کنید .
 حالا دیگر شروع کنید و یادتان باشد که گرفتن ده سنت برای این چرندیات
 خجالت دارد !
 باید باطلاعتان برسانم که ما با این تهمت های بی اساس از میدان درمیرویم .
 موضوع نمایش بیشتر روی جنایتی دور میزند که بچه فیل مرتکب شده است
 اینرا میگویم که مجبور نشویم نمایش را مرتب قطع کنیم .
 (پشت پرده) که متهم به ارتکاب آنست .
 کاملا صحیح است . این اشتباه از آنجا ناشی میشود که من فقط رل خودم
 را خوانده ام . چون در واقع بچه فیل بیگناه است .
 (با آهنگ) شروع کنید ! شروع کنید ! شروع کنید !
 حواش میکنم . (پشت پرده میرود) من کمی نگرانم که نکند زیاد ورودیه
 گرفته باشیم ، عقیده ی شماها چیست ؟
 حالا باین فکر بودن کار بسیار غلطی است . حالا باید شجاعانه وارد
 میدان شد .
 برای این میگویم که این نمایشنامه خیلی ضعیف است . مسلما تو دقیقا
 یادت نمانده که در تاتر واقعی چطور بود ، جسی ، و گمان میکنم چیزهایی
 که فراموش کرده ای نکات اصلی نمایش بوده . صبر کنید ، فقط يك لحظه ،
 من باید دست بآب بروم .
 (پرده بالا میرود) من درخت موز هستم .
 چه عجب !
 قاضی جنگل . من اینجا در يك بیابان بی آب و علف در جنوب پنجاب از
 زمانی که فیل اختراع شده است سرپا ایستاده ام . بعضی وقتها ، اغلب شیها ،
 ماه همینطوری پیش من میآید و بعنوان مثال يك بچه فیل رامتهم میکند .
 باین تندی نه ! این نصفش بود ! ده سنت است ! (ظاهر میشود)
 هالو ماه ، شب باین دیری از کجا میائی ؟
 داستانی در باره يك بچه فیل شنیده ام که -
 میخواهی از او شکایت کنی ؟
 بله ، مسلم است .
 پس در این صورت بچه فیل مرتکب جنایتی شده است ؟
 عینا همینطور است که تو حدس میزنی . این نشانه ی تیرهوشتی توست که
 هیچ چیز از زیر دستت در نمیروند .
 آخ ، این که چیزی نیست . بچه فیل مادرش را نکشته ؟
 چرا همینطور است .
 بله ، خیلی وحشتناک است .
 وحشتناک .
 حیف که عینک دسته شاخی ام را جا گذاشته ام .

سرباز :

پولی :

سربازان :

پولی :

اوریا :

پولی :

سربازان :

پولی :

اوریا :

پولی :

سرباز :

پولی :

اوریا :

پولی :

اوریا :

پولی :

اوریا :

پولی :

اوریا :

پولی :

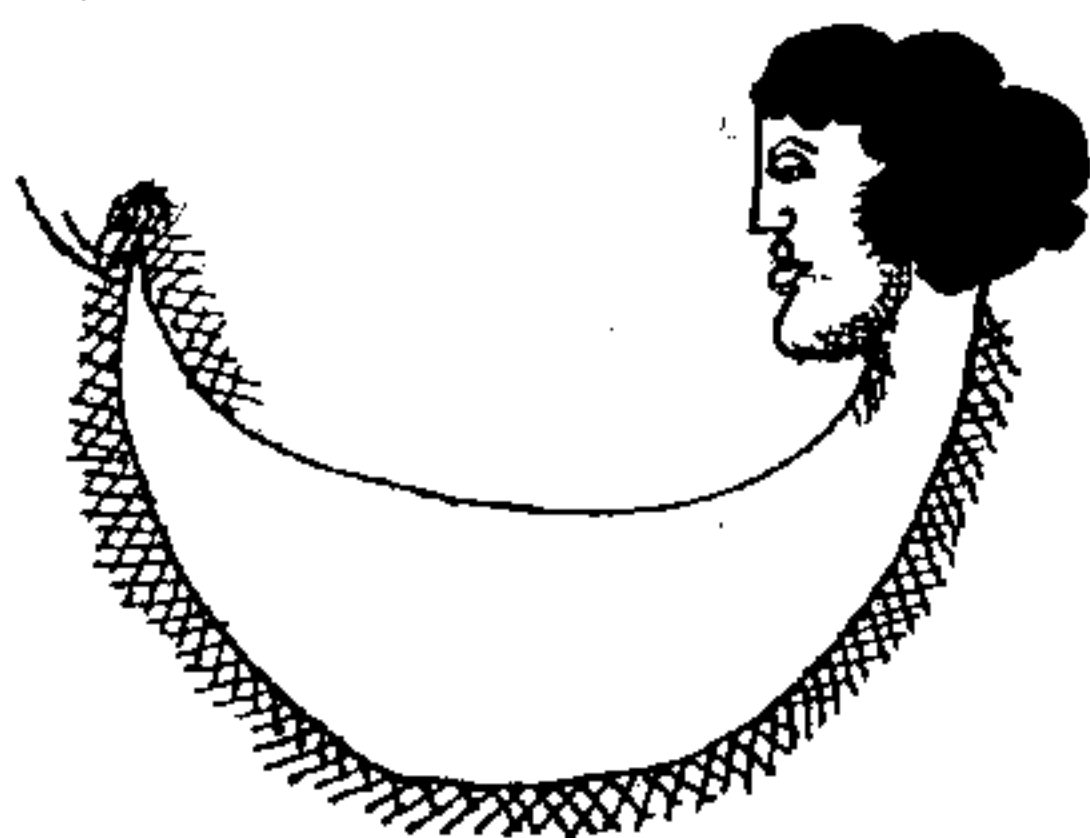
اوریا :

پولی :

اوریا :

پولی :

اوریا : اوه ، من اتفاقا يك عينك همراه دارم . خوبست بچشمت بخورد .
 پولی : اگر شیشه داشت میخورد . این شیشه ندارد .
 اوریا : از هیچی که بهتر است .
 پولی : عجب حرف خنده داری !
 اوریا : بله ، بسیار عجیب است . باین جهت است که ماه - یعنی بچه فیل را متهم میکنم .
 پولی : - بچه فیل آرامی وارد میشود -
 تالی گی : آه ، این همان بچه فیل مامانی است . از کجا میائی ، هان ؟
 اوریا : من بچه فیل هستم ، در کنار گهواره ی من هفت تا مهاراجا ایستاده بودند . ماه ، تو چرا میخندی ؟
 تالی گی : بچه فیل ، تو حرفت را بزن !
 اوریا : اسم من جکی پال است . دارم میروم گردش .
 تالی گی : شنیده ام که تو مادرت را کشته ای ؟
 اوریا : نه ، من فقط ظرف شیرش را شکسته ام .
 تالی گی : روی فرقتش کوبیده ای ! روی فرقتش !
 پولی : نه ماه ، روی يك سنك ! روی يك سنك !
 اوریا : قسم به درخت موز بودم که تو اینکار را کرده ای !
 پولی : و قسم به ماه بودم که من ثابت میکنم ، و اولین مدرکم زنی است که آنجاست .
 پولی : - جسی در نقش مادر بچه فیل وارد میشود -
 اوریا : این کیست ؟
 پولی : این همان مادر است .
 اوریا : بله ، در واقع عجیب نیست ؟
 پولی : آخ ، بهیچوجه .
 پولی : ولی من حضورش را در اینجا عجیب میدانم !
 اوریا : ولی من نه .
 پولی : در اینصورت میتواند اینجا بماند . فقط طبیعی است که باید ثابت شود .
 پولی : بله ، تو قاضی هستی .
 پولی : بله ، خوب بچه فیل ، ثابت کن که تو مادرت را نکشته ای .
 سرباز : (پائین) اوهو ، وقتی مادری اینجا ایستاده چه اثباتی ؟
 اوریا : (بطرف پائین) مسئله برسر همین است !
 سرباز : همان شروع کار افتضاح است . مادری ایستاده !
 جسی : حالا دیگر علاقه ای به این نمایش ندارم .
 پولی : من مادر بچه فیل هستم و شرط می بندم که جکی کوچولوی من بسیار خوب میتواند ثابت کند که قاتل نیست ، اینطور نیست جکی ؟
 اوریا : و من شرط می بندم که او بهیچوجه نمیتواند .
 پولی : (میگرد) پرده !
 پولی : - تماشاچیان خاموش بسوی میزبان میروند .
 پولی : و با سرو صدا و خشونت کوکتیل سفارش میدهند -
 تالی گی : (پشت پرده) خیلی عالی بود ! حتی یکدفعه هم سوت نکشیدند !
 جسی : چرا هیچکس دست نمیزند ؟
 پولی : شاید زیادی بهشان اثر کرده .
 اوریا : آخر خیلی جالب توجه است !
 پولی : اگر میتوانستیم پروپای چندتا دختر وارپته ای را بهشان نشان بدهیم ،
 سربازان : صندلی ها را لگدمال میکردند . برو بیرون ، باید سعی کنیم شرط بندی کنند .
 پولی : (بیرون می آید) آقایان من
 سربازان : یواش ، تنفس خیلی کوتاه است ، اول بگذار مشروب بخوریم با این نمایشنامه آدم به مشروب احتیاج دارد !
 پولی : ما فقط میخواستیم یادآوری کنیم که شاید آقایان بخواهند کمی شرط بندی کنند ، مقصودم در باره دو تا نظریه است ، مادر در مقابل ماه .
 سربازان : شرم آور است ! از اینراه هم میخواهید پول از جیبمان بیرون بکشید !
 پولی : صبر کنید بجائی برسد ، شروع کار هیچوقت حساب نیست !
 پولی : خوب آنهاییکه روی مادر شرط میبندند ، اینطرف ،
 پولی : (هیچکس حرکت نمیکند) طرفداران ماه ، اینجا .
 پولی : (هیچکس حرکت نمیکند)



پولی :

اوریا :

پولی :

جسی :

اوریا :

پولی :

گالی گی :

پولی :

سرباز :

پولی :

پولی :

اوریا :

جسی :

اوریا :

سربازان :

سرباز :

سربازان :

اوریا :

پولی :

سرباز :

پولی :

سرباز :

پولی :

سرباز :

اوریا :

پولی :

سرباز :

(مشوش می‌رود)

(پشت پرده) شرط بستند ؟

نه ، میگویند اصل کار هنوز نشان داده نشده ، این موضوع جدا باعث ناراحتی خیال من است .

همچی دارند مشروب میخورند که گوئی دیگر برایشان امکان نداشته باشد بیش از این گوش بدهند .

ما باید با موزیک وارد شویم ، سر حالشان می‌آورد .

(بیرون می‌آید) از حالا با گرامافون !

(برمیگردد . پرده بالا می‌رود)

بیائید اینجا ، ماه ، مادر و بچه فیل ! زیرا اکنون شاهد روشن شدن این جنایت اسرار آمیز خواهید بود ! همچنین شما ها که آن پائین نشسته‌اید .

جکی پال ، تو اصلا چطور میخواهی قتل مادر محترمت را پرده پوشی کنی ؟ آخر چطور ممکن است اینکار را کرده باشم ، مگر من يك دختر بچه ضعیف بیشترم ؟

که اینطور ؟ من ادعا میکنم که تو ، جکی پال ، اصلا آنطور که خودت میگوئی دختر نیستی . اولین مدرک مرا بشنوید . در این مورد داستان غریبی از بجگی ام بیاد دارم ، در وایت چاپل -

جنوب پنجاب ! (قهقهه ی طنین دار)

- جنوب پنجاب ، يك مرد برای اینکه از زیر جنک دربرود دامن دخترانه پوشیده بود . بعد گروهبان با يك گلوله آمد و گلوله را بطرف دامن او پرت کرد ، و چون او مثل دخترها که فوراً پاهایشان را از هم باز میکنند که با دامن آنها بگیرند لنگهایش را از هم باز نکرد گروهبان فهمید که او مرد است ، و اینجا هم همینطور است . بنا براین میبینید که بچه فیل مرد است . پرده !

(پرده بسته میشود . دست زدن ضعیف)

موفقیت بزرگ ! میشنوید ؟ پرده را بالا بکشید !

تعظیم کنید ! (برده بالا می‌رود . دیگر کسی دست نمیزند)

اینها همه رسماً قصد دشمنی دارند . از طرف دیگر امیدی هم نداریم . تنها راه اینست که خاتمه بدهیم و ورودیه را پس بدهیم . حالا دیگر مسئله لینچ شدن یا لینچ نشدن است ! مسئله اینطور اینجا مطرح است ! جریان به مرحله جدی رسیده . کافی است فقط بیرون را نگاه کنید ! پس میگوئی ورودیه را پس بدهیم ؟ هرگز ! باین ترتیب هیچ تاتری توی دنیا نمیتواند پابرجا بماند !

فردا باید بطرف تبت حرکت کنیم ، نیست جئورجی ؟ شاید اینها آخرین فیلکوس هائی باشد که تو زیرش کوکتیل چهار سنتی میخوری . هوا برای جنک زیاد خوب نیست ، اگر آنها آن بالانمیخواستند بازی درآوردند ، اینجا خوب بود !

راستی من تقاضا میکنم برای سرگرمی يك آواز راه بیاندازند ، بعنوان مثال : « جونى ، چکمه هایت را پاك كن . »

آفرین ! (میخوانند) « جونى چکمه ها »

حالا دیگر خودشان دارند میخوانند ما باید ادامه بدهیم .

کاش منم آن پائین بودم ، بخصوص « جونى » آوازی خیلی زیباست . کاش ما يك همچو چیزی درست کرده بودیم !

د یاله حالا ! (برده بالا می‌رود) پس از آنکه

(علیه آواز مبارزه میکنند) پس از آنکه بچه فیل.....

هنوز هم بچه فیل!

میگویم ، پس از آنکه

بچه سرباز !

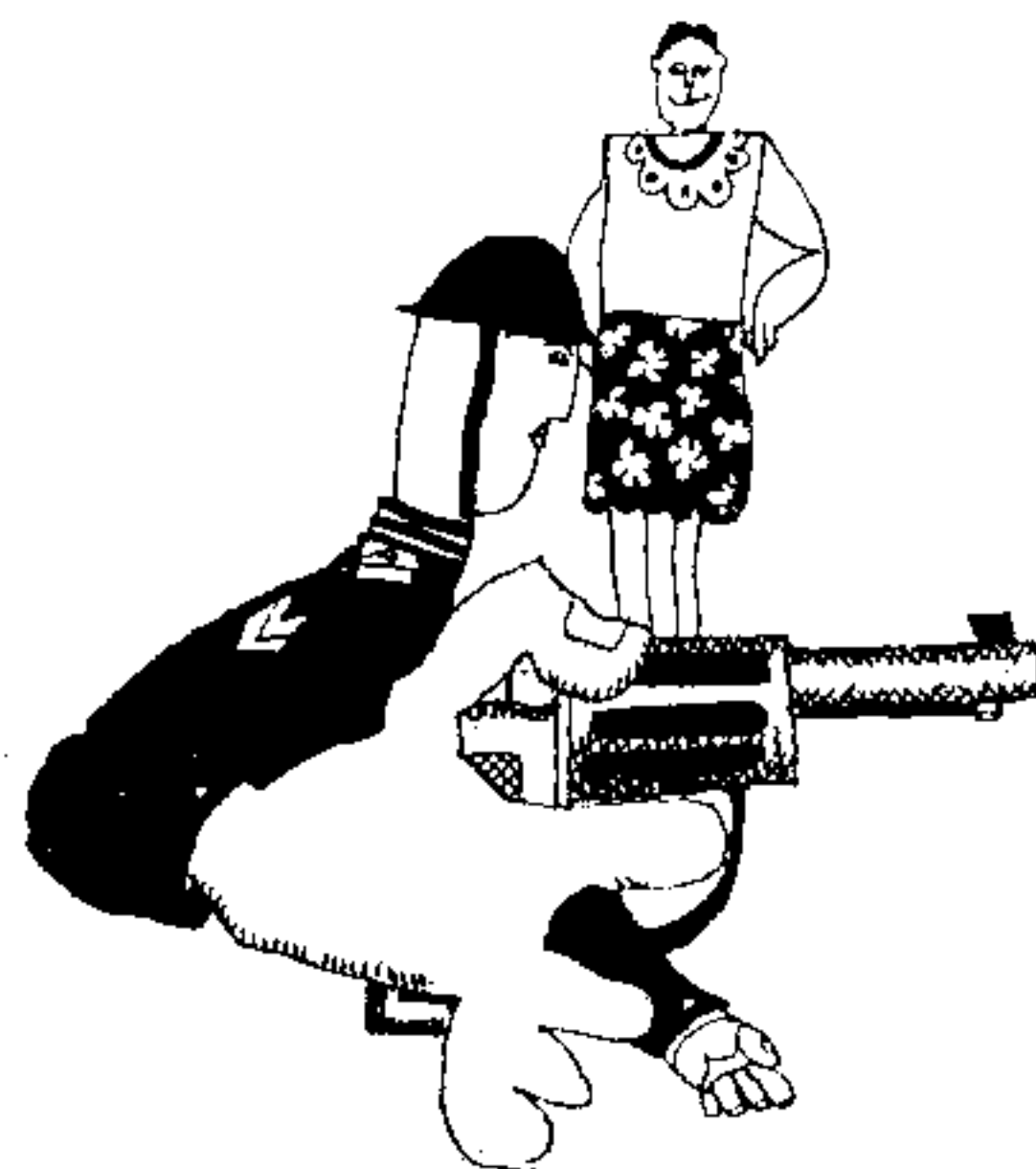
... حقه بازی حیوان در اینجا با ارائه اولین مدرک بزرگ من آشکارشد ، اکنون نوبت مدرک دوم که بزرگتر است رسیده است .

پولی ، نمیتوانی از این یکی صرفنظر کنی ؟

پولی ، کوتاه بیا !

من ادعا میکنم که تو يك قاتل هستی ، بچه فیل ! پس ثابت کن ، مثلاً به ماه ، که تو قادر به قتل نیستی .

اینکه کاملاً عوضی است ! درخت موز باید ثابت کند !



پولی :

اشکال برسر همین است ! توجه کنید ! اینجا نکته هیجان انگیز درام است ! من میگویم ، تو باید ثابت کنی که تو هیچگاه قادر به قتل نیستی ، بعنوان مثال قتل ماه . از این طنابی که جلوی من است بالا برو و يك چاقو هم با خودت بردار . (گالی گی چنین میکند . ماه از بالاسر طناب را که بشکل نردبان است گرفته است)

سربازان :

(عده ای را که هنوز میخواهند به آواز ادامه بدهند ساکت میکنند) ساکت ! بالا رفتن از طناب آسان نیست ، چون او از توی کله ی فیل نمیتواند بیرون را ببیند .

جسی :

نکند که قدرتش تمام شود . اوریا قوت به صدايت بده .

(اوریا نعره میزند)

اوریا :

اوه ! اوه ! اوه !

پولی :

چطور شده ماه ، چرا فریاد میزنی ؟

اوریا :

چون دردم میآید . حتما این يك قاتل است که بالا پیش من میآید !

گالی گی :

اوریا ، طناب را به تنه يك درخت قلاب كن ، چون من خیلی سنگین هستم .

اوریا :

اوه ! دستم دارد کنده میشود ! دستم !

دستم ! دستم دارد کنده میشود !

پولی :

میبینید ! میبینید !

— گالی گی دست مصنوعی اوریا را در دست دارد و آنرا نشان میدهد .

جسی :

بدجوری شد ، جکی ، چنین انتظاری از تو نداشتم . تو بچه من نیستی .

(دسته بریده اش را نشان میدهد) من شهادت میدهم که او قاتل است .

پولی :

دست بریده خون آلودش را ببینید که با آن قاتل بودن بچه فیل را ثابت

میکند ، و تو نتوانستی ثابت کنی که قاتل نیستی ، بچه فیل ، چون همین

حالا بلایی بسرماء آوردی که تا صبح قبل از سپیده در خون خودش غوطه ور

خواهد شد .

پرده ! (پرده . فوراً بیرون میآید .) اگر بخواهید شرط بندی کنید ، اینکار

در «بار» امکان پذیر است .

سربازان :

(برای شرط بندی میروند) يك سنت سرماء ، نیم سنت سر بچه فیل .

اوریا :

میبینید چطور حالا توی تله میافتند ! حالا دیگر بسته بتوست جسی ، باشعر

درد مادر .

جسی :

— پرده بالا می رود —

میدانید مادر یعنی چه ؟

آخ ، قلبش چون کره نرم است .

شما را هم روزی چنین قلب نرم مادری در آغوش داشته است و دست

مادر شکمتان را پرکرده است .

و چشم مادر بشما نگاه کرده است

ويك پای مادر سنك را از جلوی راهتان کنار زده است .

— خنده —

این بچه را زیر قلبم میگرفتم .

— قهقهه بلند و دراز —

سربازان :

يکبار دیگر ! همین خودش ده سنت میارزد !

آفرین ! هورا ! سه تا هورا بافتخار مادر ! هورا ! هورا ! هورا !

— پرده میافتد —

اوریا :

ادامه ! موفق شدیم ! همه روی صحنه !

— پرده بالا می رود —

پولی :

من ثابت کردم که تو مردی هستی که میتواند مرتکب قتل شود .

بچه فیل ، حالا از تو میپرسم : آیا ادعا میکنی که این مادر توست ؟

سربازان :

این چیز که دارند اینها نمایش میدهند خیلی غیر عادلانه است ، کله ی آدم

را داغ میکنند ! اما البته خیلی فیلسوفانه ! حتما يك نتیجه خوب از قبل

حاضر دارند ، باین حرف میتوانید اعتماد داشته باشید ! ساکت !

پولی :

طبیعی است که من ادعا نمیکنم هیچ بچه ای دراین دنیا حاضر بشود يك مو

از سر مادر بطنی اش کم بشود ، آنهم در مملکتی که انگلستان پیر اداره اش

میکند . (آفرین) Rule Britannia ! (همه میخوانند) Rule Britannia

آقایان من ، از شما متشکرم . تا زمانیکه این سرود تکان دهنده از حلقوم

خشن مردانه طنین انداز است در انگلستان پیر همه چیز روبراه خواهد

بود . ولی حالا ادامه بدهیم ! از آنجائیکه تو ، اوهوی بچه فیل ، این

زن محبوب و هنرمند بزرگ را کشته ای (آفرین) اصولاً امکان ندارد که تو



جکی پال ، پسر یا دختر این ضعیفه مورد احترام باشی (آفرین) و چیزی راکه درخت موز ادعا کند ، ثابت هم میکند . (تایید) تو، ماه کوچ بهار ، يك تکه گچ بردار و يك دایره ی قشنگ وسط صحنه بکش . بعد يك ریسمان معمولی بردار و صبر کن تا این مادر رنجیده و ستم کشیده به وسط این دایره که ضمناً بسیار بد رسم شده است برسد . این ریسمان را با احتیاط دورگردن سفیدش بیانداز .

دور گردن سفید قشنگ مادرانه اش ، دور گردن سفید قشنگ مادرانه اش . کاملاً درست است . ولی تو ، که مدعی جکی پال بودن هستی ، سردیگر این ریسمان عدالت را بگیر و روبروی ماه بیرون از دایره بایست . خب ، حالا از تو میپرسم ، ضعیفه : آیا تویك قاتل زائیده ای ؟ سكوت میکنی ؟ دیدید! من فقط میخواستم بشماها نشان بدهم که مادر خودش که او را اینجامیبیند، از بچه سقوط کرده اش روبرو میگردداند . ولی من بیش از اینها بشماها نشان خواهم داد ، زیرا بزودی در اینجا آفتاب وحشتناك عدالت مخفی ترین زوایا را روشن خواهد کرد .

— تایید —

زیاده روی نکن ، پولی ، هیس !
برای آخرین بار جکی پال : هنوز ادعا میکنی که پسرای نگون بخت هستی ؟
بله .

خب . اینطور ، پس تو پسرش هستی . قبلاً ادعا میکردی دخترشی . ولی گویا زیاد برای حرفهایت اهمیت قائل نیستی . حالا به آخرین و مهمترین رودست تمام آنچه که تا بحال ارائه شده آقایان من ، به مدرك اساسی و اصلی که کاملاً قانع کننده است میرسیم . اگر تو جکی پال ، بچه این مادر هستی ، پس قدرت اینرا خواهی داشت این مادر ادعائات را از وسط دایره بطرف خودت بکشی . کاملاً روشن است .

— تایید —

کاملاً . روشن مثل شیشه شیری ! صبر کن ! کار غلطی دارد میکند ! جکی ، از حقیقت دور نشو !
با شماره سه بکش .
يك — دو — سه —
بکش !

— گالی گی جسی را از وسط دایره پیش خودش میکشد . —
پواش ! ول کن ! Goddam ! این چه کاری است که میکنید؟ گردنم ! اینجا گردن چه معنی میدهد ؟ بکش ! جکی
بس است ! رنگش مثل ذغال سیاه شده !
كمك !

پهلوی من ، پهلوی من .
دیدید ؟ حالا چی میگوئید ؟ همچو خشونتى تا بحال دیده بودید ؟ بله ، حالا دروغگوئی خلاف طبیعت نتیجه اش را دید .
— تایید شدید —

زیرا تو بایست شدیداً اشتباه کرده باشی . با این خشونت درکشیدن نه آنچیزی که تصور میکردی بلکه فقط اینرا اثبات کردی که تو بهیچوجه نمیتوانی دختر یا پسر این مادر نگون بخت باشی . تو حقیقت را آفتابی کردی ، جکی پال .

اوهو ! آفرین ! کثافت ! عجب خانواده خوبی ! بزن به چاك جکی ، کارت ساخته است !

حقه بازی است ! فقط حقیقت را بگو جکی !
خب آقایان من ، گمان میکنم کافی باشد .

مدرك اصلی و اساسی مثل اینکه ارائه شد . خوب گوش کنید آقایان من ، همچنین از آنهاییکه در شروع کار فکر میکردند لازم است شلوغ کنند ، و آنهاییکه روی بچه فیل بدبخت که بدنش با مدارك سوراخ سوراخ شده پنی هاشان را گذاشتند که او قاتل نیست ، خواهش میکنم خوب گوش بدهند : این بچه فیل قاتل است ! این بچه فیل که آنطور که خودش ادعا میکند دختر این مادر محترم نیست ، بلکه آنطور که من ثابت کردم پسرش است و همچنین همانطور که ملاحظه کردید پسرش نیست ، بلکه اصولاً فرزند این بانوی محترمه که او اصولاً کشته است نیست ، با وجودیکه انگار که واقعه ای اتفاق نیافتاده باشد جلوی چشمشان ایستاده است ، که البته کاملاً

سربازان :

پولی :

سربازان :

پولی :

گالی گی :

پولی :

سربازان :

پولی :

همه :

پولی :

جسی :

سربازان :

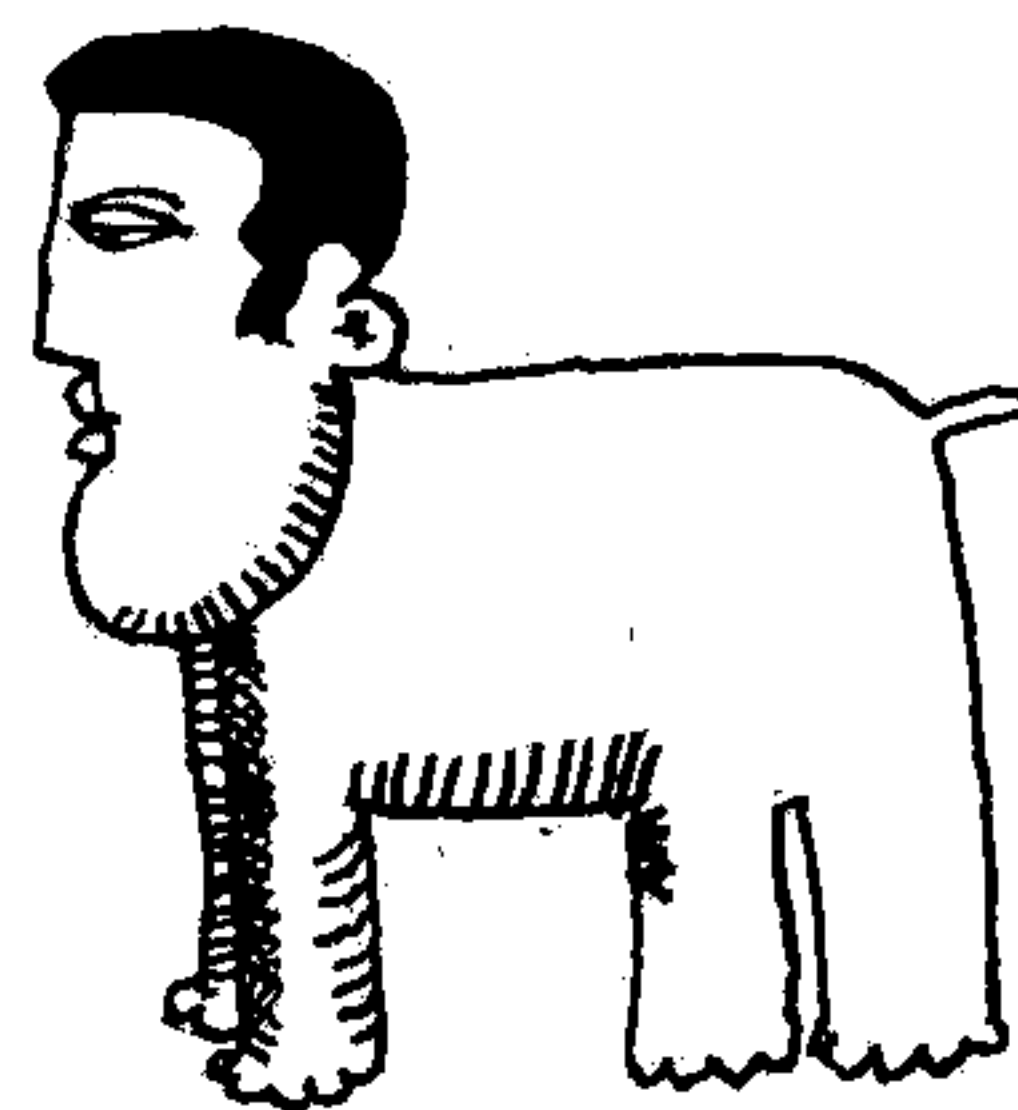
جسی :

گالی گی :

پولی :

سربازان :

پولی :



طبیعی است با وجود این هیچگاه اتفاق نیافتاده است . چیزی که من ثابت میکنم ، و اصولا من همه چیز را ثابت میکنم و ادعاهای دیگری هم میکنم و نمیگذارم کسی خدشه‌ای به آنها وارد بیاورد ، بلکه روی تصوراتم پا برجا میمانم و همچنین آنها را ثابت میکنم چون از شما ها میپرسم : آیا چیزی بدون اینکه ثابت شود ارزشی دارد ؟
- تایید هر لحظه شدیدتر میشود -

پولی :

بدون ثابت کردن اصولا انسان ، انسان نیست . بلکه همانطور که داروین ثابت کرده است يك میمون است ، در اینصورت تکلیف پیشرفت چه میشود ؟ و اگر تو بچه فیل کوچولوی بدبخت بيمقدارلاف زن که تمام وجودت حقه است ، بعد از این حتی يك چشمك بزنی اصولا ثابت میکنم ، و اینکار حتی اصل کار است آقایان من ، که این بچه فیل اصولا بچه فیل نیست ، بلکه حداکثر جریاچپ اهل تپیه روی است .
- تایید بسیار شدید -

هورا !

سربازان :

این قبول نیست !

گالی گی :

چرا نیست ؟ چرا قبول نیست ؟

پولی :

چون مخالف نمایش است . آنها پس بگیر .

گالی گی :

تو يك قاتل هستی .

پولی :

این حقیقت ندارد !

گالی گی :

ولی من اینرا ثابت میکنم . ثابت میکنم ! ثابت میکنم ! ثابت میکنم !

پولی :

- گالی گی فریاد زنان به درخت موز حمله میکند و درخت موز در اثر شدت

برخورد با او تعادلش را از دست میدهد .-

(در حال سقوط) میبینید ؟ میبینید ؟

پولی :

خب ، حالا تو قاتلی .

اوریا :

(ناله کنان) و من اینرا ثابت کردم .

پولی :

- پرده -

فورا سرود را بخوانیم !

اوریا :

(بسرعت ردیف جلوی پرده میایستند و میخوانند)

چهار بازیگر :

آخ ، چه خوش بودیم در اوگاندا

هفت سنت کرایه يك صندلی در تراس

آخ ، بوکر با این ببر پیر

آخ ، چه خوب بازی میکردیم .

ما سر پوست بابا گروگر

او سر کلاه کهنه اش.

اوه ، ماه در اوگاندا چه صلح آمیز میتابید

ما صبح هنوز آنجا نشسته بودیم

نوازش هوا سرد بود

قطار حرکت میکرد.

همه آنقدر پول نداشتند

که بازی کنند با

يك ببر در لباس سویل

(هفت سنت کرایه يك صندلی در تراس).

سربازان :

تمام شد ؟ این خیلی غیر عادلانه است . میگوئید این پایان خوبی است ؟

پولی :

اینطوری که نمیشود تمام بشود . پرده را بالا بکشید ! بازی ادامه بدهید!

سرباز :

یعنی چه ؟ ما دیگر متن نداریم ! عاقل باشید . نمایشنامه تمام شد.

این شرم آورترین واقعه ایست که من دیده ام ، این ننگ آواراست ! خلاف

عقل سلیم است !

- یکعده بالای صحنه میروند و جدی میگویند : -

سربازان :

پول مارا پس بدهید ! آهای ماه کوچ بهار ، یا باید نمایش بچه فیل به يك

نتیجه پدر و مادر دار برسد ، یا اینکه پول مارا کف دستمان بگذارید !

- اعتراض وحشیانه -

ما از آقایان تمنی میکنیم باور بفرمائید که در اینجا حقیقت محض نمایش

پولی :

داده شده است.

ولی من گمان میکنم حقیقت محض را چیزی نکشد که بچشم ببیند !

سرباز :

بقیه در صفحه ۵۵

مصاحبه‌ای با ایروینک پن... يك عكاس بزرگ

«ایروینک پن» عکاس آمریکائی، سوئدرا زادگاه دوم خود میداند «پن» هر سال مدتی از وقت خود را در خانه‌ای که در سواحل غربی سوئد دارد میگذراند. این خانه در «فورارد» جائیکه همسرش متولد شده واقع شده است. مصاحبه زیر را «لارنس سوئسبرگ» عکاس جوان سوئدی در «استکهلم» با «پن» بعمل آورده است.

سوئسبرگ: بنظر شما عکاسی هست که بتوان او را نمونه کامل عکاس آمریکائی نامید؟
پن: بله، عکاسهای زیادی هستند که میتوان آنها را کاملا آمریکائی دانست. کسانی چون ادوارد دلتون، آنس آدامس، و «داکراوانس» که عکاس مورد علاقه فراوان منست کارهای آنها را میتوان نمونه کامل عکاسی آمریکائی دانست.
بعد از آنها مکتبی که بیشتر جنبه بین‌المللی داشت روی کار آمد که من فکر میکنم در مطالعه این دوران نام کسانی مثل آرون - سترن - جین اسمیت - بردس دیویدسن - بچشم میخورد. بعنوان مثال رابرت فرانک را نام ببریم که آمریکائی نیست اما عکاس فوق‌العاده‌ایست همین خواص غیر آمریکائی او بود که سبب شد گزارش او راجع به آمریکا تا این حد دردناک و تلخ و باین اندازه دوزخ شفت و در عین حال درخشان جلوه کند کار او تقاهمی ایجاد نکرد اما هیچانی بسیار در پی داشت.
سوئسبرگ: آیا این همان نظری نیست که اکثر روشنفکران اروپائی نسبت به آمریکا دارند؟
پن: بله، بسیاری از اروپائیه‌ها آماده‌اند تا با آمریکا بیایند برای اینکه آنرا نپسندند، این عمل شاید قابل

درک باشد اما تاسف آور است.
سوئسبرگ: نام شما معمولا همراه سترن و مخصوصا آرون ذکر میشود. آیا شما تشکیلاتی دارید و با این اشخاص همکاری میکنید؟
پن: ما يك وجه مشترک داریم و آن کار کردن رقابت آمیز و کوششی برای پیشرفت است خصوصا در مجله وگ و هارپرز بازار که باهم رقابت هم دارند. زندگی ما در تابستان به موازات هم طی میشود زیرا که آرون پاریس میرود، منم میروم، چون هر دو باهم از سوژه‌های واحدی عکس بر میداریم، ضمنا دوستان خوبی هم هستیم.
سوئسبرگ: کارهای هر دو شما با زیبایی کامل در دو کتاب جالب چاپ شده است. آیا این دو کتاب را خودتان منتشر کردید یا ناشری آنها را به چاپ رسانیده است.
پن: خیر، تقریبا هر دو را خودمان تهیه کردیم نمیتوانستیم ناشری برای آن کار پیدا کنیم کار عکاسی در هیچ جای دنیا مقاطعه کار ندارد! هیچیک از ناشرانی که دیدیم دارای آن اندازه تجربه نبودند که بتوانیم کارهایمان را بانظارت آنها بچاپ برسانیم.
سوئسبرگ: بر آلکسی بیروویچ استاد شما و آرون چه میگذرد؟
پن: بیروویچ در حقیقت دوباره

متولد شده است! مدتها سخت بیمار بود! من درست قبل از ترک بیویورک او را دیدم و مدتی راجع به موضوعات گوناگون باهم صحبت کردیم. فعلا مشغول تهیه مقدمات سفری است به ژاپن و قصد دارد مدتی در آنجا تدریس کند و بعد گردشی بدوردنیا کند. او تدریس خود را در کلاسهای در نیویورک ادامه میدهد و با يك دستگاه تبلیغاتی همکاری دارد و در آنجا با جوانانی که تازه به کار تبلیغات وارد میشوند همکاری دارد که در واقع دنباله کار کلاسهای درس اوست و من اطمینان دارم آنها نهایت استفاده را از اینکار میبرند.
سوئسبرگ: شما فکر نمیکنید که او لاقل با اندازه ادوارد اشتانمن در عکاسی شما موثر بوده است؟
پن: لاقل دريك مورد موثر تر بوده است. توجه داشته باشید تا آنجا که من میدانم بیروویچ مهمترین اثر را در کارهای چاپی بجای گذاشته است. او بسبب نظارت بر قسمت هنری مجله هارپرز بازار سالهای متعددی بناچار با اشخاص مختلف از پیرو جوان کار کرده بود. اگر شما فیرست اسمی کسائیرا که با او کار کرده‌اند ببینید مبهوت خواهید شد. این صورت شامل بسیاری از افراد صاحب تجربه و متبحر است کسانی مانند من ردی - کاریتنه برسون، ریچارد آرون...
سوئسبرگ: شما مدتی را که با بیروویچ گذرانده‌اید بعنوان يك عکاس جستجوگر در مهمترین دوره تعلیم خود بشمار می‌آورید؟
پن: بله، میتوانم اینطور بگویم، گرچه در آن زمان تصور اینکه عکاس حرفه‌ای خواهم شد بخاطرم خطور نیکرد ولی این تعلیمات بهم بودند چون اولین بار همین بهم بودند و اولین بار همین تعلیمات بود که مرا با صفحات چاپی آشنا کرد. بطور کلی از هنگام کار کردن با الکساندر لیبرمن در مجله وگ بود که عکاسی را آموختم او بود که بمن پیشنهاد عکاس شدن کرد و صفحات مجله «وگ» را در اختیار من گذاشت.
سوئسبرگ: این موضوع مرا به سؤال بعدی راهنمایی میکنید. دلتان میخواید عکسهایتان بچه صورت به بیننده عرضه شود؟ بعنوان يك نمایشگاه عکاسی یا از طریق صفحات مجله و کتاب؟
پن: در این مورد در حال حاضر برای جواب دادن مردد و دودل هستم طی سالهای اخیر علاقه خاصی بعکس بخاطر خود عکس و بعنوان تابلوئی که بتوان بدیوار آویخت پیدا کرده‌ام.



سوئسبرگ : آیا تصور میکنید عکاسی طبیعت برای چاپ بوجود آمده است ؟

پن : باید بگویم که سائها اینطور فکر میکردم و هنوز هم در باره بعضی کارها همین تصور را دارم اما در حدود دو سال پیش متوجه شدم که باینست برخورد کردم مقصد دیگری هم وجود داشت که ما با کار کردن روی صفحات چاپی نمیتوانستیم بآن برسیم . اکنون حس میکنم که عکس بخاطر خود عکس روز بروز برایم مهمتر میشود در حقیقت فکر من واکثر کارهایی که در دو سال گذشته انجام داده‌ام در جهت عکاسی مطلق بوده است .

سوئسبرگ : کدامیک از استادان پیشین عکاسی بیشتر مورد توجه شما هستند ؟

پن : جولیا مارگارت - کامپون - براری .

اگر چه متوجه هستم که براری بیشتر بیک گروه اطلاق میشود نه بیک شخص از کسانی که امروز مشغول بکار هستند فکر میکنم بیل برانت یکی از بزرگترین عکاسان باشد . آوروون مورد ستایش فراوان منست . واقعا فکر میکنم او شخصی بزرگ است . بروس دیویدسن هم یکی از اشخاص مورد توجه منست .

سوئسبرگ : میتوانید توضیحات مختصری راجع به عکسبرداری از اشخاص سرشناس بمن بدهید ؟

پن : دردناک و خسته کننده است ، یکنوع جراحی است شما با هر دفعه عکس برداری شکافی در زندگی آنها ایجاد میکنید در موقعیت آنها وارد میشوید و میکوشید به‌ضمیر و شخصیت آنها دست یابید این درد فاکترین نوع عکاسی است و هر دفعه آرزو میکنم که کاش در این قبیل کار وارد نمیشدم تکرار کنم باز در اینکار باید شخص راتحت فشار قرار دهید بدون اینکه او را به‌فیدورنجیر به‌بندید میکوشد تا سوژه شما بتواند هرچه بیشتر حقیقت معبودش را ظاهر کند !

سوئسبرگ : آیا اشخاص سرشناس مایلند در بیشتر مواقع در حالت مخصوصی از آنها عکس گرفته شود ؟

پن : بله ، و این اولین مشکل شما در عکاسی از چهره است . اشکال گذشتن از حالتی که مردم به نمایش آن علاقمندند .

سوئسبرگ : آیا برای این منظور

مجبور شده‌اید اشخاص را در موقعیتی قرار بدهید که راه گریز از آن بر ایشان مقدور نباشد ؟

پن : بله ، این روش را مدتها قبل و هنگامی حس کردم که نمیتوانم بآنها کنار بیایم بکار بردم . آنها را در موقعیتهایی برای اثبات نظریه خودم قرار میدادم اما بعدها متوجه شدم که فقط باعوض کردن محل دائمی آنان قضیه بسیار آسان میشود . مشکل همین گذشتن از نمای ظاهر است ، نمائی که آنها میخواهند حفظ کنند . وقتی این مشکل بر طرف شد حسن تقاهم واطمینان بیشتری بین عکاس و سوژه بوجود آمد . ظهور تصویر هم همیشه مطرح است .

سوئسبرگ : آیا بسیار اتفاق میافتد که این عکسها مورد توجه اشخاص واقع نشوند ؟

پن : خیلی زیاد ، و اکثر آنها که عکسهایشان را نمی‌پسندند بمن تذکر میدهند که عکس بسیار عمیق است منتها این ایراد را در قالب این سخن محترمانه ایراد می‌کنند که در عکسهای شما «حقیقت بیش از آنچه من متوجه باشم ظاهر شده است .» هیچکس از يك عکس کسل کننده شکایت ندارد بلکه از عکسهایی که نکته‌ای حساس از درون شخص را را فاش میکند شکایت دارد . ولی اکثرا عکسهایی که مورد پسند سوژه (صاحبش) نیست مورد پسند و مقبول طبع مردم آشنا بروحیه عکس است سوئسبرگ : آیا رسالت و هدف خاصی در کار خاصی مورد نظر شماست ؟

پن : این نقشه‌ها به‌مدتی چند برابر طول عمر معمولی نیاز دارد بسیاری از مامورینهارا خودم پیشنهاد کرده‌ام نه آنکه بمن توصیه شده باشد .

در مورد بعضی کارهایی که میخواهم در مجلات انجام شود رسالت‌ها و هدفهایی دارم که مطمئنم میتوانم آنها را بکار ببرم .

سوئسبرگ : غیر از مجله وگ برای مجلات دیگر هم کار میکنید ؟

پن : بیشتر اوقات برای مجله وگ کار میکنم ولی طی سالهای اخیر فقط سالی یکبار کارهای خود را به مجله لوک اختصاص داده‌ام . سوئسبرگ : ممکن است مختصری راجع به جنبه‌های مثبت و منفی کار کردن برای مجله مد مهمی مثل وگ توضیح بدهید ؟

پن : جنبه‌های مثبت فراوانست . فقط بعنوان ذکر جنبه‌های مثبت کار باید عرض کنم که مهمترین این

جنبه‌ها ثبات کار است ، مجله وگ سالی ۴۰ شماره منتشر میکند که هر شماره تعداد معینی صفحه دارد . این تعهد این امکان را بوجود میآورد که بتوان دفتری تشکیل داد و مطمئن شد که کار دائم برای عده معینی کارمند همیشه موجود خواهد بود . از طرف دیگر جنبه منفی قضیه این است که شخص بدلیل تعهداتی آزادی کار را برای مدت درازی در نقطه‌ای دور دست از دست میدهد .

سوئسبرگ : فکر میکنید کارچاپشان خوبست ؟

پن : بله ، تا آنجا که برایشان مقدور است خوب کار میکنند ولی اینطور بنظر میآید که کار چاپ هر سال بدتر میشود . از نظر يك عکاس این وضع بسیار اسفانگیز است . این مجله سابقا حسن شهرت فراوان داشت واما اکنون که ناچارند کار چاپ را سریع تر انجام دهند مجبور میشوند مرکب تر را روی مرکب تر قبلی وروی کاغذیکه روز بروز بدتر میشود چاپ کنند و بنابراین نتیجه غالبا ناسف آور است .

سوئسبرگ : فکر میکنم اینکار دلیل اقتصادی (مادی) داشته باشد . اینطور نیست ؟

پن : بله ، تصور میکنم کاملا جنبه مادی داشته باشد ، متوجه باشید که ناچارند مرتبا تعداد را اضافه کنند نوع کاغذ را پست‌تر و کار چاپ را سریع‌تر نمایند ، بنابراین امکان منظور داشتن وقت کافی برای خشک شدن مرکب چاپ را از دست میدهند . اما از طرف دیگر مجله‌ای مانند لوک که تعداد بیشتری منتشر میشود توانسته است از نظر فنی نیز پیشرفت کند وگراورهای بهتر تهیه نماید لذا حتی با چاپ بسیار سریع کیفیت اصلی عکس زیاد خراب نمیشود .

سوئسبرگ : یکی از مشکلاتی که عکاسان در سوئد با آن روبرو هستند مسئله توزیع کند مجلات است .

پن : مسئله کار عکاسان سوئدی با توجه باینکه در کشوری باین کوچکی این اندازه عکاس خوب وجود دارد امری شگفت و قابل تأمل است من فکر میکنم کار چاپ بسیاری از مجلات عقب مانده است و این فکر که هر کشور کوچکی تعداد زیادی مجله منحصر بخود چاپ کند نوعی وئخرجی است که نمیتواند برای مدت زیادی ادامه پیدا کند باید مجلات بین‌المللی چاپ کرد که همه در یکروز بزبان کشور های مختلف

منتشر شود .

سوئسبرگ : عده‌ای معتقدند که مجلاتی مانند لایف روزی از بین خواهند رفت و جای آنها را نوعی مجلات کوچک خواهد گرفت .

پن : بله ، بعضی بر این عقیده‌اند . من توجه دارم که لایف قسمت زیادی از حجم کار مجله را به قسمت کتابش که روز بروز توسعه بیشتری پیدا میکند منتقل کرده است و در پی راههای تازه‌ای برای توزیع کتاب است مسئله تهیه و چاپ کتاب مخصوصا برای عکاسها بسیار مشکل است . شما باطنا متوجه این حقیقت هستید که قسمت کلی کتاب ، کاغذ چاپ - صحافی و مرکب بعد از آنکه بدست مصرف کننده برسد پنج برابر میشود . این عمل از نظر من کاملا مایوس کننده است . کتاب بایستی شاهرگ حیاتی اجتماع ما باشد . من با تجربه شخصی خود میدانم ، کتابی که چند سال قبل با قیمت سه دلار و نیم چاپ شده است اکنون به قیمت ۱۷ دلار و نیم در کتابفروشیها بفروش میرسد ، و عده بسیار کمی میتوانند از آن استفاده کنند . لایف سعی دارد این سد را بوسیله تماس مستقیم با مصرف کننده و بکار نگر فتن دلان بشکند .

سوئسبرگ : آیا شما خود را عکاسی اماکن سر پوشیده میدانید ؟

پن : من خودم را يك عکاس میدانم ، چه در جای سر پوشیده ، چه در فضای آزاد ، درست مثل اینکه بپرسید گوشت یا سیب زمینی کدامیک را ترجیح میدهید ؟ اگر گوشت زیاد بخورید دلتان سیب زمینی میخواهد ! من دوست دارم همه چیز را باهم مخلوط کنم . وقتی از محل سر پوشیده احساس دزدگی کردم به هوای آزاد پناه میبرم . و هنگامی که از کار در هوای آزاد که قدرت جلوگیری از محدودیت آنرا ندارم به تنگ آمدم ، به شدت آرزوی بازگشت به اطاق کار در دلم زیاده میکشد از رنگها که خسته میشوم دلم میخواهد سیاه و سفید کار کنم و بالعکس .

سوئسبرگ : آیا حس میکنید که دوره عکسهای سیاه ، سفید سپری شده ؟

پن : من فکر میکنم عکسهای سیاه سفید اصولا لطیف‌تر از رنگی هستند و من هرگز يك عکس رنگی واقعا عالی ندیده‌ام ، وقتی به عکسهای عالی فکر میکنم بی اختیار به فکر سیاه ، بقیه در صفحه ۵۶



نامه‌های روز نبر گها

زن و شوهری از سلولهای زندان بیکدیگر نامه مینویسند

۹ سپتامبر ۱۹۵۱

همسر عزیزم

بچه‌ها در زندان به دیدنم آمدند ملاقات بچه‌ها عالی و کامل بود. از همان ابتدای ورودشان چنان شادمان بودند و چنان سرگرم شدند که وقتی میخواستند بروند متأسف بودند. میکائیل میگفت دلش نمیخواهد برگردد! برادر نفوذ نیکویی که تو در آنها گذارده بودی يك محیط گرم مجمع خانوادگی بوجود آمده بود. بچه‌ها زیر میزها مخفی شده بودند و خنده کودکانه «روبی» جایشان را معلوم میساخت آنها خودشان را در آغوش من پرتاب کردند و یکدیگر را بوسیدیم وقتی که يك مداد و يك دفترچه به میکائیل دادم گفت «عالی است» و فوراً به نقاشی کردن پرداخت. کلکسیون حشرات را به آنها نشان دادم و دوتا موز و دو تخته شکلات برایشان روی میز گذاشتم. پسر بزرگمان گفت: «بابا، خواهش میکنم اینقدر چیز بمانده» در مقابل «روبی» مشغول کار شد و با يك موز و شکلاتها شکل‌هایی درست کرد که جالب بود. مثل يك بچه حسابی بهوا می‌جست و فریاد میکشید. او را در بغلم گرفتم و بوسیدمش و بعد گذاشتم به میل خودش بازی کند تا بتواند با «میکائیل» حرف بزند.

قسمت عمده وقتان را با هم صحبت کردیم. حرفهای ما با موضوع محکومیت به مرگ که میکائیل در يك روزنامه خوانده بود آغاز گشت. من برایش گفتم که ما از این موضوع نگران نیستیم، ما بیگناه بوده‌ایم و وسایل مختلف برای تجدید نظر وجود دارد. و او نباید بیهوده از این جهت نگران باشد بلکه باید بکوشد بزرگ و نیرومند شود.

او از من پرسید که آدمها چگونه میمیرند و من هرطور بود مطلب را برایش شرح دادم. بعد پرسید که آیا در اینجا صندلی برقی اعدام هست و من گفتم: بله. چندین بار در باره موضوع تجدید نظر سؤال کرد و در باره اینکه اگر عاقبت باز هم ما را محکوم کنند چگونه با مرگ مواجه خواهیم شد. من سعی میکردم که باز هم هرچه بیشتر او را مطمئن سازم اما خوب میفهمیدم که او فوق‌العاده منقلب است.

سؤالات متعددی در باره گزارشی که راجع به فعالیت پلیس آمریکا و دادگاه خوانده بود طرح میکرد. من به بهترین شکلی به او جواب میدادم و «مانی» هم بکمکم آمد و باو گفت وقتی که به

منزل برگشتند توضیحات بیشتری در باره جزئیات کار باو خواهد داد.

پسرک گفت: «بابا، خوبست که من وکیل مدافع بشوم و در کارهای تو کمک کنم». و من در جوابش گفتم: «ما نمیخواهیم اینقدر منتظر بمانیم زیرا میخواهیم با تو باشیم و بزرگ شدن را ببینیم». او فوق‌العاده میل دارد که بکمکم ما بیاید، يك کاری بکند و بالاخره مطمئن شود که قضایا بخوبی و خوشی خاتمه خواهد یافت!

آه عزیزم! او در زیر فشار این مسائل مربوط به آدمهای بزرگ بسیار خسته شده است و حساسیت عمیقی دارد. از او پرسیدم که مادر بزرگش سوفی، چطور است و او گفت: «حالش خیلی خوب نیست» زیرا او (میکائیل) اسباب درد سرش میشود. می‌فهمی بچه سروصدا میکند، همسایه‌ها هم غرغر میکنند و در نتیجه او در خود احساس مسئولیت میکند.

اتفاق کوچکی روی داد که مرا متوجه واقعیت تلخی کرد روی درموقع بازی کردنش سینی را چرخاند یکی از لیوانها بر زمین افتاد و شکست. بلافاصله فرار کرد و پشت سر «مانی» مخفی شد «میک» باو گفت: به بین چکار میکنی اما من خیلی بنرمی با او رفتار کردم و مطمئنش ساختم که چیز مهمی نیست.

کوجولو و میکائیل هر دوشان وحشت زده هستند و فقط بازگشت سریع ما بنزد آنها میتواند ناراحتی‌هایی را که برایشان پیش آمده مرتفع سازد. وقتی که به بینمت باز هم برای گفتن مطالب زیادی دارم. فوق‌العاده بتو احتیاج دارم. با تمام عشقم.

ژولیوس

۹ سپتامبر ۱۹۵۱

عزیز من

امروز بعد از ظهر خودم را در آفتاب کباب کردم بمغزم و بدنم آرامش بخشیدم و صورتم را در معرض گرمای مطبوع هوا قرار دادم. چشمهایم را بستم و خود را به سیر در روی امواج فراموشی سپردم. آن فراموشی که نومیدانه جستجوی می‌کردم تا بتوانم از چنگ خاطرات شکنجه‌آمیزی که ملاقات بچه‌ها در روز جمعه برایم گذارده بود بگریزم.

ابتدا تجدید این خاطرات که جزئیات هر لحظه‌اش در نظرم می‌آمد برایم بسیار لذت بخش

بود. اما دیشب چهره میکائیل که همیشه تبسم شیطننت‌آمیزی دارد ناگهان در نظرم گرفته و درد آلود جلوه کرد، و صورت کوچک «روبی» که بطرز شیرینی خواهش کننده است غمگین و تهی گردید.

خودت را گول زن، این قلب مادری من بیرحمانه و بطرزی وحشتناک در کار از هم دریدن است و شکنجه روحیم فراوان و تصور ناپذیر!... با تمام ملاطفتم.

اتل

۱۶ سپتامبر ۱۹۵۱

عزیزم

فراموش کردم که واقعیتی را که هنگام ملاقات اخیر بچه‌ها روی داد برایت نقل کنم، در موقعی که در باره مقاله روزنامه «گاردین» صحبت میکردیم، ناگهان «میک» نگاهش را بشکل عجیبی بمن دوخت و با لحنی متفکرو غمناک گفت: «بابا، من هرگز ندیده‌ام که تو و مامان یکدیگر را ببوسید» خیال میکنم که او عکسی را که در روزنامه چاپ شده است و ما را در حالیکه در اتومبیل زندانیان یکدیگر را میبوسیم نشان میدهد دیده است.

طرز گفتن او و میل شدیدی که من در چشمانش و در تمام حرکاتش میدیدم. نشا نمیداد که می‌خواهد بگوید: من به مادرم و پدرم احتیاج دارم. عشق آنها، امنیت آنها و آسایشی که بمن میدادند مایه لذت من میبود.

محتماً از آنجا که در ایام اخیر مخصوصاً در سال گذشته دیگر این چیزها را احساس نکرده بکلی فراموش کرده است که ما تا چه اندازه علناً بیکدیگر عشق میورزیدیم. رنجی که برای بچه‌هایمان ایجاد کرده‌اند بیش از هرچیز آزارم میدهد...

تقریباً سه ماه است که یکی از زندانیان اینجا يك هسته پرتقال را در خاک مختصری که میان دو تخته سیمان کف حیاط هست کاشته است. این گیاه کوچک هم مثل تمام موجودات زنده در این مکان شوم ما را بخود مجذوب کرده است، آنرا آب داده‌ایم، مراقبت کرده‌ایم و حالا ریشه‌های استواری از زمین روئیده است و دارد بزرگ میشود. اکنون بلندیش به بیست سانتیمتر میرسد و پس از اینکه شکوفه کرد، میوه‌های کوچکی بر سر شاخه‌های نازکش دیده میشود. آیا میتوانی تضاد این دو امر را مجسم سازی؟ میله‌ها، بتونها دیوارها، از يك سو و يك نهال کوچک پرتقال که

در يك شكاف كوچك ميرويد از سوي ديگر . اين نهال مظهر تازگي ، زيبائي و زندگي شكوفان در اين كور است .

ما نيز ، برويدن خود در اين محيط شوم ادامه خواهيم داد . پروزگاري فكر ميكنم كه ما باز از خانه خودمان و از لطف و مهرباني كودكانمان بهره مند و شادمان ميشويم .

تمام قلبم را تقديمت ميدارم .

ژوليوس

۲۴ سپتامبر ۱۹۵۱

ژوليوس عزيز من

شك نيست كه وكيل ما يك مشاور قضائي كار داني است بايد مورد اعتمادمان باشد اما چيز ديگري كه بهمين اندازه مهم است اينست كه در عين حال او دوستي است كه ميتوانيم باو كاملا اطمينان داشته باشيم . وقتي كه مي بينم چگونه به بچه ها مي پردازد و از آنها مراقبت ميكند علاقه و محبت نسبت باو حد و نهايت ندارد .

بچه ها شب و روز فكر مرا بخود مشغول كرده اند سراجتا بگويم كه من خيلي بيش از كساني كه مغرورانه خود را روانشناسان واقعي كودكان معرفي ميكند در فكر كودكان هستم و بدون شوخي حتي بيش از كارشناسان غذاي كودكان نيز به آنها مينديشم .

از وقتي بچه ها را ديده ام گوني دريچه هاي قلبم به فضاي آزادي باز شده اند ، اكنون همچون يك كشتي در دو اندوه هستم . حتي يكي از تارهاي قلبم هم نيست كه از اين مرك تدريجي رنج نبرد . زن هميشگيت .

اتل

۲۶ سپتامبر ۱۹۵۱

عزيزم

بيش از دو سال پيش ، نزديك نوئل ۱۹۳۶ من با يك خانم زيبا ، شيرين و متواضع برخورد كردم . او « اتل » نام داشت كه بعدها با وي ازدواج كرده ام و وجود او بزرگترين مايه خوشبختي است كه براي من پديد آمده است .

دوازده سال خوش و شادمانه با هم گذرانديم هميشه با هم و شريك هم بوديم در حاليكه مشتركاً شادمانيهاي بيشتري براي زندگي جستجو ميكرديم و همچون افرازي با شرف سهم خود را در تلاشهاي بزرگ بشري ادا ميكرديم .

هميشه چون يك تن واحد با كمال شهامت با مشكلات زندگاني روبرو شده ايم خلاصه آنكه ما خوشبخت زندگي كرده ايم و ياد گرفته ايم كه روز بروز كاملتري و بهتر بشويم ...

در نظر من بسيار نمايان است كه ما توانسته ايم ناراحتيهاي جسماني و غمهاي روحاني و ناملايمات هيچان انگيز و انزوای كلي را تحمل كنيم و در برابر مرگي كه همچون خنجر داموكلس بالاي سرما آويخته است مقاومت داشته باشيم . با وجود اين اندوه و اين لحظات نااميدي ما پيشاني خود را بلند نگاه ميداريم و به پيروي نهائي خود و ثمرات آن كه بازگشت بزندگي خودمان و بازيافتن فرزندانمان باشد اطمينان كامل داريم . هيچ چيز از آنچه جريان دارد از نظرمان دور نماند و ما هرگز در برابر اين زورگوئي و بيدادگري سرخم نخواهيم كرد .

محبوب من ، كوشيده ام نشانت بدهم كه تو چگونه زندگي مرا سرشار از اميد و غني ساخته اي ، اميدم اينست كه در اين روز تولد تو آنچه مغزم و قلبم بمن امر مي دهند انجام دهم . ترا ميپرستم .

ژوليوس

۲۶ سپتامبر ۱۹۵۱

شوهر بسيار عزيزم

آيا ميتواني از اين جهت كه تمام پيش از ظهر را ابلهانه گذرانده ام مرا ببخشي ؟ از تو خواهش ميكنم كه فوراً براي نامه اي بنويسي ، مرا مطمئن ساز كه در مبارزه اي كه براي وصول بكمال در پيش دارم ضعفاي مرا خواهي بخشيد . نامه ات را از نغمه هاي عاشقانه پر كن و از بيان كلمات بزرگ و پر مهر دريغ موز . من آنقدر ترا عميقانه دوست ميدارم كه كلماتي براي بيان احساس خود پيدا نميكنم . من جز اين نميتوانم كاري بكنم كه اينجا بنشينم و بخاطر تو ، بخاطر بچه ها و بخاطر زندگي برباد رفته مان بتلخي بگريم .

عزيز من ، بمن اعتقاد داشته باش ، تنها اعتقاد تو مايه اعتمادم ميشود ، مقام قانونم را بمن باز خواهد گرداند و از من در برابر اين خلاء وحشتناك دفاع خواهد كرد .

خيلي خوشبخت خواهم بود كه از حالا تا موقع مذاكره آينده مان در باره مسئله جشنهاي ملي خودمان ومعاني مخصوصي كه براي ما كه اكنون زنداني هستيم ميتوانند داشت بطور جدی مطالعه كنم .

و حالا ، عزيزم ، شب بخير . فردا هر چه براي من داشته باشد ، اكنون با وجداني روشن كه جز بآنانكه دلي پاك دارند داده نشده است بار سنگيني را كه امروز بردوشم نهاده است بكناري مي افكنم . صورت محبوب ترا همچنان كه مدت ها پيش عادت داشتم در ميان دستهايم ميگيرم و با تمام قلبم ترا ميپوسم . با ملاطفتم .

اتل

۳۰ سپتامبر ۱۹۵۱

عزيز من

حالا سي و شش سال دارم . دومين باري است كه سال تولدم در پشت ميله هاي آهنين ميگذرد و نشانه آن يك سلسله كارتهاي دلنشين بود كه از جانب خانواده شوهر عزيزم ، پسرانش و خودش ، كه انساني عالي و بي نظير است ، براي من رسيد .

اكنون من در فكر كوچه هاي تاريك محله شرقي « ايسر سايد » هستم . گروهی از مردم از صبح خيلي زود با كمال عجله براي دعا كردن به كليساها ميروند . از صميم قلب اميدوارم كه دعای آنها مقبول واقع شود اما زندگي بمن آموخته است كه تئوري بدون عمل فقط يك امر تهی و بدون معنی است . تنها كلمات نميتواند صلح ، حسن نيت و امنيتي را كه جامعه بشري تشنه آنست بوجود آورند . دعا در پيشگاه خداوند قادرمتعال را نبايد بهانه غفلت از مسئوليتي قرار داد كه ما در جريان مبارزه روزانه در راه برقراري عدالت نسبت بهمنوعان خود بعهده داريم . يهودي و غير يهودي ، سپاه و سفيد همه بايد خود را شايسته و نيرومند نگاه داريم .

مثل اينكه زمستان بي خبري بر سرما فرود آمده است آسمان گرفته و تاريك امروز درست مثل آسمان ماه ژانويه بود در صورتيكه حالا چنين وضعي نيست . با ابروهای درهم كشيده وقدمهاي بلند در طول سيمانها راه ميرفتم و در حاليكه از تازيانه هاي باد ناراحت بودم در اندیشه هاي غوطه ميخوردم ، پيروي داجرها بر قبلي ها فوراً حال عادي را بمن باز گردانيد . و بدین ترتيب روزيكه از تمام روزها براي من پايان تر بنظر می رسید به انتهايش نزديك ميشد . بسپيده صبح دوشنبه با نيرو و اعتماد فراواني سلام ميگويم ، و بقيه در صفحه ۵۷

« باد سیاه چون دم جادوگران پیر
بر پیکر شکسته من ورد میدمد
تابوت میدود پی من با دهان باز
گیسو بگرد گردن من حلقه میزند
دستی بسان ریشه خشک درختها
از پشت سر بدامن من پنجه می کشد

پاهای من بقیر
دستان من به گل
خورشید در سراچه قلبم به اشتعال.

از: عبدالعلی دستغیب

آوای کسرائی

نخستین شعرهای «کسرائی» انعکاس ساده رویدادهای روزانه بود اما در اینگونه شعرهای او طراوت و تازگی اندیشه و احساس شاعر نیز کاملاً بیچشم میخورد. این شعرها اگر چه شعر روز بودند، غالباً از احساسی تند و آتشین سرچشمه می گرفتند و در جمله‌ها و واژه‌های مترنم و شورانگیز عرضه میشدند. گل پولاد، و روی بال مرگ، و من به این مشت پراز خاکستر، کددر سالهای ۳۱ و ۳۰ سروده شده‌اند، نمونه اینگونه اشعارند. «کسرائی» بعدها در سال ۱۳۳۶ منتخب شعرهای خود را در مجموعه «آوا» گرد آورد و قطعاتی چند از اینگونه شعرها را نیز در آن گنجانید، اما بیشتر آن قطعه‌ها به دلایلی در مجموعه «آوا» درج نشد. پس از «آوا» کتابهای دیگری از کسرائی بچاپ رسیده است: آرش کمانگیر - ۱۳۳۷ - خون سیاوش - ۱۳۴۱ - سنک و شبنم - ۱۳۴۴ - بادماوند خاموش - ۱۳۴۵.

شعر «سیاوش کسرائی» شریست مترنم و شور-انگیز. شعرهای غنائی او نه تنها با واژه‌های زیبا ترصیع یافته‌اند، بلکه لریز از اضافه‌های استعاری و تشبیهی هستند و با زبانی نو عرضه شده‌اند. این شعرها موسیقی ویژه‌ای در خود نهفته دارند، و غالباً لبالب از تصویرهای تازه‌اند.

در «آوا» یکی دو قطعه حماسی است (مثل مجسمه فردوسی) اما بقیه قطعات غنائی است. در این قطعه‌ها و قطعه‌های غنائی کتاب خون سیاوش، چون سایه، و گل‌های سپید، عطش دارای تشبیهات تازه و نفس زدن در هوای واقعی شعر امروز است و بیان و تازه جوئی کسرائی، ران‌شان میدهند. سنک و شبنم ترانه‌های این شاعر است و جز چند قطعه آن بقیه دور از شعر امروز و صورتهای غالباً تکرار شده‌ای از ترانه‌های ایرانی است. «بادماوند خاموش» و قطعات تازه کسرائی، دم زدن تازه‌ای در شعر و وزن نیمائی است و بعضی از قطعه‌های آنها چون «غزل برای درخت» در شمار بهترین قطعه شعرهای امروز است.

کسرائی از نخستین کسانی است که پس از سال ۱۳۲۰ (دوره دوم شعر امروز) دعوت «نیمه» را پذیرفت و به موازات جریان‌های مثرقی اجتماعی و هنری گام برداشت. در «آوا» و دفترهای دیگر شعرش، کسرائی شاعری است که بیشتر توجهش بمسائل اجتماعی معطوف است و در قالب قطعه‌های بدیع، گاه با رمز و کنایه و زمانی بروشنی و صراحت مناظری از رویدادهای جامعه تصویر میکند. بیان کسرائی از تعقید دور است و طرز سخنش کاملاً پارسی است. خواننده شعر او در می‌یابد که این سراینده بر فرهنگ و زبان کلاسیک شعر پارسی تکیه دارد، و به زیر و بم شعر و زبان پارسی کاملاً آشناست. شعر کسرائی سرشار از تلاش و پر از نیروی زندگانی است کمتر شعر او - حتی در آنهاییکه حقایق تلخ گفته می‌آید - از امید خالی است. امید هیچگاه دل او را ترك نمی‌کند. در قطعه شعری این ویژگی بیان او چنین شرح داده میشود:

«پل می کشد به ساحل آینده شعر من
تا رهروان سر خوشی از آن گذر کنند»
هر شعر اصیل و ساخته و پرداخته شده و کامل
اگر از تشبیهات و تصاویر تازه و ریبا برخوردار
باشد، بیشتر در ذهن و خاطر خواننده میماند و در
جامعه اثر بیشتری دارد. از این رو بیان شاعرانه
در عین کلیتی و شمولی که دارد باید از تصویر
کردن جزء جزء صحنه مورد نظر نیز بهره مند
باشد تا بتواند هنر شاعرانه خواننده شود. اینگونه
شعرهای مجسم کننده و کامل در دفترهای شعر
کسرائی کم نیست و حاکی از ابداع و نوجویی
این سراینده است. قطعاتی چون رقص ایرانی،
گریز رنگ، آرش کمانگیر، غزل برای درخت،
هول، گلهای سپید، خانگی، سرشار از روح سالم
تازه جوئی و نوآوری هستند و صحنه های مورد
نظر را با توانائی مجسم می کنند.

کسرائی شاعر غنا و توصیف و تفرل است و
بویژه يك ایمازیست هنرمند است. هر جا پای
توصیف، چه توصیف نموده های طبیعت و چه
توصیف حالات انسانی در میان باشد، کسرائی
با مهارت از عهده بیان آن ها بر می آید و صحنه های
تازه ای از طبیعت یا زندگانی ارائه میدهد. نمونه
درخشان قطعه های توصیفی او قطعه «غزل برای
درخت» است. «غزل» بمعنی عشق بازی با زنان
است و از این رو خواننده ممکنست از عنبران قطعه
به شگفتی دچار شود و بگوید غزل برای درخت
دیگر چیست؟ شاعر در این قطعه طبیعت گراست
بی آنکه رمانتیک باشد. شکل قطعه هم غزلگونه
است منتهی غزل جدیدی است که وزن معراعه ها
متناسب با بیان کم یا زیاد میشود. ردیف و قافیه در
آن رعایت شده، کلمه «درخت» ردیف است و
تکرار میشود و قافیه نیز پر (اشباع) است و بیت ها
در سه حرف (ائی) هم قافیه اند که بر تاثیر ترنم
و آهنگ شعر می افزاید. قطعه «غزل برای درخت»
از نظر بیان بسیار ساده و روشن است و در آن
مفهوم ژرفی ارائه میشود، بی آنکه شاعر در پیچ
و تاب لفظ بازی و تصنع افتاده باشد. شاعر پس
از توصیف های دلانگیز از درخت، آنرا سی ستاید
و در برابر آن به حالت عابدی که در برابر معبودی
قرار گرفته باشد در می آید و حالات خود را به آن
می بخشد. حالت نخستین در انسان، رماسی که
هنوز کودک است و از دیدن مفردات طبیعت شگفتی
در می آید و با تماس با آنها نخستین اخگر شناسائی
در او جرقه میزند، در این شعر با شور و لطف
گفته می آید. در پایان قطعه تشبیه گونه ایست بین
امید شاعر و تنهائی درخت. دوتنها که بدوی هم
گرایش یافته اند:

تو قامت بلند تمنائی ای درخت

همواره خفته است در آغوش آسمان
بالائی ای درخت
دست پر از ستاره و جانت پراز بهار
زیبائی ای درخت

وقتی که بادهای
در برگهای درهم تولانه می کنند
وقتی که بادهای
گیسوی سبز قام ترا شانه می کنند
غوغائی ای درخت

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او

خنیاگر غمین و خوش آوائی ای درخت

چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند می کنی

پروا مکن زرع

پروا مکن ز برق که برجائی ای درخت

سر برکش ای رمیده که همچون امید ما
با مائی ای یگانه و تنهائی ای درخت

در شعرهای «کسرائی» مسائل روانی نیز دیده
میشود بویژه حالت های مبهم رویای انسانی که
نگران رویدادهای جامعه خویش است. هول، و
خواب، و بیدار خواب، در این زمینه اند.
قطعه «هول» از شعرهای خوب کسرائی است.
شاعر خواب می بیند که دماوند گرانسنگ از میان
رفته است.

آشنایان و یاران سوگواری دارند. مردمان سیدپوشند.
همینطور که شعر گسترش پیدا می کند خواب شاعر
که باید آنرا کابوسی ترسناک خواند ژرف تر
و پیچان تر میشود. دختری دستمال آبی خود
را در مسیر باد قرار میدهد، رهگذری مشتاق
بدنبال آن میدود. سوسمار از تشنگی بر خاک
میمیرد. مردم بی چهره پای کوبان می رقصند.
بموازات پیچ و تاب خواب، شعر نیز نوسان دارد
و حالات و رویاهای سراینده را مجسم می کند.
خواننده نیز به همراه شاعر حس می کند که به
کابوسی دچار شده. در این قطعه باز هنر تصویرگر
کسرائی صحنه های آفریده که بسی ریبا و غم
انگیز است و عوالم خواب و رویاهای پیچ در پیچ
آدمی در آن به گیرائی مجسم شده است:

«خواب می بینم

کر کنار بام

دختری گردن کشیده چون نهال لاله ای نمکین

دستمال آبی اش را میدهد بر باد

در کنار بوته زار اما

سوسمار از تشنگی بر خاک می میرد

خواب های تیره می بینم

من در اعماق سیاه خواب

مردمی بی چهره می بینم

مردم بی چهره خاموشند

دستمال کوچک آبی

از میان مردم خاموش می لغزد

پاپتی پوینده و خواهان میان شهر می رقصد.

قطعه «بادهای خاموش» قطعه ای حماسی می-

بایست باشد اما قطعه ای مترنم و غنائی از آب در
آمده است. وزن قطعه (مفاعیلن...) باکم و زیاد
شدن پایدها) اساسا متناسب با ترانه و سرود است.
واژه ها نیز بدرد شعر غنائی میخورند... مثلا تولد
سحر درون پرده های مه، گل طلای آفتاب تو،
شب برهنه بی ستاره ماند، همگی از واژه های
غنائی ساخته شده اند. سراینده پس از توصیفی
زیبا از دماوند با او بسخن گفتن می پردازد که
یاد آور شعر «دماوند» «ملک الشعراء بهار» است
و آنرا بسباق شعر کهن نوعی صنعت «سُرال و
جواب» میتوان خواند. اگر این قطعه را با
«دماوند» بهار مقایسه کنیم درمی یابیم که شعر
اثر حماسی ندارد. در شعر حماسی واژه های سخت
و خشن و وزنی سنگین و مناسب باید بکار برد
نه واژه های پرداخت شده و شکیل و وزنی نرم.
واژه های شعر حماسی باید آهنگین باشد و استحکام
جمله ها را تعهد کند. مثل شعر «بهار» که اینطور
شروع میشود:

ای دیو سپید پای در بند

ای گنبد گیتی ای دماوند

از سیم بر یکی کله خود

ز آهن بمیان یکی کمر بند

شعر حماسی Epic با اندیشه و اراده سرو
کار دارد و آنها را می شوراند، همانطور که شعر
غنائی Liric حالت های عاطفی را بر می انگیزاند
جمله های شعر حماسی باید رسا باشد، یعنی گوینده
متناسب با موضوع سخن گوید: کلامش فصیح باشد
و روشن، آن فصاحت و روشنی ذاتی که از
خارج به شعر تحمیل نشده بلکه خود ذاتا واجد
آنست و اطناب را در آن راه نیست و در کمترین
مجال بیشترین مفهوم را بذهن القاء می کند. به
ببینید وقتی فردوسی می خواهد از «رستم» تعریف
کند چطور واژه هایی که در خاطر تصور وسعت
و بیکرانگی بر می انگیزد بکار میبرد.

چو من بر گذشتم ز جیحون بر آب

ز توران به چین رفت افراسیاب

«رستم» نخست از «من» خویش دم می زند و در
سخن او خود نوعی درگیری و مبارزه نهفته است
و از این گذشته «گذشتن از آب و رفتن افراسیاب
از توران به چین» که در زمان فردوسی گمان
میرفته باید دورترین نقطه جهان باشد، برانگیزاننده
اعجاب است. افراسیاب آنقدر از رستم در هراس
بوده که از بیم او به چین گریخته. و نیز وزن
متقارب که گوئی برای منظومه های حماسی
ریخته شده... همه و همه دست بدست هم میدهد
و بیت را از روح رزمی لبالب میسازد. بنابراین
وقتی «کسرائی» در شعر «بادهای خاموش»
می گوید:

«بگو بگو که گاه گفتن تو در رسید

تو با زبان شعله ریز و سنگی ات بگو»

کلام پراز ترنم و غناست نه حماسه و رزم.

بهترین شعر حماسی - اجتماعی سیاوش کسرائی
منظومه، آرش کمانگیر، است. سراینده در این

آوای کسرائی

یکی آسیا سنگ را در ربود
به نزدیک رستم در آمد چو رود
از او شد دل پیلتن پر نهیب
به ترسید کاید به تنگی نشیب
بر آشت برسان شیر زیان

یکی تیغ تیزش بزد سر میان
«آرش کمانگیر» در عین حال که از مرگ
در هراس است با آن روبرو میشود و ترس را از
خود دور میکند و مثل هر پهلوان دیگری که
در این حادثه درگیر شود، رجز می‌خواند. در
هنگامه مرگ بدست و پا نمی‌افتد و از دشمن طلب
بخشایش نمی‌کند. بیان «کسرائی» همراه جریان
طبیعی منظومه اوج می‌گیرد، و باینکه منظومه
بازبانی تغزلی آغاز شده کم‌کم رو بسوی بیان
حماسی می‌رود و در لحظه بالا رفتن «آرش» از کوه
البرز، جمله‌ها راسخ‌تر و روستخ‌تر و حماسی‌تر می‌شود.
و پس از اینکه آرش جان و تیر را هردو به
آنسوی جیحون فرستاد، سراینده او را رها می‌کند
و دنباله داستان را بهعهده تخیل خواننده می‌گذارد،
و همین دقت روانشناسانه او، اوج و گیرائی
منظومه را چند برابر می‌سازد.

در «آرش کمانگیر» زبان کسرائی که زبانی
است مترنم و در خور تغزل عوض می‌شود و بسوی
زبان شعر حماسی می‌آید. کسرائی در این منظومه
ضمناً از توصیف غالباً سطحی واقعیت بسوی بیان
چگونگی‌های ژرف اجتماعی می‌آید، و در قالب
افسانه‌ای کهن زبان روزگار و جامعه خویش
میشود.

داستان از زبان دهقانی پیر (= عمویروز)
برای کودکانی که در یک‌روز سرد زمستانی گرد
آتش جمع شده‌اند نقل می‌شود، و قه‌گو که در
حقیقت همان سراینده است نظر خود را نسبت به
زندگانی اینطور بیان می‌کند:

«آری آری زندگی زیباست
زندگی آتشگاهی دیرنده پابرجاست
گریه‌رویش رقص شعله‌اش در هر کران پیداست
ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست»
کسرائی در این منظومه از چند وزن استفاده
کرده است. گاه گاهی نیز بر حسب ضرورت
قافیه بندی در آن دیده می‌شود. منظومه در قالب
شعر آزاد و وزن نیمایی سروده شده. شعر به مصرع
(برف میبارد = فاعلاتن‌فع) آغاز می‌شود اما وزن
شعر همیشه تابع نخستین مصرع نیست. مثلاً در وسط
منظومه شعر به غلطک وزن دیگری (= مفاعیلن)
می‌افتد زیرا در اینجا مسئله مرگ مطرح است و
آرش برای بیان اندیشه‌های خود فرصت کوتاهی
دارد و بضرورت باید شعر با وزن سریع‌تری بیان
مقصد کند. این کار کسرائی بضرورت بیان یک

منظومه افسانه‌ای کهن را بزبان امروز نقل می‌کند
و به آن جانی تازه می‌بخشد. این شعر در چند وزن
متفاوت (از جمله بحرمل: فاعلاتن‌فع...) سروده
و میزان پایه‌ها (= فاعیل) در بخش‌های
منظومه تفاوت دارد، اما سراینده از تلفیق بحور
عروضی باهم، در ضمن یک اثر نمایشی توانائی
نشان می‌دهد. قدرت شاعر در ایجاد یک داستان
منظوم تمثیلی حماسی آرش کمانگیر را از سایر
آثار مشابه ممتاز می‌سازد و خواننده مجذوب‌گیرائی
داستان آرش کمانگیر دوست در لحظه‌ای که
منظومه با بخش‌های آن هماهنگ است. قهرمان
داستان، آرش کمانگیر درست در لحظه‌ای که
انتظار می‌رود، چون گلی شکوفنده در بهار، از
میان دریای خلق می‌جوشد و تاج ستایش مردم
را بر سر می‌گذارد، در این منظومه نخست‌نصوری
از روزگاری سیاه ارائه می‌شود و کسرائی با ایجازی
هنرمندانه روزهای تاریک و شبهای خفه و ترسها
و دلهره‌ها و پیشروی سپاه دشمن را در چند صفحه
نشان می‌دهد.

وقتی آرش از کوچه و معابر می‌گذرد، کسرائی
باز با چند خط حالت دشمنان و وضع دوستان را
بیان می‌کند:

«دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز
راه وا کردند
کودکان از بامها او را صدا کردند
مادران او را دعا کردند
پیر مردان چشم گرداندند
دختران بفشرد گردبندها در مشت
همه او قدرت عشق و وفا کردند.»

در منظومه «آرش کمانگیر» قدرت حاد
سازی و توانائی توصیف پایایی هم پیش می‌رود و
خواننده نمیتواند از تاثیر فداکاری «آرش» که
جان خود را برای پیروزی مردمان سرزمین خویش،
در تیر می‌گذارد و به آنسوی جیحون می‌فرستد بر
کنار بماند.

سخن «آرش» در لحظه بالا رفتن از کوه طبیعی
است، زیرا هر قهرمانی در هنگامه جنگ و مرگ
میداند که احتمال کشته شدنش هست. گفتگوی
«آرش» با خویش دلیل این نیست که وی از
مرگ نمی‌ترسد، بلکه بعکس، زیرا آنجا که
می‌گوید:

«دلم از مرگ بیزار است
که مرگ اهرمن خو آدمیخوار است»

ترس و بیزاری خود را از مرگ نشان می‌دهد.
اما اگر وی بسوی مرگ نرود و اگر نداند که
چرا بسوی مرگ می‌رود پس تفاوتش با دیگران
در چیست؟ و چرا باید وی را قهرمان نامید؟
«رستم» در شاهنامه فردوسی وقتی که بچنگ دیو
سفید می‌رود از غرش «دیو» به خروش می‌آید و
ترس در دلش لانه می‌کند ولی از آنجا که
جهان پهلوان و قهرمان است بر ترس خود غلبه
می‌کند. چون انسان ناتوان در مقابله با خطر
بیهوش نمیشود بلکه بر ترس خود چیره میشود و
قدم پیش می‌گذارد:

اثر نمایشی کاری است ابداع‌آمیز. وزن شعر در
هر مورد به تناسب مطلب تغییر می‌پذیرد ولی این
تغییر طوری صورت می‌گیرد که خواننده از
تغییر وزن احساس ناآشنائی و تصنعی نمی‌کند.
در بیشتر موارد گذشتن از یک وزن و ورود در وزن
دیگر با آگاهی و استادی صورت می‌گیرد. داستان
«آرش» در «آثار الباقیه بیرونی» و در شعرهای
نخستین دوره شعر پارسی آمده (۱) ولی کسرائی
در منظومه خویش از این داستان برای یک تمثیل
اجتماعی بهره برده، و از عهده ساختن اثری
حماسی - اجتماعی بخوبی برآمده است و «آرش
کمانگیر» بدون تردید یکی از بهترین قطعه‌هایی است
که در مایه‌های نو سروده شده‌اند.

توصیف‌های «کسرائی» از منظره‌های طبیعت
و حالات انسانی از ابداع و تازه جوئی بهره‌ور
است. در این گونه اشعار کسرائی کلی گوئی
نمی‌کند و بامهارت برشی از واقعیت را در قالب
شعری تزیین و عذب نشان می‌دهد. شعرهای گریز رنگ،
سایه، چشمها، خواب، گلهای سپید، با زبانی
استعاری سرشار از تازه جوئی‌های سالم بیان
شده‌اند. خیالپردازی‌های «کسرائی» با طبیعت موضوع
شعرش هماهنگ است و طبیعی و تازه و زیباست.
وی با چند خط که از استعاره‌ها و تشبیهات
تازه رنگین شده‌اند حالتی یا منظره‌ای را نشان
میدهد:

«رامشگران مست
خنیاگران شوم

ای دختران وسوسه کافی است رقص مار»
و در شعر دیگر یعنی «گریز رنگ» حالت سحر
چشمی که چون دریچه‌ای پیام عشق و مهر را باز
گویند، گفته می‌آید. شعری که استعاره و تشبیه
ناب است و بهترین کار کسرائی در زمینه شعرهای
غنائی است.

تخیل کسرائی یک تخیل کاذب نیست که
انسان را به بیغول‌های تاریک خیالات پریشان و
تصنعی ببرد، بلکه تخیلی است سازنده و ابداع
آمیز:

«لرزید در کرانه دریا غروب سرخ
در جام چشم من شب تلخی چکید و خفت
اسبان ابر یکسره کردند در هوا»
شعرهای کسرائی جنبه درون گرایی ندارد و از
جهان‌های دور دست و تاریک ذهن سرچشمه نمی‌گیرد.
هرچند شعرهای این سراینده بسیار
خیال‌انگیز است و ایمازهای او سبک و طرزبیانی
ویژه‌ای برای او تعهد می‌کنند، باز آنچنان از
تخیل صرف و توهم سرشار نیست که مانع
انعکاس واقعیت شود و برجسته‌ترین ویژگی آنها، این
باشد که آنچنان نهفته باشند که خواننده بازحمت بسیار

۱ - در «ویس و رامین» فخرالدین گرجانی گوید:
از آن خوانند آرش را کمانگیر
که از آمل بمر و انداخت یک تیر

بدرک آن برسد و بخواهد از آگاهی بسوی تیرمه-
ترین جنبه‌های ذهنی راه بسپارد. کسرائی از واقعیت
شروع می‌کند و به قله تخیل و ایماژ میرود، و
این صفت ویژگی شعر و سبک اوست. در شعر
«کسرائی» تخیل و واقعیت باهم آمیختگی دارند و
ایماژها در خدمت بیان واقعیت بکار می‌افتد.
در بالاترین درجه تخیل و شور «کسرائی» امید را
از دست نمیدهد و به آغوش زمین بر می‌گردد و
به دورن واقعیت موجود راه می‌گشاید. اما گاهی
پیش اندیشی و کلی گوئی و درکی که از امید
دارد، شعرش را از جلوه بیشتر باز می‌دارد و
اینگونه قطعات بصورت شعار در می‌آید. زیرا
واقعیت موجود خلاف آنچه را که شاعر می‌اندیشد
و بیان میدارد نشان میدهد. در اینگونه اشعار
«کسرائی» بسوی واقعیت ساخته و پرداخته ذهن
خود می‌آید و عبارت دیگر از واقعیت موجود
دور می‌شود و کوشش دارد که ذهن خواننده
را متوجه آینده فرارساند که همه چیز هست و
خواهد بود، بکند و خواننده که انتظار دارد
شعر در همان فضای غم‌انگیز طبیعی پیش برود،
نمیتواند آینده‌ای این چنین را باور کند و در نتیجه
شعر ناهماهنگ میشود و واقعیت جای خود را به
شعارهای ظاهر فریب میدهد.

این نقص از اینجا سرچشمه می‌گیرد که
«کسرائی» غالباً برای شعرهای اجتماعی خودهدفی
در نظر می‌گیرد و نقطه ختامي که حتماً باید نیكو
باشد و میخواهد جریان شعر را بسوی این هدف
و این نقطه ختام خوش فرجام هدایت کند و از این
رو شعر جریانی پیوسته و تشکل واقعی ندارد.
مثلاً این سراینده در قطعه «آبادی» در کتاب
«خون سیاوش» می‌گوید:

«چشم واکردم

نه آبی و نه آبادی

بیابان بود و وادی از پی وادی.»

شاعر در بیابانی تیره و بی آب و آبادی سر
گردان میشود: «شگفتا من چه می‌دیدم - بهر سو
گور و گورستان - فراموش از هراس و هول آن
وادی.» تا اینجا شعر به نمایش واقعیت می‌پردازد،
اما ناگاه پیش اندیشی شاعر بیهوده در شعر دخالت
میکند و بی آنکه نتیجه منطقی و طبیعی داشته باشد
و یا با واقعیت موجود تطبیق کند باز آن مایه
دلخوشی و شعارهای ظاهر فریب بسراغش می‌آید،
و می‌گوید:

گذشتم از فراز قبرها رقصان

ز شادی بانگ سر دادم که نزدیک است آبادی!!
و در اینجا هدفی از خارج بر شعر تحمیل می
کند و یکپارچگی شعر خود را بخطر می‌اندازد.
گاهی کسرائی موضوع‌هایی ساده و سطحی را به
نظم می‌آورد، حال آنکه شعر در معنی واقعی خود
تماس با مسائل بسیار عمیق هستی و زندگانی اجتماعی
است. از اینگونه قطعات در کتاب «خوب سیاوش»
زیاد است. مثل قطعه‌های نامزدی، و جهان‌پهلوان
قلوه سنك... که بهیچوجه آنها را نمیتوان

شعر دانست

شعر کسرائی دارای سبك ویژه خویش است
این سبك و طرز بیان از نظر ویژگیهای ظاهری
کلام برپایه بیان و صفت‌های دقیق از حالات و
طبیعت و ابداع ایماژها و استعاره‌های زیبا و دل‌انگیز
استوار است. مثلاً در قطعه «بیدار خواب» حالت
مردی مصروع که هم خواب و هم بیدار است و
در هراس روزان و شبان اسیر، مجسم شده و
توانائی توصیف دقیق شاعر را مینمایاند. در آثار
کسرائی ره یافتن به جهان درون و کند و کاو در
دنایای تیره ضمیر کمتر عرضه میشود (جز قطعه‌های
خواب و هول) قطعه‌های کوتاه کسرائی کامل و
روشن و در وصف دقیق است «رقص ایرانی» چنان
لطیف و شیوا و پر شور سروده شده که تغزلات
نرم و لطیف «فرخی» و اشعار بزمی و ابداع آمیز
«نظامی» را فرا یاد می‌آورد:

«بیز پرواز کن، دیوانگی کن

ز جمع آشنا بیگانگی کن

چو دود شمع شب از شعله برخیز

گریز گیسوان یربادها ریز

به پرداز!

به پرهیز!

چو رقص سایه‌ها در روشنی رو

چو پای روشنی در سایه‌ها رو»

قالب شعرهای اخیر کسرائی اثر مستقیم «نیما»
را نشان میدهد و صرف‌نظر از محتوی قطعه‌ها قالب
این قطعات تاثیر پذیری مستقیم از شعرهای کوتاه
نیما است مثل مگس، بیدار خواب، خانگی،
کسرائی از بهترین شاعران اجتماعی دوران اخیر
است. او با جامعه خویش زیست می‌کند و نگران
رویدادهای جامعه خویش است. در شعرهای اخیر
کسرائی دیگر خبری از کلی گوئی و پیش‌اندیشی
نیست و این سراینده از آنگونه امیدواری که در
مجموعه «خون سیاوش» نشان میداد، دور شده
است. در قطعه «خانگی» ریا و تسلیم و اطاعت
کورکورانه روشنفکران به شلاق انتقاد و تمسخر
پسته میشود، و شاعر بما هشدار میدهد که
استخوانهایی که از این سفره رنگین بسویمان
پرتاب شده راممان کرده است و خوی ستیز و نبرد
را از ما گرفته است و در آخر قطعه می‌گوید:

«سك رامی شده‌ایم

گرگ هاری باید...»

و این واقعیت گرائی در شعر حماسی «آرش
کمانگیر» بیشتر دیده میشود و وی با چند خط
موثر و شیوا صحنه‌هایی را از زندگانی واقعی
ارائه میکند.

«ترس بود و بالهای مرگ

کس نمی‌جنبید چون برشاخه برگ ار برگ

سنگر آزادگان خاموش

خیمه‌های دشمنان پرجوش

باغهای آرزو بی برگ

آسمان اشکها پر بار.»

فضای شاعرانه قطعه‌هایی چون آرش کمانگیر،
مجسمه فردوسی، چشمه، غزل برای درخت بواسطه

استفاده‌ها و تصویرهای پی‌درپی طبیعی و ابداع
آمیز رنگ می‌گیرد و گسترده میشود، و در اینگونه
اشعار «کسرائی» به کشف زیبایی‌های تازه‌ای از
طبیعت و حالات انسانی موفق میشود.

آسمان

الماس اخترهای خود را داده بود از دست

بی نفس می‌شد سیاهی در دهان صبح

و بهتر از همه این خط پرشور و حماسی در

«آرش کمانگیر»:

جنگلی هستی توای انسان!

کسرائی در شعرهای تصویرهای زیبایی ارائه
میکند. چون دامن اشك - شط گیسوان - پاییز
برگ سوخته - زورق سپید بر امواج سبز فام -
دامن گل‌های یاس آبی - تن تنبل ابر - چشم
سبز جنگل - آسمان مزرعه بارانست - کلافه ابرها -
زیبائی در چشمه اندوه تن می‌شوید. آشیانه پرتیغ
آفتاب.

طرح‌های کسرائی روشن و جاندار و موثر
است و بهتر از همه قطعه «تصویر» است:

«چشمها، ابر آلود

دستها، جنگل پوکی که از آن خیزد دود

و دهانها همگی جای کلید

و دهانها همگی جای کلیدی مفقود.»

رو بهمرفته شعر کسرائی در محیطی ایرانی
جریان دارد و قطعه‌های بیدار خواب و غربت و
دعای گل سرخ و دزد و مجسمه فردوسی و سایه
و بادماوند خاموش، و منظومه موثر و حماسی
آرش کمانگیر که زنده کننده افسانه‌ای ایرانی
است حکایت گر این معنی هستند.

پیوند زبان کسرائی نیز با شعر کهن پارسی
حفظ شده. مثلاً کسرائی می‌گوید:

«اندر درازنای شب سرد دیرپا»

کلمه زیبا ولی مهجور درازنا را دوباره زنده
می‌کند. واژه درازا (دراز + پسوند ساختن اسم
معنی از صفت) با همین معنی در شعر سعدی بکار
رفته چنانکه گوید:

به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن

که شبی نخفته باشی به درازنای سالی

يك سند تاريخى از : اسناد تاريخى دوران قاجاريه

تأليف - ابراهيم صفائي

مطمئن‌ترین وسیله تحقیقات تاریخی گردآوری و بررسی اسناد مهم و مسلم الصدوری است که همزمان با رویدادهای تاریخی و روی همان رویدادها و بدست گردانندگان حوادث و مقامات مسئول کشور تنظیم شده است .

بررسی اینگونه اسناد شایعات بی اساس را محکوم می‌کند و اغراض خصوصی تاریخ نویسان را آشکار می‌سازد و حقیقت وقایع را چنانکه بوده است بمردم باز می‌گوید و راه تحقیق و تتبع علمی و صحیح را بروی اهل فن می‌گشاید ، اما اینکار معمول تاریخ‌نویسان کشور ما بوده و دسترسی با اسناد سیاسی گذشته مملکت نیز کاری بس دشوار میباشد .

خوشبختانه محقق و نویسنده ارجمند آقای ابراهیم صفائی که خوانندگان عزیز مجله با مقالات تحقیقی ایشان آشنا هستند و در تحقیقات ارزنده خود تحت عنوان «رهبران مشروطه» تعدادی اسناد مهم و ارزنده ارائه داده و اسرار جالب و حقایق شگفت انگیزی از تاریخ مشروطه ایران آشکار ساخته اند اخیرا کتابی بنام «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» در پانصد صفحه انتشار داده اند که کاری بس ارزنده و بی سابقه است این کتاب حاوی یکصد و شصت سند مهم تاریخی در موضوعات مختلف و مشتمل برده فصل میباشد اصل تمام اسناد کلیشه شده و رونوشت اسناد در صفحات برابر کلیشه نقل گردیده اهمیت این اسناد بقدری است که بسیاری از داوریهای تاریخی را نسبت بتاریخ اخیر ایران دگرگون می‌کند و حقایق بسیار مهم و جالبی را بر ملا میسازد .

بی تردید نظیر این کتاب در تاریخ مطبوعات ایران عرضه نشده و مطالعه آن برای دوستداران تاریخ و علاقمندان ب تحقیقات تاریخی مسائل بسیار مهم و تازه‌ئی را پیش می‌آورد و خطبطلان بر روی بسیاری از

مندرجات تاریخ ایران خواهد کشید . اینک یکی از اسناد فصل دهم این کتاب عینا نقل میشود و در آن روحیه دلیر و چهره پاک یکی از نمایندگان مجلس دوم معرفی میگردد .

نامه‌ئی است از میرزا رضاخان ارفع الدوله که در زمان نیابت سلطنت ناصر الملك و ریاست وزرائی علاءالسلطنه از طهران به «مشیر الملك» وزیر مختار ایران در لندن نوشته و ماجرای يك مجلس رسمی و جالب را شرح داده است .

۱۲ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۳۱ - فدایت شوم انشاءالله مزاج شرافت امتزاج عالی قرین کمال عافیت است دیروز بر حسب دعوت آقای رئیس الوزراء قریب پنجاه نفر از علماء و سادات و شاهزادگان و تجار و اصناف که واقعا زبده ترین اهالی طهران بودند دوساعت بطهر مانده . در عمارت سلطنتی در تالار بادگیر مجلس عالی مرتب کردند ، آقای رئیس‌الوزراء با هیئت وزراء و کفیلهای وزارتخانه‌ها بمجلس ورود کردند ، بعد آقای رئیس‌الوزراء دو کاغذ از بغلشان در آورده بمنشی خود دادند که قرائت کند ، یکی از طرف هیئت وزراء بود و دیگری از طرف نیابت سلطنت عظمی و مضمون آنها تقریبا این بود که برای انتخابات وکلا از دو سال باین طرف اشکالاتی پیش آمده بود (۱) که نیابت سلطنت (۲) و هیئت وزراء مشغول رفع آن بودند و حالا از همت والا حضرت اقدس و وزراء عظام آن اشکالات رفع شده و قرار انتخابات به اول ماه صفر داده شده که در آن وقت شروع بانتخابات میشود ، چه عرض کنم و چه بشنوید ، نه حضرتعالی و نه آقای غفارخان هرگز نمیتوانید تصور بفرمائید که چه هیجانی در آن وقت در میان حضار ظاهر شد .

از آقای رئیس الوزراء پرسیدند رئیس کابینه را فرستادند نزد آقای که ماهارا اگر برای اعلان این فقره احضار کرده بودید لازم به زحمت ماها نبود میتوانستید این دو اعلان را در روزنامه رسمی گوشزد خاص و عام بکنید و اگر برای گفتگو و شور در اساس این کار اجازه بدهید نظریات خودمان را بعرض برسانیم ، آقای رئیس‌الوزراء فرمودند صبر کنید تا والا حضرت هم تشریف بیاورند آنوقت هر حرف که دارید بزنید ، فرستادند والا حضرت تشریف آوردند دیگر چه عرض کنم . مسلمان نشنود کافر ببیند ، آقای سید حسن مدرس وکیل سابق امفهان از والا حضرت سؤال کرد که «چرا انتخابات تا اول صفر بتاخیر افتاد ؟»

والا حضرت فرمودند « مگر هیئت دولت بشما تفصیل را بیان نکردند ؟ » آقا سید حسن فریاد کرد که « ما باین هیئت دولت ابداء اعتماد نداریم و اینها دروغگو هستند هر چه میگویند دروغ میگویند و این ها غیر از ساختن پارک و پر کردن کیسه‌هایشان ابداء خیالی ندارند » آنوقت «حاجی آقا» وکیل سابق شیراز حرف آقا سید حسن وکیل سابق امفهان را تصدیق کرد . آقای سپهدار (۳) خواست از والا حضرت و هیئت وزراء طرفداری بکند ، آقای سید حسن خواست جواب او را بدهد ، حاضرین دیدند کار به کنگ کاری خواهد کشید پاشدند ، وزراء رفتند اطاق خودشان آقای نایب‌السلطنه تشریف بردند توی حیاط ، آقای رئیس‌الوزراء آنوقت در اطاق یعنی در تالار بادگیر تشریف آوردند پهلوی بنده بنای درددل را گذاشتند و فرمودند هزار دفعه به آقای نایب‌السلطنه گفتم که صلاح نیست این مجلس منعقد بشود باور نفرمودند خودشان را و مارا اینطور در عالم مفتضح کردند ، در این بین وزراء از اطاق هیئت ،

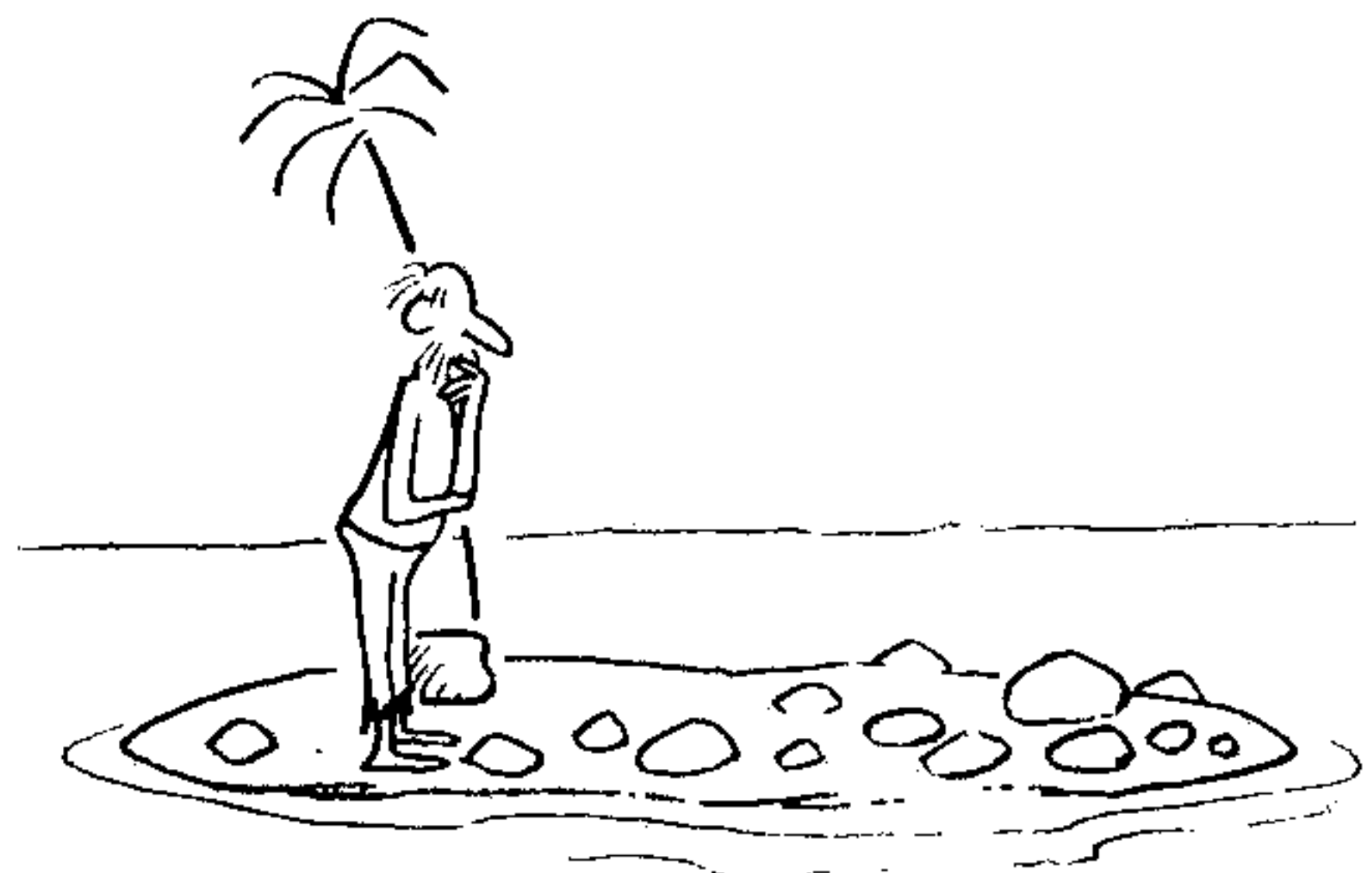
آقای رئیس‌الوزراء فرمودند « مگر هیئت دولت بشما تفصیل را بیان نکردند ؟ » آقا سید حسن فریاد کرد که « ما باین هیئت دولت ابداء اعتماد نداریم و اینها دروغگو هستند هر چه میگویند دروغ میگویند و این ها غیر از ساختن پارک و پر کردن کیسه‌هایشان ابداء خیالی ندارند » آنوقت «حاجی آقا» وکیل سابق شیراز حرف آقا سید حسن وکیل سابق امفهان را تصدیق کرد . آقای سپهدار (۳) خواست از والا حضرت و هیئت وزراء طرفداری بکند ، آقای سید حسن خواست جواب او را بدهد ، حاضرین دیدند کار به کنگ کاری خواهد کشید پاشدند ، وزراء رفتند اطاق خودشان آقای نایب‌السلطنه تشریف بردند توی حیاط ، آقای رئیس‌الوزراء آنوقت در اطاق یعنی در تالار بادگیر تشریف آوردند پهلوی بنده بنای درددل را گذاشتند و فرمودند هزار دفعه به آقای نایب‌السلطنه گفتم که صلاح نیست این مجلس منعقد بشود باور نفرمودند خودشان را و مارا اینطور در عالم مفتضح کردند ، در این بین وزراء از اطاق هیئت ،

حالا از آقای سید حسن و آقای سپهدار عرض بکنم ، همینکه از تالار بیرون رفتند بحیاط شمس العماره کنار حوض بزرگ آنجا که والا حضرت ایستاده بودند . آقا سید حسن با دو دست یخه پالتو آقای سپهدار را گرفت و بنای فحاشی را گذاشت ، آقای سپهدار کار را بد دید بزور یخه خودش را از دست آقا سید حسن خلاص کرد و او هم بنای فحش دادن به سید را گذاشت هر دو فریاد کتان و فحش گویان یکی از در شمس العماره و یکی از در تالار مرمر بیرون رفتند ، دیگر در تاریخ سلطنت دنیا اینجور رذالت کسی ندیده و نشنیده !

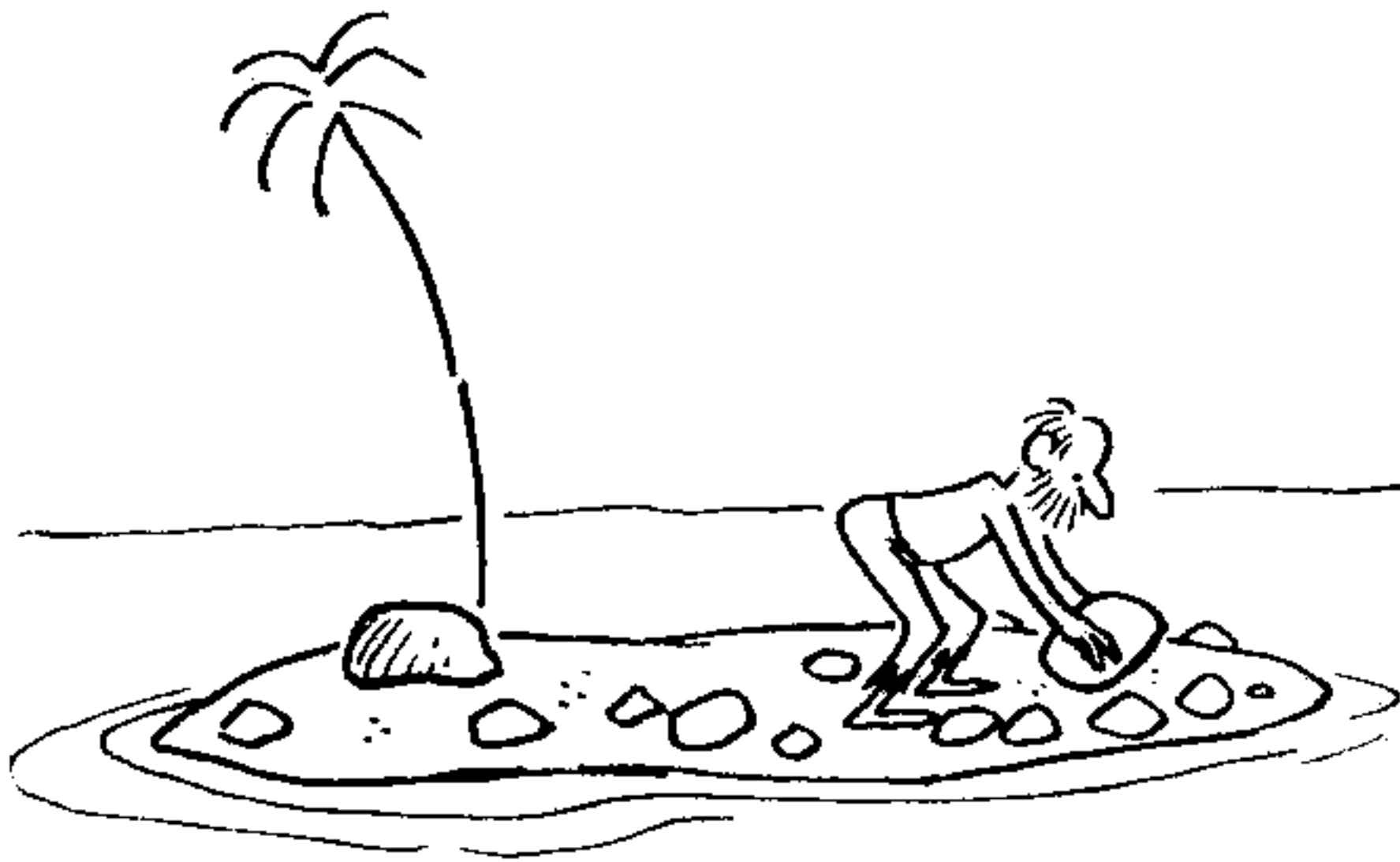
آقای سپهدار همان روز قهر کرد بشمیران رفت که چرا آقای نایب السلطنه حکم نفرمودند که سید را توقیف بکنند ، در صورتیکه همانجا ایستاده نگاه میکردند و وزراء رفتند خانه‌های خودشان ، امروز خبر آوردند که حضرات از خیال استعفاء افتادند و میگویند که بنده ملاح ندیده‌ام در اینموقع استعفا بکنند .



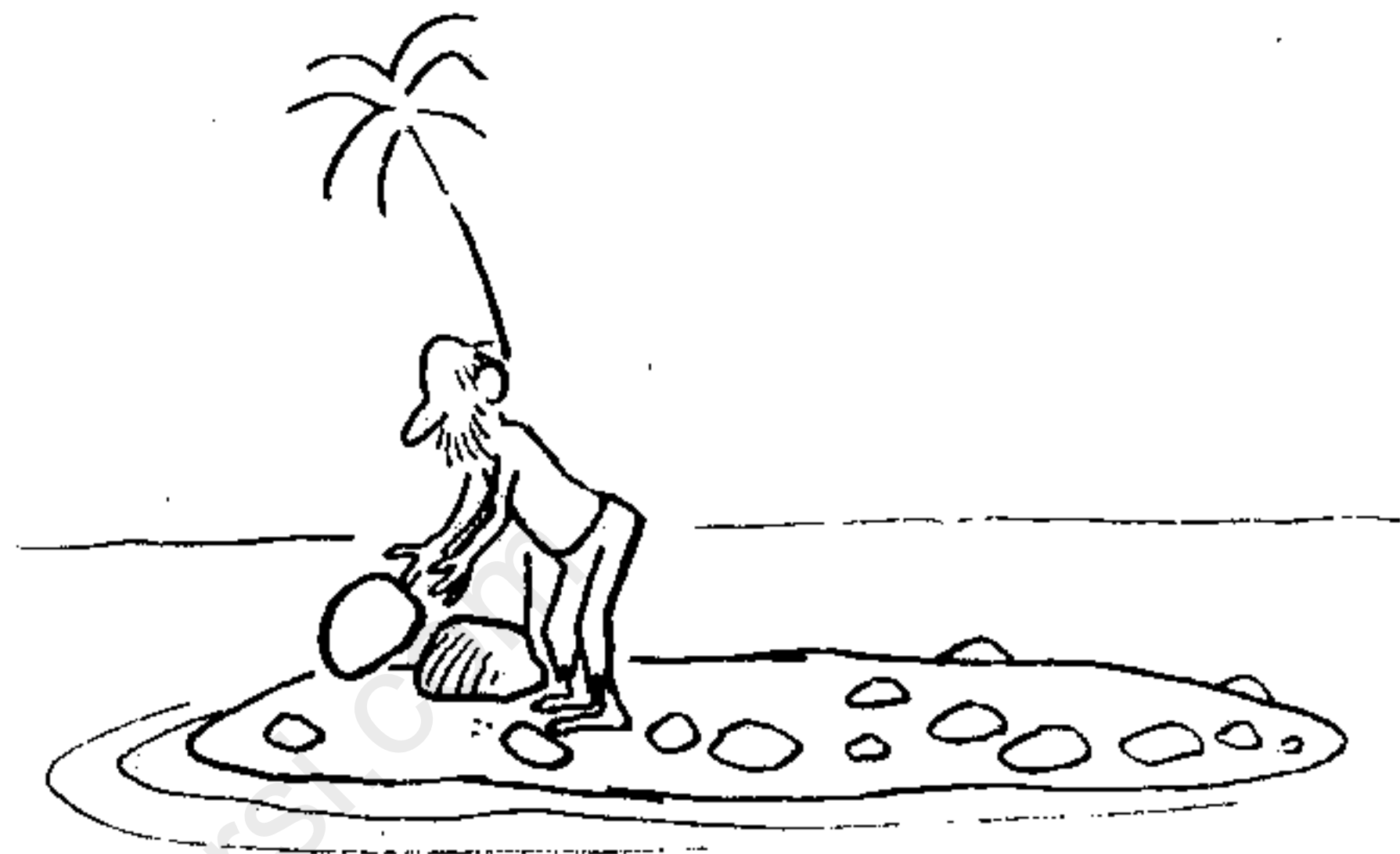
1



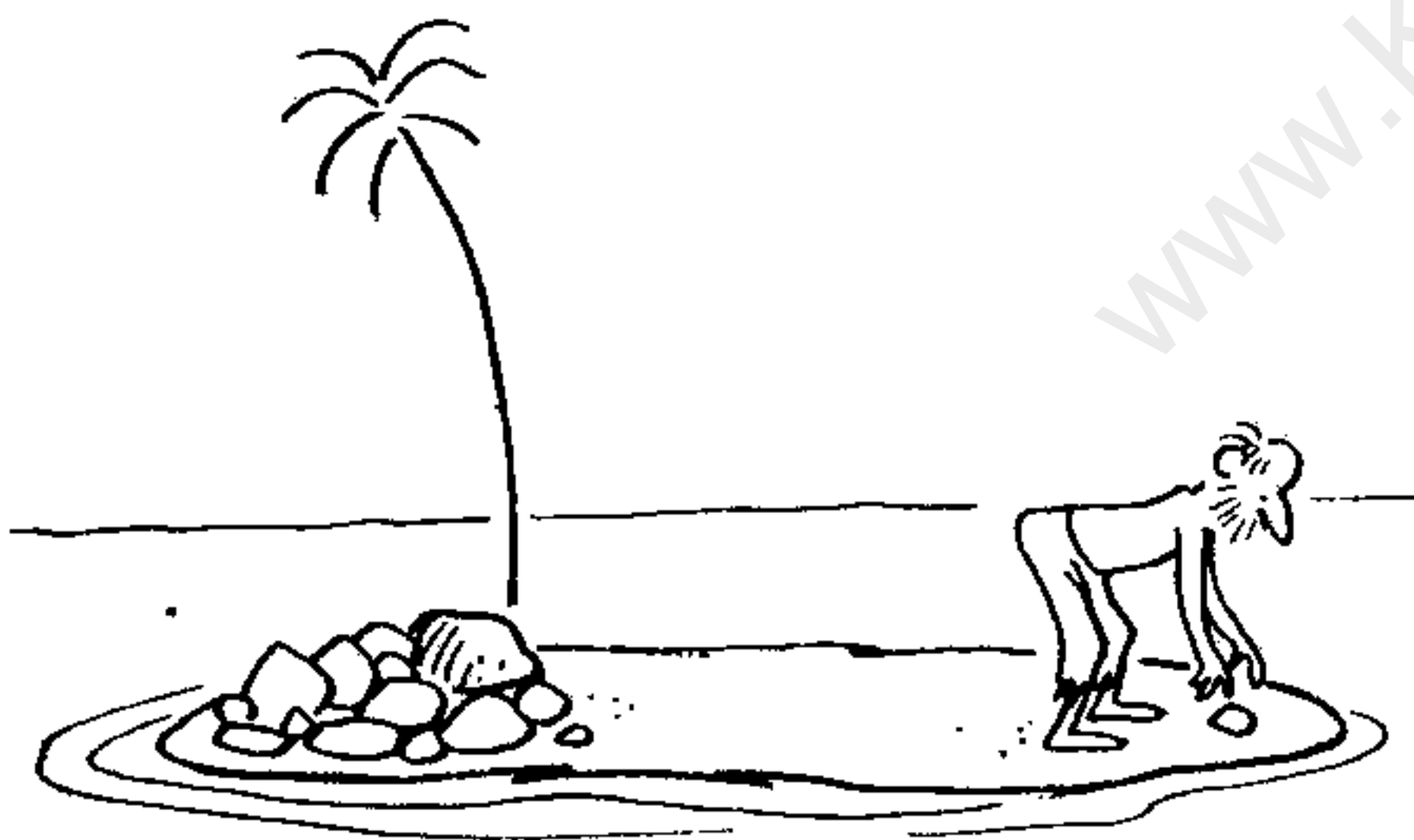
2



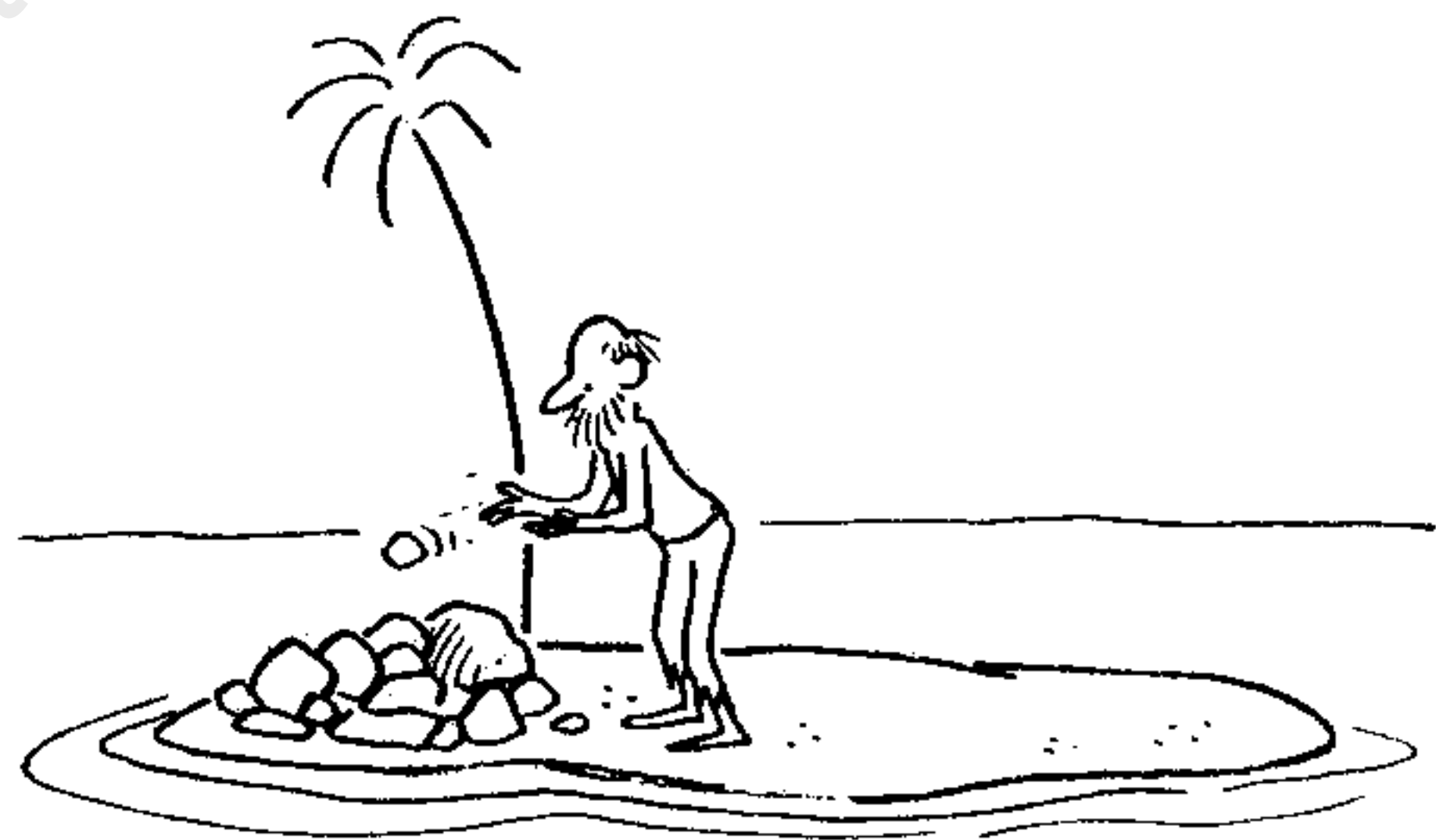
3



4



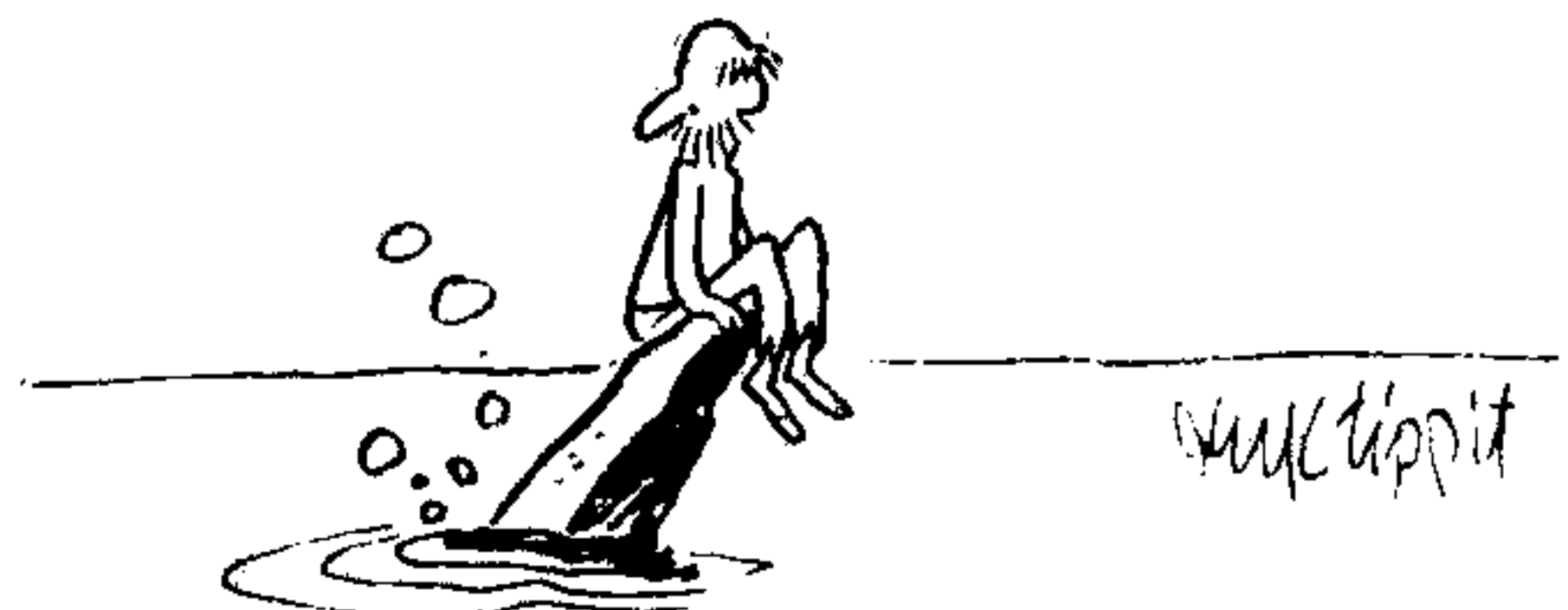
5



6



7



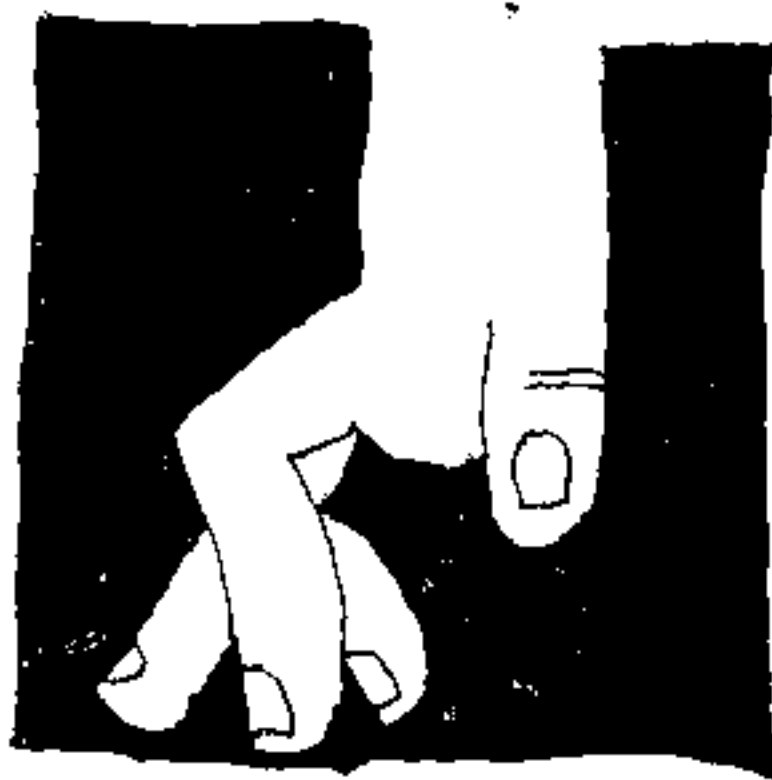
www.ketabfarsi.com

8

رست هاکی خان امیر

چندانکه چشمهای پراز هول و حیرتش
بیرون زده ست و - مسکین - برجای مرده
است؟

آیا چگونه باید باور کرد؟
این دستهای اینهمه اطمینان بخش،
و آنکه چنان جنایت پرخوفی؟
این را دیگر شاید باور کرد...



این دستها، چگونه؟

میخواستم بگویم

با تیره روز مردك زندانی فقیر

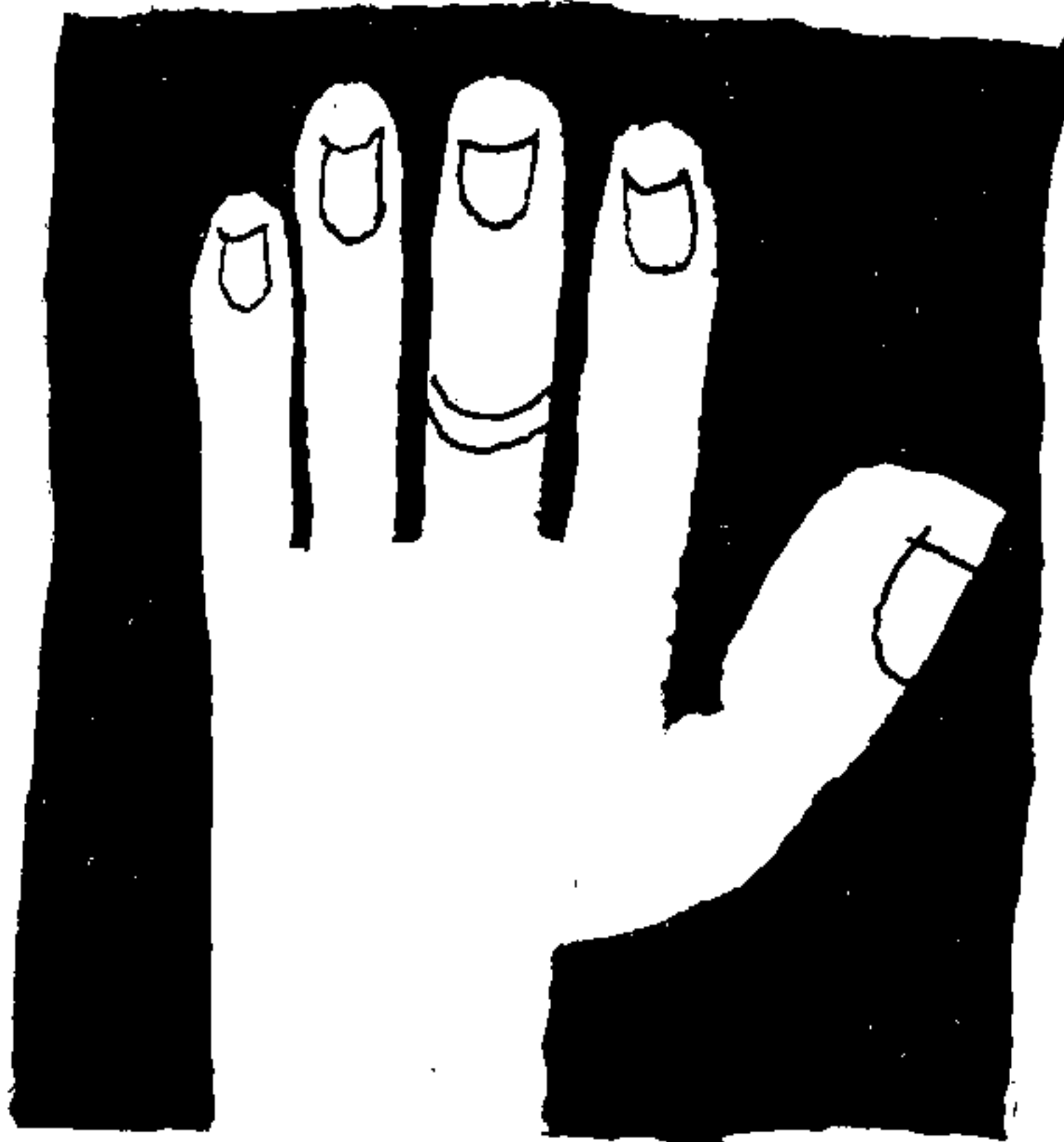
بیچاره «خان امیر»

که سالهای سال در آن دخمه بوده بود،

و سالهای سال دگر بود بایدش.

تا مرگ - این براستی آزادی بزرگ -

زین تو به تو حصار مصائب ربایدش.



این دستهای زیبا،
این دستهای غمگین، معصوم،
و انگشتهای چابك و خوش طرح،
با ناخن حنائی،

- چون شمعهای كوچك، روشن کنار هم -
با این خطوط زنده و گویا،
که ابرهای پاکی، بامهر، با گذشت
در هر شیار ساده آن جاوید،
پاران روشنی و صفا دارد،

و هر درخت وحشی این جنگل شگفت
افزون ز صدف بهشت خدامیوه و شکوفه و گل بارد،
خوش متن و عطف و حاشیه، این دستهای مهر
با اینهمه طراوت و زیبایی
کاگاه یا نیاگاه،
بیگاه یا بگاه،

هر اهتزاز و جنبش آن بی شک

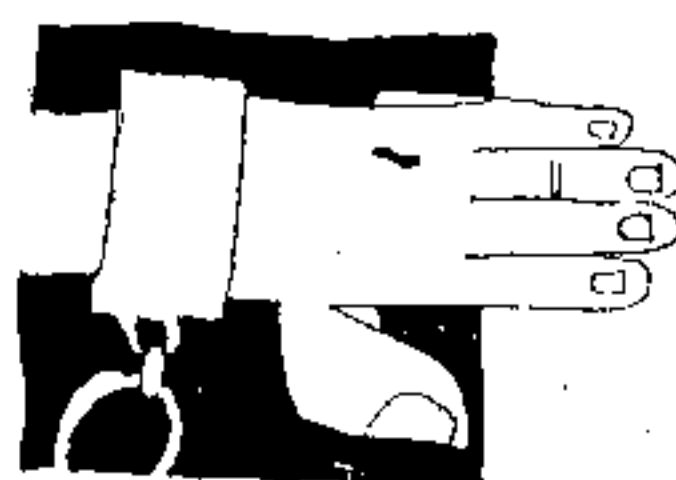
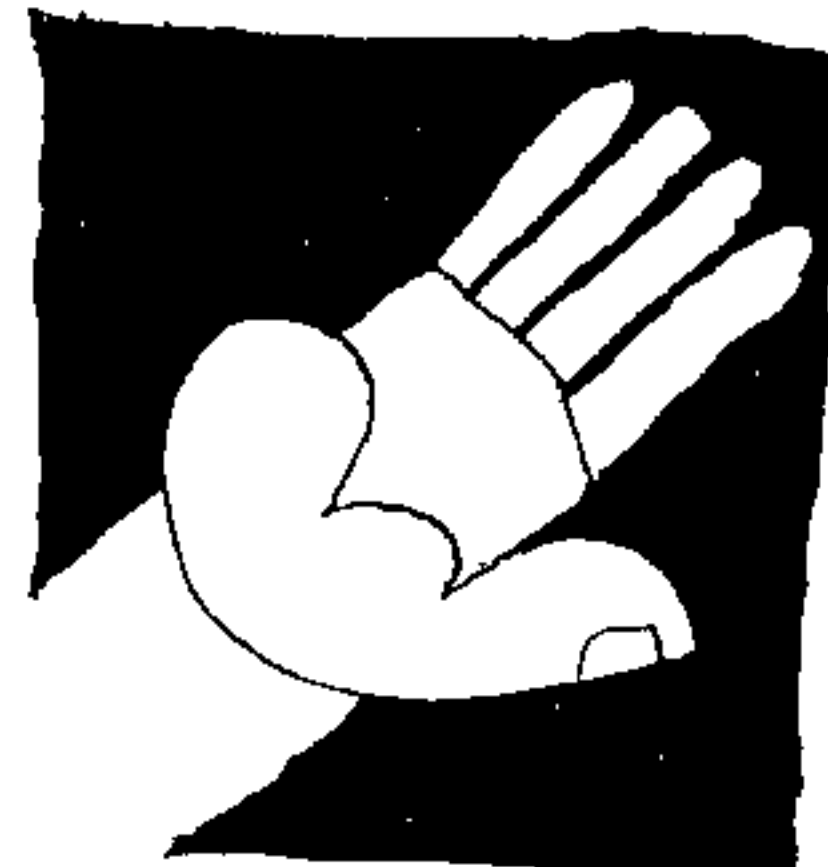
رقصی ست از لطافت و رعنائی،

آیا چگونه باید باور کرد،

- این دستهای اینهمه انسانی

مثل دو روز، دوشب نورانی -

روزی، شبی، گلوی زنی را فشرده است؟

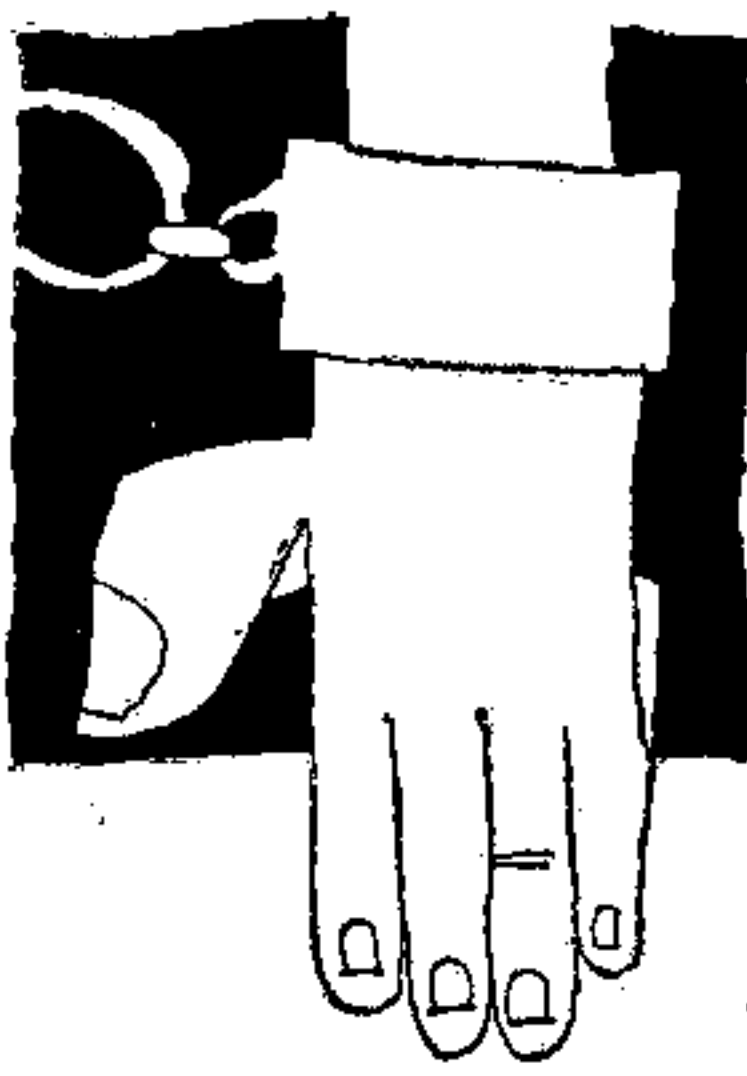
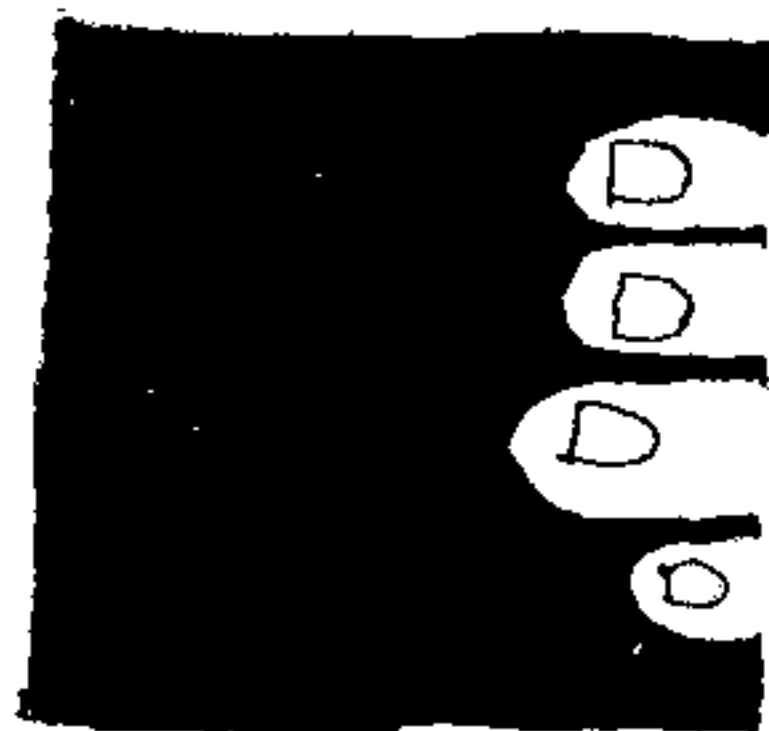


و شیه

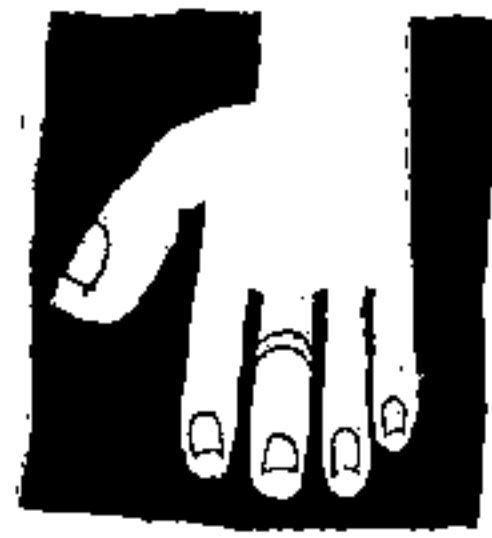
ی است . این شعرا م . امید درباره او که محکوم به ارتکاب قتل بوده
اختصاصی که بعد از مدت ها شامل حال « نکین » میشود و امید می بریم که
انندگان نیاز کنیم .

بهر شعر شتر زنده از

مهری افخوان نالت



مهر ماه ۱۳۴۵



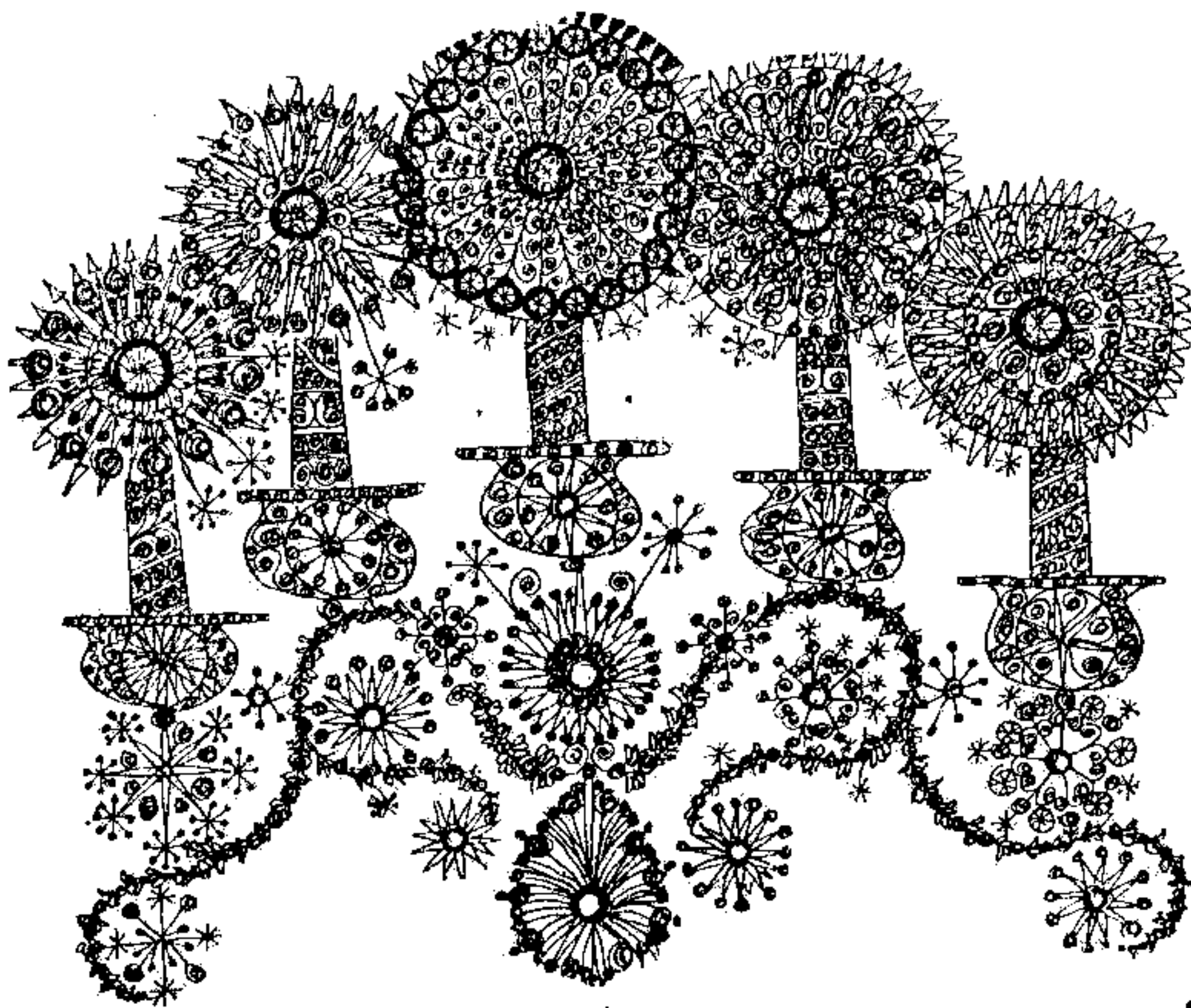
لختی گذشت و دیدم
اینک دو گرگ خسته ، که هر یک برای خود
این زوزه وار نالد و آن زارد .
لختی گذشت و دیدم
اینک دو ابر تیره که می بارد ...

آنگاه از او جدا
میخواستم بیرسم
- از ابلیس ، یا خدا ؟ -
آن سال ، سال شیر که زنجیر پاره کرد ،
آیا کدام پیرزن جادو
از پیه گرگ هار پیا کرد ابر فیر ؟
و آنگاه بافسون
بارید بر گلابی پر خون « خان امیر » ؟
تا چشم او سیاه شود ، دل سیاه تر
و آنگه نفور از همه ، از جان کشد نفیر ؟
و آنگه مسیر پر خطری طی شود به خشم
تا بعد از آن مسیر ،
این دستهای غمگین ، مظلوم ،
با این خطوط زنده وریا ،
مثل دو تن کبوتر معصوم ،
چونین شوند اسیر ؟

م ، یا گفتم
نه ؟
چابکی و گرمی ،
شان نرمی ،
خوش نقشی از حصیر
نگ بلورین خوش تراش ،
چگونه
ب شود ، یا گلایپاش .
شد و تاریک و می گرفت
،
دل من امشب -
لابی کاواک شیشه ئی .

ویم ، یا گفتم
گونه ؟ ...
و دیدم
، سوئی ، نزدیک هیچسو
ت راه نگاهش را
مدفون آواری
سیاه ،
، شاید ، راهش را ،
ی شگفت ،

او
و خرمن خون سوزد .
علاست به پهنای زندگی
ک هار می افروزد .
زه شیر به زنجیر بسته اند ،
گردشان گوئی



نظری به رادیو و تلویزیون و مطبوعات در دنایای غرب

به آزادی عقیده احترام و اعتقاد داشتن،
و به واقعیت ها و مقررات و قوانین
بحث و مجادله پای بند بودن، راه ایجاد
رادیو و مطبوعات نمونه را هموار میکند

شرط لازم برای دخالت موثر مردم
شهر نشین در زندگی سیاسی واجد
بودن اطلاعات کافی در امور عادی
و عمومی است. این «اطلاعات کافی»
نه تنها از لحاظ کیفیت بلکه حتی
از نظر کمیت نیز بمثابة دو نمودار
شاخصی است برای نمایان کردن
علائم مشخصه، مطبوعات، رادیو،
و تلویزیون بریتانیا.

۱- مطبوعات

اگر به آمارهای یونسکو اعتماد
داشته باشیم (آمار مربوط به سال
۱۹۶۴) باید به اطلاعات برسانیم
که موضوع های مربوط به ملکه
بریتانیا، عظیم ترین خوراک و آذوقه
ها را برای روزنامه های دنیای
پیشرفته تهیه دیده بود، به تعبیر
روشن تر، مطالب مربوط به ملکه
انگلیس، در سال ۱۹۶۴ از هر مطلب
دیگری، بیشتر در مطبوعات جهان
چاپ شده بود.

در میان روزنامه ها يك وجه
تمایز بسیار روشنی بین روزنامه های
ملی (غیر دولتی) و روزنامه های
محلی وجود دارد. روزنامه های
ملی، از يك طرف می توان آنها را
بمعنای دقیق کلمه روزنامه های
بازرزش و واقعی نامید. در روزنامه
هائی که مخصوص افراد برگزیده و
نخبه هر جامعه است، کوشش
گردانندگان اینگونه روزنامه مصروف
براینست که اطلاعات کامل و عقاید
و نظریات قابل درك و هضمی را
بخوانندگان خود عرضه کنند، از
طرف دیگر، «روزنامه های ملی»
در تحقیقات و تفحصات تاریخی،
فکاهی پر سروصدا و هیاهو انگیز و

انگیزه های وحشتناك یا تند و
گستاخانه تبحر و تخصصی دارند.
تیراژ روزنامه های ملی نوع اخیر-
الذکر، فوق العاده زیاد است. اما
روزنامه های محلی، که بیشتر آنها
عصرها منتشر می شوند، معمولاً
نشر حوادث و وقایع محلی می پردازند.
روزنامه های ملی در روز خداوند
(منظور یکشنبه است م.) منتشر نمی-
شوند، در عوض بخاطر تیراژ بسیار
زیاد، وامکانات وسیعی که دارند،
در این روز، ضمیمه ای بصورت مجله
و بطور رنگی انتشار میدهند. ساندی
تایمز، ابرور و ساندی تلگراف
ضمن اینکه نمونه ای بر این نوع
روزنامه ها بشمار میروند، مضافاً
مایه افتخار و مباهات مطبوعات
انگلیسی و بین المللی بشمار میروند.
بیش از ۷۰۰ مجله و روزنامه
بطور نامنظم و متناوب در زمینه
های مختلف (از قبیل اقتصاد، زبان،
کودکان، مذهب، علوم، ورزش،
سیاست تجارت و غیره...) در انگلیس
منتشر می شود، این تعداد وقتی
به توده بسیار قابل توجه مطبوعات
منظم و دائمی بریتانیا افزوده گردد،
آنوقت است که میزان دقیق و
شگفت آور مجلات و روزنامه هائی
که در این کشور انتشار می یابد،
بدست می آید.
تیراژ هریك از این مجلات و
روزنامه ها بجای خود مایه تعجب
بسیار است. فی المثل مجلات هفتگی
مربوط به زنان تیراژهای قابل توجهی
دارند. در زیر نام و تیراژ چندتای
این هفته نامه ها را ذکر می کنیم:

woman ۳۰۰۷۲۷۹
 نسخه - Woman's own
 ۱۷۶۸۲۰۸ نسخه - Woman's
 Weekly ۱۷۹۰۴۸۰ نسخه -
 Womans Realm
 ۱۳۳۵۹۲۱ نسخه - Reveille
 ۱۲۵۹۹۵ نسخه -
 Womans Missor
 ۱۷۴۱۸۶۱ نسخه

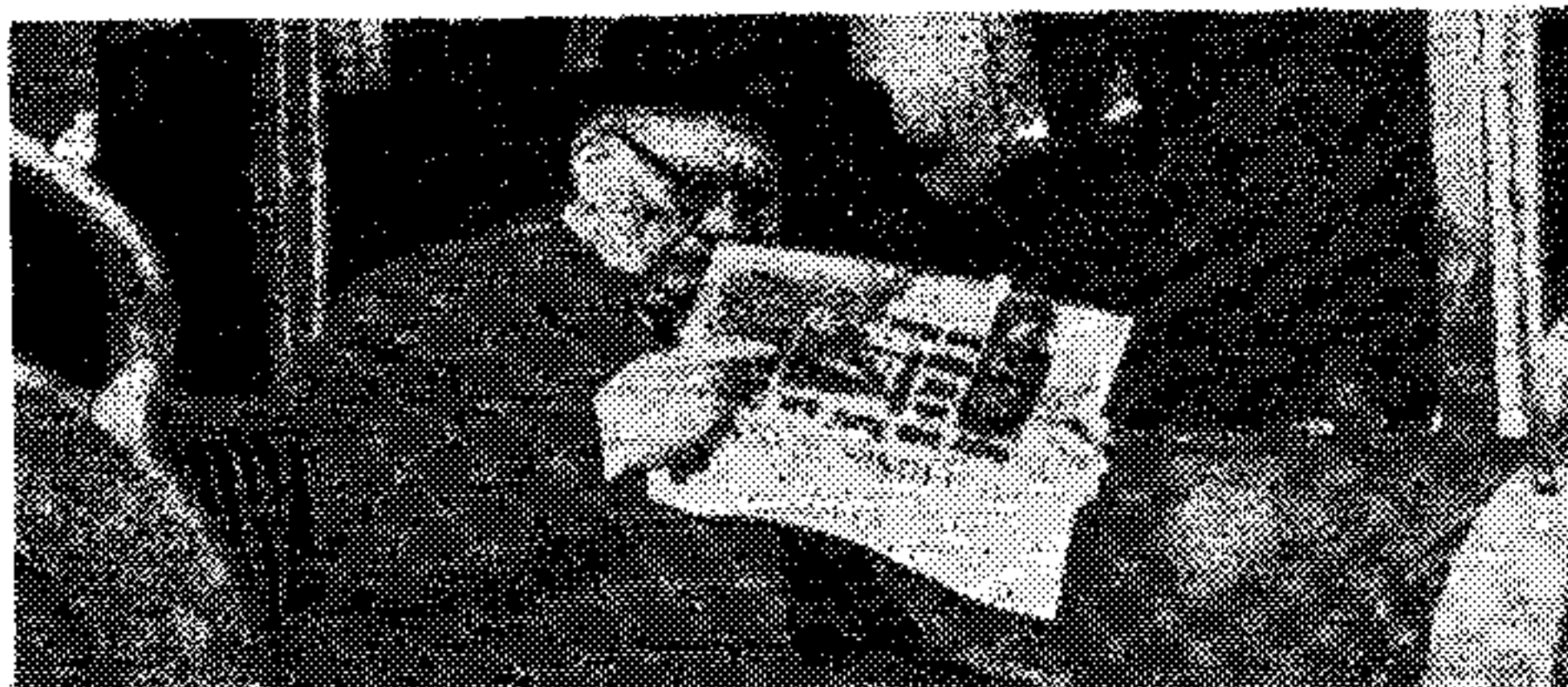
در بین هفته نامه های مربوط
 به عقاید و نظریات، مجله اکونومیست
 (مجله مستقل) با آنکه از لحاظ
 کیفیت مطالب، سرآمد هفته نامه
 های مشابه میباشد، با این حال
 تیراژ آن از ۸۴۳۳۸ نسخه تجاوز
 نمی کند، مجلات دیگر مربوط
 به همین طبقه که از نظر کیفیت و
 جالب بودن دست کمی از آن ندارند
 مانند Steataton (محافظة کار)
 Tribune (مجله دست چپی
 تند رولسی غیر کمونیست) و
 مجله نیواستیتسمن تیراژشان
 در حدود تیراژ اکونومیست می-
 باشد، فی المثل تیراژ مجله اخیر-
 ال ذکر ۹۳۲۰۳ نسخه میباشد.
 مطبوعات در بریتانیای کبیر،
 بمشابه یک صنعت واقعی است،
 مالکیت آن، یادرد دست یک فرد

تنها است یا چون اغلب موارد، در
 دست چند سازمان و -بوژه در
 اختیار پنج گروه زیر، گروه
 سیسل کینگ، گروه بیوربروک،
 گروه روتروور، گروه بری،
 گروه روی تامسون.
 طبق قاعده کلی، عقاید و
 نظریات سیاسی مندرج در روزنامه
 ها منطبق با عقاید و نظریات
 مالکان آنهاست. اغلب اوقات،
 در صورتیکه هیچیک از مالکان
 روزنامه های ملی، داخل گود
 سیاست نبوده و رابطه ای با سیاست
 نداشته باشند، در این حال اینان خود
 را ملزم نمی بینند که از مشی سیاست
 فلان یا بهمان حزب متابعت کنند،
 البته دلیلی و رگر سابق (یا مورنینگ
 استار فعلی) که یک هفته نامه
 کمونیستی است، از این قاعده
 مستثنی می باشد. قسمت اعظم این
 قبیل مالکان، عموماً انتخاب خط
 مشی سیاسی روزنامه ها و مجلات
 خود را به سردبیرانشان محول می
 کنند.
 در زیر همین صفحه صورت اسامی و
 اطلاعات مربوط به چند روزنامه ملی
 (غیر دولتی) انگلستان را به اطلاع
 خوانندگان می رسانیم

سه آژانس اصلی از نظر اخبار،
 خوراک مطبوعات ملی را فراهم می
 کنند. و این سه بترتیب اهمیت
 عبارتند از:
 ۱ - آژانس رویتر - این
 آژانس در سال ۱۸۵۰ در شهر
 اکس لاشاپل، بوسیله ژولیوس -
 رویتر تاسیس گردید. رویتر در
 سال ۱۸۵۱ محل آژانس خود را
 تغییر داد و در لندن مستقر گردید.
 در حال حاضر تقریباً مطبوعات
 سراسر جهان از اخبار و
 گزارشات این خبرگزاری استفاده
 میکنند و با آن سروکار دارند.
 ۲ - پرس آسوسییش لیمیتد
 روزنامه های محلی بریتانیا
 بطور دستجمعی مالکیت
 این آژانس را که کار آن تهیه اخبار
 داخلی است، به عهده دارند.
 ۳ - اکسچنج تلگراف کمپانی لیمیتد
 که بیشتر تحت عنوان اکستل
 معروفیت دارد.
 دو آژانس دیگر یک قسمت
 عمومی اطلاعات خارجی در اختیار
 دارند، یکی آسوسییش پرس
 شعبه ای از آژانس امریکائی بهمین
 نام است و دیگری بریتش -
 یونایتد پرس، شعبه کانادائی

آژانس امریکائی تحت عنوان
 یونایتد پرس بین المللی است.
 تبلیغات، در مطبوعات انگلیسی
 جای بسیار مهمی را اشغال کرده
 است. گفته پیدا است که هزینه
 روزنامه ها، بوژه روزنامه های
 خوب انگیزه توجه شدید به آگهی
 های تبلیغاتی را فراهم میکنند.
 در سال ۱۹۶۰ آگهی های تبلیغاتی،
 برای هر نسخه از روزنامه های خوب
 در حدود ۵ پنس و برای هر نسخه
 از روزنامه های روز یکشنبه در
 حدود ۷ پنس، در آمد اضافی
 تهیه دیده است، در حالی که آن
 دسته از روزنامه های ملی (روزنامه
 هائی که در بین افراد طبقات پائین
 و متوسط بریتانیا جای خود -
 شان را باز کرده اند، زیرا
 که این روزنامه ها از حقوق این
 افراد دفاع کرده و در دلدل های
 آنان را منعکس می کنند)
 و روزنامه هائی که در آمد آنان را
 منحصر آفروش نسخه های روزنامه
 تامین می کند، از خوان آگهی های
 تبلیغاتی نصیب چندانی نبرده اند
 زیرا آگهی های تبلیغاتی برای
 هر نسخه از روزنامه ها نیم پنی و
 برای هر نسخه از روزنامه های

نام روزنامه	سال تاسیس	تمایلات سیاسی	مالك و صاحب روزنامه	تیراژ
روزنامه های صبح				
تایمز	۱۷۸۵	مستقل	تایمز پبلیشینگ کمپانی	۲۷۳۱۴۸ نسخه
دیلی تلگراف	۱۸۸۵	محافظة کار	شرکت دیلی تلگراف بامسئولیت محدود	۱۳۵۴۱۴۶ «
گاردین	۱۸۱۲	مستقل	منچستر گاردین	۲۸۲۷۰۹ «
دیلی اکسپرس	۱۹۰۰	مستقل	بیوربروک	۳۹۵۳۶۱۲ «
دیلی میل	۱۸۹۶	مستقل	شرکت دیلی میل و جنرال تراست بامسئولیت محدود	۲۳۸۱۲۲۳ «
سان	۱۹۶۴	دست چپی میانه رو	انترنشنال پبلیشینگ کورپوریشن	۱۲۴۷۸۱۸ «
مورنینگ استار	۱۹۶۶	کمونیست	پی پلز پرس پرینتینگ سوسییتی	-
دیلی مسرور	۱۹۰۳	دست چپی میانه رو	انترنشنال پبلیشینگ	۵۰۷۷۵۴۸ «
دیلی اسکچ	۱۹۰۹	محافظة کار	شرکت دیلی میل و جنرال تراست بامسئولیت محدود	۸۴۹۳۹۶ «
تایمز مالی	۱۸۸۸	مستقل	شرکت تایمز مالی بامسئولیت محدود	۱۵۱۸۰۶ «
روزنامه های عصر (لندن)				
اوینینگ نیوز	۱۸۸۱	مستقل	شرکت دیلی میل و جنرال تراست بامسئولیت محدود	۱۲۳۶۰۰۷ «
اوینینگ استار	۱۸۲۷	مستقل	بیوربروک	۶۶۸۴۴۶ «
روزنامه های یکشنبه				
ابزورور	۱۷۹۱	مستقل	ابزورور تراست	۸۷۵۷۵۴ «
ساندی تایمز	۱۸۲۲	مستقل	سازمان تامسون	۱۳۶۰۳۲۰ «
ساندی تلگراف	۱۹۶۱	محافظة کار	شرکت دیلی تلگراف بامسئولیت محدود	۶۴۰۷۲۲ «
نیوزاف دوورد	۱۸۴۳	مستقل	سازمان نیوزاف دوورد	۶۱۸۳۵۸۴ «
دپایل	۱۸۸۱	مستقل	انترنشنال پبلیشینگ	۵۵۸۳۲۷۶ «
ساندی اکسپرس	۱۹۱۸	مستقل	بیوربروک	۴۱۶۸۲۲۶ «
ساندی سی تزن	۱۸۵۰	پیشرو	شرکت کورپوریشن پرس بامسئولیت محدود	۳۲۰۹۵۷ «
ساندی میرور	۱۹۶۳	دست چپی میانه رو	انترنشنال پبلیشینگ	۵۱۷۳۷۲۱ «



Authority (ITA) محدود کردید

بی.بی.سی. چه در مقابل دولت و چه در مقابل افراد مقتدر و بانفوذ استقلال خود را حفظ کرده است؛ نه یک دستگاه دولتی است (کارمندان آن، کارمندان دولت نیستند) و نه یک شرکت و موسسه تجارسی، همچنین آگهی های تبلیغاتی در برنامه های آن جای ندارند و زیر پست در کار آن نظارت مستقیم اعمال نمی کند. قانون مذکور در فوق و اساسنامه شرکت تعاونی مقررداشته است که برای اداره بی.بی.سی. و تلویزیون شورای مرکب از نه نفر تعیین و تشکیل گردد، این نه تن از بین شخصیت های برجسته انتخاب می گردند که از نظر بیغرض و بیطرف بودن و داشتن ارزش و اعتبار اجتماعی و به تعبیر روشن تر از نظر عدم تعلق و وابستگی سیاسی - شان باید معروفیت داشته باشند. اینان برای پنج سال از طرف ملکه بریتانیا برای عضویت در شورای

۴ - رادیو و تلویزیون

وقتی که از تلویزیون، خصوصاً از رادیو بریتانیای کبیر صحبت می آید. بلافاصله بی.بی.سی. (بریتیش-بروآکستینگ کورپوریشن) که شهرت جهانی دارد در ذهن متبادر میگردد.

این سه حرف (بی.بی.سی.) برای اولین بار در سال ۱۹۲۲ در هنگام ایجاد این سازمان، ایجاد شد در نوع خود یک سازمان نمونه تبلیغاتی بشمار میرود. پنج سال بعد، یعنی در سال ۱۹۲۷ کمپانی به صورت یک شرکت تعاونی یعنی یک اداره عمومی مستقل درآمد. مجلس انگلیس، بر اساس قانونی به اتخاذ چنین تصمیمی مبادرت ورزید. در سال ۱۹۳۷ بی.بی.سی. تلویزیون را که تازه در انگلستان پیداشده بود در انحصار خود در آورد، و در سال ۱۹۵۴ این انحصار با ایجاد سازمان جدیدی بنام Independent Television

و خارج کشور بفروش میرود، اگر نگاهی به آمار فروش مطبوعات این کشور در سنوات گذشته بیاندازیم، مشاهده میشود که میزان فروش مطبوعات انگلیسی تا چه حدی در راه تکامل و پیشرفت میباشد فی المثل در سال ۱۹۵۱ تعداد نسخ بفروش رفته مطبوعات انگلیسی ۲۷ میلیون بوده است (البته باید توجه داشت که این رقم مربوط بفروش در داخل انگلیس و رقم مذکور در فوق مربوط بفروش در داخل و خارج این کشور بوده است)، از نظر تعداد کنونی مجلات و روزنامه های ملی و محلی در سطح فوق صحبت کردیم و ارقامی در اختیار خوانندگان عزیز گذارده ایم. برای مقایسه بد نیست تعداد مجلات و روزنامه های این کشور را در سنوات گذشته یاد آور شویم. در آغاز سال ۱۹۴۳، یعنی در زمانی که جنگ جهانی شدت جریان داشت و انگلستان شدیداً مورد حملات دامنه انگیز نیروی هوایی ارتش آلمان نازی بود، با اینحال تعداد مطبوعات روزانه و روزهای یکشنبه ۱۴۳ عدد بوده است، باین تعداد لازم است که رقم ۱۲۳۴ روزنامه محلی را (که اکثر شان هفته نامه بوده) به تعداد روزنامه های ملی (غیر دولتی) را اضافه کرد و رقم ۱۳۷۷ تعداد مطبوعات منظم و دائمی بریتانیا در سال ۱۹۴۳ بوده است

روزی یکشنبه سه چهارم پنی در آمد اضافی داشته است در پایان، قبل از اینکه بحث مربوط به مطبوعات بریتانیائی را خاتمه بدهیم بهتر است که آماری درباره وضع مطبوعات چند کشور جهان بطور خیلی خلاصه و فقط از یکی دو نقطه نظر یاد آور گردیم. جدول زیر صفحه چند درصد افراد بیسواد و تعداد روزنامه ها بر حسب جمعیت و وزن نشریات بر حسب جمعیت را در چند کشور پیشرفته جهان نمایش میدهد.

مطبوعات انگلیسی از طرف دولت سانسور نمی شود، از این نظر منعکس کننده جریانات مختلف اندیشه ها و عقاید میباشد. تعداد فروش نسخ روزنامه های بریتانیا چه در داخل و چه در خارج کشور (که بفروش ۱۵۰ میلیون نسخه مطبوعات هر ساله ۱۰ میلیون نسخه افزوده میگردد) بسیار قابل توجه میباشد؛ از یک طرف قیمت مطبوعات انگلیس نسبتاً ارزان است (۳ تا ۶ پنس برای روزنامه های صبح و عصر و ۹ پنس برای بعضی روزنامه های روزیکشنبه) و از طرف دیگر امکانات و تسهیلات عظیمی برای انتشار و پخش مطبوعات انگلیسی از مبداء لندن وجود دارد. همانطوریکه در فوق متذکر شدیم در حال حاضر روزانه ۱۵۰ میلیون نسخه مطبوعات انگلیسی در داخل

نام کشور	درصد بیسوادان کشور	تعداد روزنامه ها بر حسب روز و بر حسب هر صد نفر از جمعیت کشور	مصرف مطبوعات از نظر وزن کاغذ بر حسب روز و بر حسب جمعیت کشور
بریتانیا	۱۲	۵۰۶	۲۵ کیلو گرم
سوئد	۰۱	۴۶۲	۲۳۶
آلمان شرقی	۱۲	۴۵۶	۴۶
ایسلند	۱۲	۴۵	۹۷
نروژ	۱۲	۳۸۴	۱۳۱
سوئیس	۱۲	۳۸۴	۱۵۹
فنلاند	۱۲	۳۵۸	۲۰۱
استرالیا	۱۲	۳۵۸	۳۰۰
دانمارک	۱۲	۳۴۵	۲۱۳
ایالات متحده	۲۳	۳۲۶	۳۶۶
آلمان غربی	۱۲	۳۰۷	۹۶
بلژیک	۳	۲۸۵	۱۲۶
هلند	۱۲	۲۷۸	۱۴۸
فرانسه	۴	۲۷۰	۱۰۴
اتحاد شوروی	۲	۱۸۱	۱۷

مخصوص انتخاب میشوند این نه نفر از بین خودشان مدیر کل B.B.C را انتخاب می کنند، این شخص در سازمان مذکور حکومت نیمه مطلقه ای دارد.

هر هفته، بی.بی.سی ۵۲ برنامه رادیویی و ۲۰ برنامه تلویزیونی برای شاگردان مدارس اجرا میکند، ۲۹۰۰۰ مدرسه انگلیس و ۳۰۰۰ سازمان آموزشی دیگر از برنامه های آموزشی رادیو و تلویزیون استفاده میکنند.

برنامه های تلویزیونی بی.بی.سی، ۴۸ ساعت در هفته برنامه هایی در زمینه های مذهب، زبان و هنر، و برنامه های احزاب مختلف سیاسی، رپرتاژهای مختلف در مورد مسائل ملی و بین المللی پخش میکند.

استقلال ناشی از قانون ۱۹۲۷ که عظمت این موسسه را تأمین کرده است و عدم وابستگی آن بدولت نیز به یمن وجود مدیران و استقلال فکری اینان که بر برنامه های رادیو تلویزیون بطارت و قضاوت عالیه دارند سبب شده است که این دستگاه روز بروز بیشتر در جهت پیشرفت های خیره کننده گام بردارد.

وقتی احزاب مختلف سیاسی، بدون در نظر گرفتن محدودیتی برای هیچ حزب سیاسی، جلسات

منارعه و مجادله تشکیل میدهند و هر دسته می کوشد دسته دیگر را شکست بدهد، در اینگونه موارد، بشنوندگان و بینندگان امکان آن بخشیده میشود که بینش و دید سیاسی خود را وسعت بخشند و از طرف دیگر بتوانند برای خود یک عقیده خاص سیاسی انتخاب کنند.

هنگامیکه شورشی در بین حزب کارگر نمودار گردید، من در لندن بودم (نویسنده مقاله م). یک یاد روز بعد، یکی از روسای شورشی حزب، بروی صفحه تلویزیون ظاهر شد تا به سوالات روزنامه نگاران علت و انگیزه طغیان جناح خود را برای مردم انگلیس روشن کند... در کشوری که با مردمش مثل مردم عاقل و بالغ رفتار میکنند، انتظاری جز این نمیتوان داشت.

رسمی در بریتانیای کبیر وجود دارد و آن اینست که وزیر مالیه هر سال پس از تصویب بودجه در مقابل صفحه تلویزیون ظاهر میشود، وضع و چگونگی بودجه و حتی سیاست مالی دولت را برای ملت توضیح میدهد و تشریح میکند. و وقتی که سیاست مالی دولت با بحران مواجه گردید باز عادت بر اینست که دستگاه بی.بی.سی، وزیر مالیه را دعوت میکند که به تلویزیون بیاید، علت بحران را توضیح بدهد و نحوه

مبارزه با بحران را برای ملت تشریح کند، فردای همان روز مخالفان دولت را (با اندازه مدتی که وزیر مالیه در تلویزیون صحبت کرده بود، بطرف مخالف نیز همان مدت امکان صحبت میدهند) دعوت می کنند که از سیاست مالی دولت انتقاد کنند.

در زمان انتخابات، بی.بی.سی با احزاب مختلف همکاری میکند و در رادیو تلویزیون به کلیه آنان فرصت میدهد که در مدت معین و مساوی، تزیای خود را ارائه دهند و برنامه های خود را برای مردم تشریح کنند و حتی با حزب یا احزاب مخالف بمناظره و مجادله بپردازند حداقل فرصت برای کاندیداهای انتخاباتی در رادیو یا تلویزیون ۵ دقیقه است.

با همه آزادی و استقلالی که رادیو و تلویزیون بی.بی.سی دارد و با وجود همه امکانات و تسهیلاتی که برای احزاب و دستجات مختلف فراهم میکند، با وجود این برای درهم شکستن انحصار آن، در سال گذشته رادیو پایرت Pi Rate (ایجاد دستگاه فرستنده رادیویی در دریا و از روی کشتی) بوجود آمد و سرو صدای زیادی در اطراف آن برآه افتاد و هنوز که هنوز است بحث و گفتگو در پیرامون آن خاتمه نیافته است.



بیست و هشت دسامبر
به زحمت از چنك «دکتر» فرار
کردم . از يك «نایت کلاب» . نسخه
اصل «کوچینی» یا «کلبه»
ولایت خودمان . خلاصه مطلب این
است که من اهل این قرتی بازیها
نیستم . و نمی توانم هم بشوم .
اصولا از این «دکتر» دارم ذلله
می شوم . آدم روراستی نیست .
يك شب گفت پولش ته کشیده .
فردا شب اصلا نگذاشت مثلا من
دست به جیب ببرم . شب سوم در
اولین لحظه دیدار گفت که همه
دارائش هفت «پنی» است .
خلاصه این یعنی كلك . راجع به
مسایلی هم که اصلا تو خطش نیست
خیلی ور می زند . هیچ نمی دانم
چه کارش کنم . خیال می کنم باید
ناگهان ولش کنم . اصلا نمی دانم
چقدر باید ممنونش باشم . اصلا
چرا نباید که او ممنون من باشد .
تلگراف زدم . آمد به استقبال .
و همین . من از آن آدمها نیستم
که مجبورند با دست و پا و چشم
و زبان دیگری دنیا های جدید را
سیاحت کنند . باید يك فکری بکنم .

بهمین فرسی

از ریش و پشم و میوه و اسلحه .
بارك الله . اما آدم آدم نیست . پوست
پوست نیست . صورت صورت نیست .
نگند چشم من خسته شده ؟ ولی
نه . «آدم» در واقع رنك و فرم
دلخواه نقاش را دارد . البته نه این
که «دفرمه» باشد . باور هم نمی
کنم که زمان رنك ها را برگردانده
باشد . اما بیشتر موجوداتی که
این تابلو ها را دیده اند در طبیعی
بودن جاندار و بی جان آن داد
سخن داده اند . من خیال می کنم
این ها همه «مصنوعی» ست منتهی
صنعتی ماهرانه و امر مشتبّه کننده
«طبیعی» جلوه گرشان ساخته است .
بگذریم . این «رامبراند» واقعا
نور پرداز شگرفی ست . یکه است .
همین است که «رنس» در کنار
او مسخره می شود . حالا کشف
می کنم که «گویا» از «رامبراند»
فقط يك كلك آموخته . كلك نور
پردازي . و سخت هم به آن پیله
کرده . این هم از بساط «گویا»
که با دو کلمه برچیدیم . عجب
اقتداری . زرشك ! اومدی !
باری . این ها همه مردان زمان

دیدم ما هم دیدیم . دست آخر
رفتم سراغ «کرمانشاهی» شکسته
بند معروف تو «پامنا» . راستی
این کرمانشاهی مرد جالبی ست ها .
نه جلسه کمرم را مالید . از آن
روغنی که برای همه در رفتگی ها
و شکستگی ها مصرف می کند به
کمر من هم زد . آسایشی هم پیش
آمد . ولی علاج قطعی ماکو . راستش
دیگر این کمر به درد خور نیست .
به درك ! اما . یواش ! صبر کن !
خیالت راحت باشد . بله . خب
تو خیال کن که دارم ادعا می کنم .
باور نکن . اما امتحانش مجانی ست .
مزخرف دارم می گویم . خسته ام .
می خوابم . تو هم بخواب . اما
چقدر خوب است که تو همین که
دراز می شوی و سرت را رو بالشت
می گذاری خور خورت بلند می
شود .

ظلم شده باشد . چون در کنار
«رامبراند» کارش بد جوری بی
رونق شده . این روز ها فراوان
به یاد این حرف (گویا از همین
جناب لرد راسل باشد) می افتم .
گفته است «تجربه ثابت کرده که
بشر نمی تواند از تجربه استفاده
کند» . شاید در «امید های نو»
این حرف ها را خوانده ام . و من
همیشه تو دلم به این حرف اضافه
کرده ام «چون بشر بیش از آن که
يك سازمان عقلی باشد يك سازمان
حسی ست . حتی خود عقل به
عقیده من يك حس است» یعنی
خلاصه تا عقل بیاید و بگوید :
نکن و نخواه و نباش ! حس (در
کوران عمل) کرده ! و خواسته !
و بوده ! و شده ! است . همین
است که کار «تجربه» زار است .
محاسبه روی «تجربه» وقتی صورت

حرف‌هایی باخودم در میان راه «۳»

خود بوده اند . حالا هم مردان موزه
های زمان ما هستند . گمان نمی
کنم سالی دو سه بار به موزه رفتن
برای آدمی زادتفریح یا مطالعه مضری
باشد . ولی آدم همیشه در بیرون
موزه زندگی می کند . البته آدم
زنده . یادش باشد . زندگی در
بیرون از موزه . خب ؟
همین طور که دارم این کلمات را
می نویسم ، مدتی ست که در آن
تالار روبه‌رو يك «مسیح از صلیب
پیاده شده» مرا به دیدارش دعوت
می کند . کمر هم آرام گرفته . خوب
هم نیست که آدم دعوت پیامبران
شهیدراننشیده بگیرد . یاعلی‌یی .
این مسیح فرود آمده یا فرود آورده
شده کار نقاشی ست به نام «جوزپه
دریبرا» . در میان سایر مسیح‌های
از صلیب فرود آمده مسیح مهمتری
نیست . می‌خواهم بهش پیشنهاد کنم
برگردد بالای صلیب . از آن بالا
به هر حال جلب کننده تر خواهد
بود . موافقی ؟ راستی چرا از کار
نقاش های روس در این موزه خبری

می گیرد که دست اندر کار نیستی .
لابد يك مساله‌یی در ذهن من بین
«رامبراند» و «رنس» پل زد
که من به یاد حرف «راسل»
افتادم . نه ؟
بله . خلاصه تا اینجا که من می
بینم دین مسیح واقعا به هنر خدمت
کرده است . اصلا هنر نقاشی خیال
می‌کنم يك «پت» یعنی يك «دماغ
خانگی» مسیحی است .
من چه کنم که نمی توانم با «گذشته»
رفاقت داشته باشم ؟ هان ؟ راستی
چه کنم ؟ تقریبا در همه کار های
تا قبل از رامبراند (نه در تاریخ ،
در این نمایشگاه ، عمو !) پارچه
پارچه است . سنك و چوب و فلز
هم همین جور . ریش و پشم و
میوه و اسلحه یعنی طبیعت هم همین
جور . فهمیدی ؟ منظورم این است
که طبیعت فی الواقع عبارت است
من فقط به عنوان يك خسته اینجا نشسته‌ام

بیست و نه دسامبر
نمی دانم چند ساعت است در
«نشنال گالری» هستم . انگلیس
تا آنجا که دستش میرسیده زده
است که مهم ترین مجموعه نقاشی
را داشته باشد . از پا افتادم .
خوشبختانه در همه تالار هاصندلی
راحتی هست برای نشستن خسته
ها . و نشستن جویندگان چیزی
بیشتر که همین جور مدت ها فقط
جلو يك تابلو می نشینند و خیره
می شوند . من فقط به عنوان
يك خسته اینجا نشسته‌ام . الان
با «روبنس» سرو کار دارم .
دیوار روبه‌رو مالا مال کار های
آفاست ! وقتی از «رامبراند»
وارد «رنس» می شوی شك برت
می دارد که نکند «رنس» پارتی
بازی کرده بفیل «رامبراند»
چپانده اندش . شاید هم در حقش

امروز یکی دو تا «خریت» یعنی
خرید هم کردم . لندن هم شهر
«يك شهر و هزار نرخ» است .
خلاصه از احساس غبن راحت
نیستی . خرید البته بی چك و
چونه است . ارکستری که در آن
«نایت کلاب» می‌زد از «ترینیداد»
آمده بود . رنك های بومی می‌زد .
با يك سری ظرف های چدنی . صدا
خوش بود . دخترکی هم آنجا بود
که خودش را تکه پاره می کرد تا
مثل «جون بائر» بخواند . راستی
وقتی آدم نمی تواند با این جور
اماکن بجوشد چه کند ؟ این زندگی
به نظرم سبکسرانه می آید . حتی
احمقانه . کمر هم باز زق و زوقش
را شروع کرده . این «دیسك»
هم بلایی ست . اصلا نمی دانم راستی
راستی «دیسك» است یا نه .
نمی دانم چه زهر ماری ست .
جناب دکتر «...» شاهکار تشخیص
اش این بود که يك قاموت آهنی
به کمرم بست . پنجاه روز هم قاموت
را به کول کشیدیم ولی اگر توخیر

نیست . بخصوص الان قیافه (رپین) و تصویر چاپ شده دو تا از کارهایش «بازگشت» و «کشتی کشان ولگا» که دیده‌ام از خاطرم گذشت .

من خیال می‌کنم بیش از آن که انگلیسی‌ها نخواسته باشند خود روس‌ها نگذاشته‌اند . هم مرحبا به روس‌ها و هم فریاد از این مرزها . از این کار خوشم آمده : يك کشیش که زانو زده و يك جمجمه در دست دارد . هیچ شعبده بازی «آرتیستیک» در این کار نیست . يك سلامت روستایی در آن حس می‌کنم . کارت پستالش را دم در خواهیم خرید .

* در يك تالار دیگر . يك سه پایه . و بومی به روی سه پایه . و طرحی به روی بوم است از يك تابلو کار «ولاسکز» که آن روبه‌رو به دیوار نصب است . اما نقاش «کپی کار» کجاست؟ آهان . پیدا شد . پیرزن شل وول مضحکیست . خب نیت‌اش روشن است . فردا این کپی را ده بیست «پوند» خواهد فروخت . طرح را واقعا خوب زده باید دید وقتی رنگ‌ها را می‌گذارد کار چه ریختی از آب در می‌آید . اما واقعا پیرزن مکروهیست (!) عین پنیر خیکی ولایت خودمان .

حوالی دوازده شب از تأثر برگشته‌ام . از لاعلاجی در تأثر «ققنوس» رفتم به تماشای «باد بزن خانم ویندرمیر» اثر آقای «وایلد» که مغروف حضورتان است به کارگردانی «انتونی کوئیل» . من این «کوئیل» را از «آبجو سرد در اسکندریه» می‌شناسم . می‌دانستم که بازیگر شکسپیریست . نمی‌دانستم کارگردانی هم می‌کند . اجرای کار واقعا تمیز بود . پاك و پاکیزه يك موضوع ساده همیشگی را با طراحی گرم و دقیق روی صحنه آورده بودند . خلاصه تمیزتر از آن دو اجرایی (بلکه هم سه) بود که از همین بازی در ولایت خودمان کرده‌اند . باید هم این‌طور می‌بود . بالاخره «وایلد» مال انگلیسی‌هاست . نه . هیچ هم این‌طور نیست . لیاقت و استعداد هنری مال انگلیسی‌ها نیست ، تو خودت عوضی هستی . دیگر بس . وگرنه ، بماند .

سی دسامبر ده صبح در اتوبوس دو طبقه . طبقه دوم . ردیف اول . احساس قلمدوش می‌کنم . در طبقه دوم اتوبوس سیگار کشیدن آزاد است . امروز هم آفتاب

همیشه دو بهمن فرسی وجود دارد

لهجه ارمنی‌اش می‌گفت «زان مان تأثر است» . بارانی قبلی را که دیگر جل شده ولی همچنان برایم عزیز است متاسفانه درلندن خواهم گذاشت بگذار من هم جفایی کرده باشم . چه قدیسی !! راستی این دستگاه‌های خود کار خیابان‌های لندن هم همه شان صاف و صادق نیستند . شش «پنی» انداختم تو ماشین «واکسی خودکار» کشم را گرفتم دم «برس» اش اما جم نخورد . سه «پنی» هم انداختم تو قیان که وزنم را ببینم . عقربه قیان هم خم به ابرو نیاورد . بله از این چیزها هم هست . می‌خواستم فقط بدانی . آره خلاصه هم ولایتی گفتم اگر از این روی صفحه خسته شدی خب آن رویش را گوش می‌کنی . ملتفتی که؟! بله امتحان وزن هم محض خاطر کمر معیوب بی‌پیراست . خب هرچه از بارش کم کنم ظاهرا باید راحت‌تر بگذارد و کمتر آزارم بدهد .

دوم ژانویه

اصلا این کلمه مرکب «نیمشب» واژه مزخرفیست . کی گفته ساعت دوازده حتما نیمه شب است ؟ کدام احمقی ؟ اصلا خود «شب» یعنی چه ؟ یعنی تاریکی ؟ چه مایه از تاریکی ؟ خلاصه مگر نه این است که از دوازده به بعد فی‌الواقع اولین دقیق روزی دیگر آغاز می‌شود؟ خلاصه با «نیمشب» مخالفم حتی اگر «سعدی» هم به کار زده باشد . بالاخره اگر فهمیدی چرا دارم این همه راجع به «نیمشب» ورم می‌زنم . خیر . امید ندارم .

در این دو روز که خطی به این دفتر نکشیده‌ام يك آشنای تازه به پستم خورد . يك دکتر دیگر . شب هم ما را وادار کرد رفتیم هتلش با هم خوابیدیم . اما این یکی واقعا نازنین است . تو بدان که من کلمه نازنین را مفت و مجانی نثار کسی نمی‌کنم . «تو» که خودت می‌دانی؟! دوتا دختر همراهش بودند . یکی کم حرف و با نمک . یکی بازیگوش و سرتق . اول طی کنم که سرتق در قاموس من

معنای «ای شیطون!» دارد . و علاوه بر سرتق کاملا شیرازی؟! هان‌هان حالا جاش است که تلافی کنم . یادداشت من در سفر نوروز چهل و پنج به شیراز که در شیراز غوغا و در تهران الم‌شنگه به پا کرد در اینجا هم بین ابناء وطن سر و صدا داشته . چه آنقدر که یادش هنوز باقی‌ست . چه پیراهن عثمانی از آن یادداشت برای خودشان ساختند . من نوشته بودم «به شاه چراغ نرفتم چون قصد خر شدن نداشتم» و اشاره سخن به آن بنده معروف تصنیف معروف بود که «بی‌بریم شاه چراغ عهدی ببندیم» که یعنی ازدواج کنیم . و گفته‌اند و می‌گویند به زبان فصیح فارسی که «خر شد» یعنی «ازدواج کرد» . و منظور من همین بود . اما این شد يك داغ نامسلمانی به پیشانی «بهمن فرسی بیرونی» . فراموش نکن که همیشه دو بهمن فرسی وجود دارد . بهمن فرسی که بیرونی‌ست و بازی می‌کند و تومی‌بینی . و بهمن فرسی که درونی‌ست و زندگی می‌کند و تو نمی‌بینی . توبه من این وضع را تحمیل کرده‌ای . هر روز هم بدتر می‌کنی . اما در مورد شیراز اصل مطلب این بود که چون به اسفالت و آب و برق و گوشت و کمان ابروان و روزنامه نویسان (مخصوصا همین جماعت اخیر) رد نوشته بودم پس از جعل‌های تهرانی و شبه تهرانی قلاغ‌های شیرین گفتار شیرازی هم به ما پریدند . خلاصه چون فرصت نشده بود از آن همه لطف و عنایت و خیر اندیشی و مرحمت سپاسگزاری کنم اینک از این فاصله بعیده لازم می‌دانم بقاء و دوامشان را از ایزد باری مسئلت و از این دیار زنداقه يك «لا اله الا الله» جلی نثار روان‌پاك مرحومشان بنمایم . و دو صد الحمد که دوران اینگونه پرونده‌سازها در ممالك محروسه سپری شده است . و گرنه پس از فحش خواهر و مادر باران سگباران هم می‌شدیم . از کجا معلوم . شاید هم پرونده را ساخته‌اند و نگه داشته‌اند برای روز مبادا . راستی این «روز مبادا» هم روز جانانه‌یی‌ست‌ها . اما حیف که هیچ کس اسم و رسم و نشانی‌هایش را بلد نیست . حیف‌ف‌ف! باری . پرت افتادیم . خلاصه‌اش این بازیگوش شیرازی هم با این بنده جفاکش روزگار به لجاجت برخاسته بود . البته مهربانانه و محجوبانه . یادش به خیر . چون رفتند . به توجه کجا رفتند . اصلا

توبه من این وضع را تحمیل کرده‌ای

به این نتیجه رسیده‌ام که این لجوج‌ها از آن سر به زیرها خیلی بهتراند. از آدم‌های ساده و نجیب بدهای بدتر دیده‌ام. اصلاً تصمیم دارم دوستان نجیب و شرمگین را مرخص کنم و يك مشت آشنای رند پدرسوخته هفت خط که تکلیفم با ایشان روشن باشد برای خودم دست و پا کنم. یاد «چوب زیر بغل» افتادم. (دارم تبلیغات می‌کنم) در شروع بازی «پهلوان» می‌گوید «خیر، تو این دور و نمونه نه دوست دوست گیر می‌آد، نه دشمن دشمن» و من هنوز هم حرف «پهلوان» را قبول دارم. الان شش سال و خرده‌یی از آن تاریخ می‌گذرد. و من در این مدت در میدان دادوستد شاطفی چه کاره بوده‌ام؟ دوتا از دوستان زن گرفته و طبعاً از دست رفته‌اند. چندتایی به کسب و کار محکم‌تر چسبیداند و بنابراین برای دوست بازی کم وقت دارند. چندتایی را من دیگر خوش ندارم. آشنایی‌های جدید هم ازدم تشریفاتی و یاوه بوده که اسمش را اصلاً نمی‌شود دوستی گذاشت. چند تایی هم به تعداد دشمنان بی‌جهت و قلابی اضافه شده. خلاصه هیچکس از دهان خودش رو به من پارس نمی‌کند. بقیه شب را می‌خواهم بنشینم گریه کنم و غصه بخورم. توهم هر کاری دلت می‌خواهد بکن. شاید هم بقول «فیتس جرالده» (نمی‌دانم) بالاخره پس از آن همه توضیحات «کریم» خان تو حالت شد که دو تا «فیتس جرالده» وجود دارد و آن که آدم حسابی تر بوده اصلاً کاری به کار خیام نداشته یانه؟) خب. بله. شاید هم به قول «فیتس جرالده» این حال و وضع من در بازار داد و ستد عاطفی ناشی از عوارض دوران سی تا چهل سالگی است. باید دید «فریدون هویدا» چه می‌گوید. راستی هنوز هم همه‌شان راجع به «قرنطینه» در حال «سکوت» هستند؟ هر چند کسی که حرف حسابی بتواند بزند کار حسابی هم می‌تواند بیرون بدهد. نه. حرفم را پس می‌گیرم. توهر کاری دلت می‌خواهد نکن. معتقدم تو هم تمام شب را بنشین گریه کنی و غصه بخوری.

دیگر؟ بله، يك «دکتر» دیگر هم پیدا شده است. این یکی دوست دوستی از دوستان است. یکی دو باری در تهران دیده بودمش.

من احساس نمی‌کنم که آقای خودم هستم

بنا بود که اینجا سراغی ازش بگیرم. و نشده بود. هی نشده بود تا امروز. راهش در همین لندن نسبت به من خیلی دور است. و بعد اصلاً معلوم شد که فعلاً در «لیور پول» است. و ناگهان در این دو روز گذشته سر و کله‌اش پیدا شد. یعنی من برای این که ادای آداب کرده باشم يك نامه «شهری» برایش پست کرده بودم که «ما اینجا ایم». دیروز و امروز را گرفتار هم بودیم. حتی امروز عصر به جرم همراهی با آقا! در جلسه انجمن دانشجویان دولتی نیز گرفتار آمدم. یعنی خودشان گفتند که نه امر مهمی دارند و نه حرف معتبری و نه چیز پنهان‌کردنی‌یی. یعنی خب آن‌ها داشتند «شتر سواری بازی» می‌کردند. و بنا بر این چه حاجت به دولا دولا. پس شتر سواران «داخله» بی‌خود کمرشان را با اتخاذ «تاکتیک» دولا دولا زحمت می‌دهند. خلاصه این انجمن با سفارت همزیستی مسالمت آمیز دارد. انجمنی است به جای انجمن سابق که با سفارت روابط حسنه نداشت. خلاصه انجمنی است زیر پرچم و خدمتگزار. صد البته که «پرچم» همین جور انجمنی را می‌خواهد. اما بچه‌های دل صاف و نجیب و پرتی بودند. هر چند که این طور به نظر نمی‌آمدند. باری. به زیروبالای قضایا پیله نکنم. همه از يك قماش اند. پرچم شیر و خورشید سرخ از پرچم سرخ فقط يك شیر و خورشید علاوه دارد!!! اصلاً تعصب خوب نیست جان من! حرف‌های پا منقلی!

بله. انجمن می‌خواست برای عید کارت تبریک ترتیب بدهد. چند کلمه بی‌سر هم کرده و برای اعضا فرستاده بودند که طرح یا پیشنهاد برای چگونگی کارت تبریک بدهند. به طرحی که انتخاب بشود

پس مردم برای چه وجود دارند

«آتیه دار» هم واقعا یکی از آن مفاهیم کاملاً خاص فارسی است. یعنی یکی از مکعب‌های کوچولوی آن «شکر» پهن‌آور و گسترده‌یی است که نام دگرش فارسی است.

سوم ژانویه

یعنی من پس از آن همه فرار از مدرسه حالا دارم می‌روم ینگه دنیا که سه ماهی چوب آقا معلم‌بخورم؟ بهانه که این است. لندن راه‌رچه بیشتر در آن می‌مانی حس میکنی که کم‌تر می‌شناسی. به همین علت دارم خسته می‌شوم. دوسه روزی است احساس بلا تکلیفی می‌کنم. یعنی خیلی کارها را نمی‌توانم بکنم چون ممکن است همین فردا ناگهان کار نامنویسی این آق محصل سابق انجام بشود و تیر و بز به نیویورک بخواهند. خلاصه من احساس نمی‌کنم که آقای خود هستم. راستی - برخلاف شهرت - انگلیسی دست کم در لندن آدم سردی نیست. یعنی تا وقتی که چیزی از يك انگلیسی نخواستی او حتی یخ است. اصلاً وجود ندارد. ولی همین که لب به خواستن باز کنی قضیه به کل عوض می‌شود.

چهارم ژانویه

امروز بالاخره توانایی (از بابت کمر) و فرصتش را داشتم که بروم به «تیت گالری». بدانی یا ندانی برایت می‌گویم که این هم يك نمایشگاه یا موزه نقاشی است. و البته نقاشی جدید. علت این که من از نقشه و راهنما استفاده نمی‌کنم این است که، در این صورت، مجبورم از مردم بپرسم. و کشف کرده‌ام که نیت نا خود آگاهم از این عمل فی‌الواقع مبارزه با تجرد است. یعنی چه «رسیدن» ها که از «پرسیدن» ها به بار نمی‌آید. پس مردم برای چه وجود دارند؟ واقعا!

از دختری که آمد وسط خیابان، روی «قبر سیاه خان» بغل دست من ایستاد و می‌خواست بگذرد، و بدک نبود، خوبک هم نبود، نشانی «تیت» را پرسیدم. نیم‌رخش را به نحو «بروی کارت ما این کاره نیستیم» يك ذره به سمت من چرخاند و راهش را کشید و رفت. اصولاً دخترهای اینجا تا آنجاکه چکالی سنج‌روان شناسی من تشخیص می‌کند: اگر باکسی نباشند، رمو

و جدی و حتی شرمگین‌اند و ببین چه اگر با کسی باشند بیا و ببین چه بده و بستان و آورد و بردو خورد و خوراکی تحت عنوان «عشق‌بازی خیابانی» برقرار است. ولی بخت من باور نمی‌کنید که بلند است؟ دست بزنید! بله..... از این طرف صدای دخترانه‌یی گفت: «بیاید با هم بروم. من هم دارم به تیت می‌روم» راه افتادیم. دخترک کوچولو و ظریف و زبر و زرنک بود. مدتی ساکت پا به پای هم رفتیم. پرسیدم نقاشی است گفت نه. و گفت کاش که بود. و پس از مدتی پرسید که تو نقاشی گفتی گاهی با خط و رنگ هم بازی می‌کنم. سر حرف باز شده بود. گفت که «بوی فرندش» نویسنده است. و در لندن هم نمی‌توان از قبل فعالیت بر حق و سالم هنری‌نان و آب داشت. (می‌شنوی؟ در لندن هم نه! و اگر نان از چاخان و جنجال خوردن مطرح است که همانجا داری می‌خوری.) و مجبورند کارهای دیگر بکنند و جان‌گردی بکنند. گفتم وضع تأثیر هاشان‌خیط است گفت «بوی فرندش» یک بازی نوشته و در به در دنبال «تهیه‌کننده» اند که پول و مکان و وسیله در اختیارشان بگذارد تا اجرا کنند. ولی خبری و امیدی در کار نیست. گفت «آزبرن» فقط یک تأثیر نوشت که همان «با خشم به یادآرا» (باز هم تبلیغات برای «کریم» خان!) بود و بقیه‌اش دکانداری‌ست و جنس‌جور کردن و از تگ و دو نیفتادن. «شیلا دلانی» را اصلا قبول نداشت. یعنی گفت مهم‌ل است. گفتم «بادبزن خانم ویندرمیر» را در تأثیر «فی نیکی» دیده‌ام. از خنده روده‌بر شد. بعد معذرت خواست. بعد گفت خب بله لندنی‌ها از این تأثیرهای سبک‌دار خوششان می‌آید. شب را باید کشت دیگر. حتی در لندن شب را باید کشت. از «تیت» هم بد گفت. که بیشتر کارها دست دوم است. یعنی مال آدم‌های دست دوم. یکی دو تا خوب هم هست. و معذرت‌ها برای این که آدم «تیت» را درست و حسابی ببیند دست کم دو ماه وقت لازم است. و بعد پراکنده گفت:

مادام که برهنگی بود پاکی بود

مادام که برهنگی بود پاکی بود شرم‌نبود پوشش‌هم‌نبود. و امروز انسان در «پوشاک» مدفون شده است. فنا شده است. گم شده است. به همین دلیل است که واقعیت این دست‌ها یا بازوها، سینه‌ها و گاهی پر و پاچه‌ها، و نیز صورت‌های به ظاهر آشکار و برهنه را مشکل می‌توان باور کرد. برهنگی‌های امروز یا تجارت است یا سیاست یا حادثه یا جنون. من این صورت‌های برهنه را که برتن‌های پوشیده سوارند و برهرسو روانند، گاهی دوانند و گاهی خرامانند، گاهی خندان و گاهی هراسان‌اند، حتی به همان نسبت که در تصویر متحرک وجود خودشان دست کم فضا را اشغال کرده‌اند برخورد از تناسب و راستی تلقی نمی‌کنم. آهای‌یی! تن‌های شما به سرهاتان نمی‌خورد. این ماسک‌ها را بردارید بپندازید دور! در ترن زیر زمینی یک دختر و پسر سخت به هم در آویخته بودند و سر و گردن همدیگر را مایه‌مالی می‌کردند. این‌ها به عبارتی همان عقبه آدم و حوا هستند. با همه حل‌شدگی این مسئله در ولایت‌لندن می‌دیدم که خیلی‌ها دزدیده این صحنه را نگاه می‌کنند. یا این که قصد و سعی می‌کنند که نگاه نکنند زیرا که این یک اصل پذیرفته شده محیط زندگی‌شان است. اما من این صحنه‌ها را خیلی راحت نگاه می‌کنم. برای من اصلا تعجب آور یا غیر عادی نیست. اصولاً صحنه صحنه محرک جالبی ست و جانماز آب کشیدن هم بر نمی‌دارد. اما من این ماج مالی‌ها را باور نمی‌کنم. به چشم هاشان نگاه می‌کنم. غالباً چشم‌ها خالی ست. یعنی خبری نیست. خبری از شور، عشق، میل حتی یک شهوت تند. این نوعی بینی به بینی مالیدن

که با «بوی فرندش» می‌خواهند راهی شوند برای یک سفر سه ساله به دور دنیا. و به ایران هم می‌آیند. یاد آن جوجه‌خروس فرانسوی رنگبار افتادم که با زنش آمد تهران و مدتی هم بازاریش سخت‌گرم شد و عین توپ «دستش ده» نسوان آن ته‌لک توئل! وطنی به هم پاشش دادند و از هم قاپیدندش و رمقش را کشیدند و زنش را چند صبح‌ی آواره کردند و بالاخره جا کرد و جا گرفت و حالا حسابی ماندگار شده است و در شغل شریف «فال‌بینی» به اثبات و ذکور فرنگ زده (این هم به قرض از آن استاد بزرگوار معماری) خدمت می‌کند. تا دنده آرتیست‌های بی‌بته وطنی نرم که «عوقو سکی» سرشان نمی‌شود. دم در «تیت» نشانی خودم را دادم که در تهران بیایند سراغم. نشانی‌اش را در لندن نخواستم. اسمش را هم نپرسیدم. معذرت خواست که در گردش‌گاری نمی‌تواند با من همراهی کند. آمده بود فقط چندتا کارت پستی بخرد. و خدا حافظی کردیم. کوچولوی سر زنده‌خوبی بود. دست عیسی به همراهش. هشتم ژانویه

الان از تماشای فیلم «کتاب المقدس» برگشته‌ام. از لا علاجی به دیدن این فیلم رفتم. چیزی بود. خیال می‌کنم از همان لحظه‌یی که آدم و حوا برک پوش شدند کار انسان زار و تکلیف آدمی زاده روشن شد. چشیدن سیب (شکستن یک نهی) می‌توانست اصلاً گناهی نباشد. ولی چه چیز، کدام عامل، حسی یا عقلی، آدم را در برابر حوا، حوا را در برابر آدم، انسان را در برابر طبیعت یا طبیعت را در برابر انسان پوشاند؟ گناهکار کبیر هم «او» ست. خلاصه از وقتی که پوشش آمد شک و نا باوری هم آمد. حسادت و خیانت و جنایت هم آمد.

تن‌های شما به سرهاتان نمی‌خورد

است. مانند نك به نك مالیدن کبوترها. تازه در عمل کبوتر - با این که توکبوتر نیستی - چیزی حس می‌کند. ولی این تو؟ من پس از نوزده روز سر و کار داشتن با این اوضاع و دیدن دست کم سیصد منظره از این قبیل، فقط رابطه همین دختر و پسر امشب‌ی را کمی باور کردم. دخترک کوتاه بود. تا زیر چانه پسر می‌رسید. چشم‌های سبز داشت و بینی بالا رفته که سرما سرخش کرده بود. دخترک سر پنجه می‌ایستاد. قد می‌کشاند. و پسرک خم می‌شد. دست‌ها را دور کمر دختره قلاب می‌کرد تا به هم می‌رسیدند. یعنی تا لب هاشان به هم می‌رسید. لب‌ها را نرم و پر لذت با یک حرکت حلزونی لا به لای هم می‌فرستادند. پلک هاشان آهسته می‌لغزید و می‌افتاد و چشم هاشان بسته می‌شد. دنیای اطراف واقعاً برایشان وجود نداشت. و پس از لحظه‌یی بسیار طولانی که جدا می‌شدند چشم‌های دخترک از آب درخشانی پر بود. اگر پلک می‌زدحتماً دو خط درخشان شیشه‌یی چشم‌هایش را به چانه‌اش وصل می‌کرد. اما پلک نمی‌زد و آب توی چشم‌هاش تدریجاً فرومی‌کشید. یاد «خانم معلم» خودمان افتادم. «خانم معلم» چند صبح‌ی با جوانکی روابط داشت. بعد جوانک ازش خواست که زنش بشود. «خانم معلم» جواب رد داد. البته براش خیلی خوب بود که زن جوانک بشود. من سرزنشش کردم. اما «خانم معلم» فقط در جواب گفت «آخه اون کوتاس» و من در دلم به «خانم معلم» حق دادم. حالا در مورد این دختر و پسر انگلیسی همین شک به ذهنم آمد. دخترک معلوم است که بیشتر می‌خواهد و بیشتر ملتهب است. ولی آیا دلیل این التهاب سوای خواستاری یک کمی هم همان شک و نا باوری نیست که در عمق دلش شاید دارد؟ شاید هم من اشتباه می‌کنم. شاید فردا این پسر به او نخواهد گفت که کوتاه است. کاش من اشتباه فهمیده باشم. کاش جواب سؤال تلخی که به ذهن من آمده «نه» باشد. خلاصه خیلی راحت و آسان دستگیر آدم می‌شود که دلدادگی



شعروثر امروز پارسی



ای انتظار هر چه ...

تنها نشسته‌ام

زیر حریق خفته‌ای از خویش.
اینجا هوای هیچکسی پر
نمیزند.

ای انتظار هر چه ...، پدیدار
شو بدست.

تا رنك واكند

شوق لبان این در پیوسته با
کلون.

در پشت این مهار ولیکن
بانگ غبار حنجره‌ای روی
راه نیست؛

زین رو کلون و من

نه باز میشویم،

نه با حریق خفته هما‌واز

میشویم!

تهران - ۱۳۴۶

آینه

حبیب‌الله باقری

سرگذشت امواج ... *

از بیرون صدا می‌آمد. قرار بود
مدرسه را تعطیل کنند. امروز آقای
پارسی به مدرسه نیامد.

*

شب‌های جمعه‌ی هر هفته، یکی
از کلاسهای بزرگ راتاریک میکردند.
و برایمان سه تا فیلم نیم ساعته می
دادند. فیلم‌ها را اصل چهار می
فرستاد. آن هفته، فیلم اول طرز
کشاورزی در امریکا بود. و فیلم
دوم، زندگی امریکائی. فیلم سوم
به زبان خارجی بود که آقای ایرانی
معلم تاریخ اعتراض کرد. آپارات‌چی
ناراحت شد. و فیلم را برداشت. و
فیلم دیگری گذاشت. شروع که شد،
دیدیم همان فیلم اول است. بچه‌ها،
هو کشیدند و سوت زدند.

*

آقای پارسی را از فرهنگ اخراج
کردند. معلم‌ها و رئیس توی دفتر
آهسته صحبت میکردند.

*

معلم‌ها، دیگر سر کلاس نمی‌آمدند.
توی دفتر جمع میشدند. آقای ناظمی،
از ششمی‌ها، یکی را سر کلاس‌مان
می‌فرستاد. هر کدام از بچه‌ها که بلد
بود، قصه‌ای میگفت، برای هر
کسی که قصه‌اش شیرین بود، کف
میزدیم.

*

طیاره‌های کوچک، در آسمان
خاکستری پرواز میکردند. و مدام
روی شهر می‌گشتند.
صدایشان مزاحم بود.

*

سال تحصیلی داشت به پایان می
رسید، و هنوز کتاب را تمام نکرده
بودیم، تکلیف امتحانات هم معلوم
نبود، نگران بودیم.

*

رئیس، مدرسه نیامد. به خانه‌اش

تلفن کردند، نبود. معلم‌ها وحشت
کرده بودند، و ما هم کم‌کم داشتیم
به موضوع پی می‌بردیم.

*

پدرم، ظهر از اداره به خانه نیامد.
فردایش که آمد، دیگر به اداره نرفت.
با مادرم درگوشی حرف می‌زدند، و
هر لحظه خطوط چهره‌ی مادر بیشتر
توهم میگرفت. دم گریه‌اش بود.

*

ما را به خواهر بزرگ سپردند. و
از خانه بیرون رفتند، شب، مادر تنها
برگشت.

*

اغلب مغازه‌ها تعطیل بود. اتومبیل،
در خیابان‌ها، کم شده بود، شهر،
نیمه تعطیل بود. هیچکس تکلیف
خودش را نمیدانست. ما به خانه‌ی
دائی جان رفتیم.

*

مدرسه را تعطیل کردند. هنوز
امتحان آخر سال را نداده بودیم. از
مدرسه که بیرون می‌آمدیم، گریه
کردیم.

*

برای عیادت دوتا از همکلاس‌هایمان
که مجروح شده بودند، به بیمارستان
رفتیم، در را بسته بودند. و راهمان
نمیدادند. دربان، بسته‌های شیرینی
و میوه را گرفت و ما غمگین‌تر بر-
گشتیم.

*

طیاره‌ها بیشتر شده بودند، همه‌شان
شبیه هم نبودند. بعضی‌ها را تا آنوقت
ندیده بودیم: براق‌تر و کشیده‌تر از
طیاره‌های خودمان بودند.

*

طیاره‌ها، زیاد و زیاده‌تر شدند، روی
شهر و در ارتفاع کم پرواز میکردند،
امیدها داشت از دست میگرفت.

*

ظهر، دائی جان خبر داد که شب‌قبل
عموجان به خانه‌اش برگشته است.
دل‌مان گرفت.

*

شایع شد که امام مفقود شده است.



شعرونشر امروز پازرسی



از : می سارتن

زندادان

بدیوارها نگاه میکنم
که سنگینی بار قرون را بدوش کشیده‌اند
وبستک‌ها
که از هراس روزهای دیرینه حکایت
دارند
به تنهایی خویش می‌اندیشم
که سالهای سال در من جاری است
و به گریه‌ها
که چه بیهوده و عبث برگزیده‌ایم -
راه گرفته‌اند
بر غم خویش افسوس می‌خورم
که دیربست چنان سایه بدنبالش -
میکشم
و به ندبه‌ها
که همچون عنکبوت بدور قلبم تارهای
سنگین تنیده‌اند
به زندان فکر میکنم
که در تنم خانه کرده است .
و به آزادی که هرگز کورسوی آن رانیدم
ترجمه روف بهرامی

ای تو آبی رنگ ...

ای تو جاری‌تر سپید رود
ای تو آغاز طلایی رنگ رحمت
مهربان‌تر دشت بی پائیز
آشنا تر راه تکوین .
ای توام محبوب !
با من اینک بستر رنگین دریا باش .
با من اینک لحظه‌ها را نوش ،
چون شرابی کهنه .
آه ... ای دوست .
ای نگاهت مطلع خورشید
ای دو دستت مرکب تا بی‌نهایت مهربانی
ای سخی چون باد ،
ای تو در نمناک شب جاری
با من اینک ،
تا طلوع فوج گنجشکان زرد پر هیاو
از پس کوه درختی پیر
با من اینک
در سکوت چشم آهوها
بی‌آغاز اشک .
بامن اینک ، دشت را ساکت
دشت را مفهوم
دشت را با وسعت تکرار صدها گام
دشت را با وسعت ایمان صدها ذره
در حزن فراخ سینه‌ات ، بنواز .
دشت را در خویش جریان ده .
ای بسیط نور
ای تو خواب چشمه‌های صاف
ای تو لبخند کبوترها
ای تو آبی رنگ .
با من اینک چشم در ره باش
- با من ، این غمگین تنها
با من ، این آواره‌تر آهوی صدها دشت -
ای شفیق دوست !
با من اینک چشم در ره باش
شاخه‌ای را سبز
ذره‌ای را مونس خورشید .
آه ... بامن
عمق یک مجهول را
چشم در ره باش ،
با من عاشق ...

صفورا - نیری

*
تمام امیدها از دست رفت . و آرزو
ها خاکستر شد . راست بود . امام
گمشده بود .

*
مدرسه‌ها باز شد ، سرکلاس رفتیم
که امتحان بدهیم ، بیشتر معلم‌ها
عوض شده بودند .

*
عموجان به خانه‌اش برگشت . اما ،
هنوز از پدر خبری نبود ، حتی
نامه‌ای هم نمیداد .

*
در انتظار امام ... ؟

فروردین ۱۳۴۶

* از دریائی‌های یدالله رویائی

بهاری سبز یا ...

بهاری سبز میبینم
ولی در خون باغ‌ها
خزانی سخت در راه است
که مثل موش مرموزی
بتندی میجود او - ریشه‌های پاک
و فوج شاخه‌های سبز
*
بهاری سبز میبینم ...
*
ولی درما
گل عشقی نروئیده‌است
واشباح سیاه مرگ
بروی قلب‌ها مان می‌نشیند - سرد
و میخواند ترا بامن .
*
بهاری سبز می‌بینم ...
*
ولی ای مهربان من !
چگونه میتوان دیدن ؟
چگونه میتوان دیدن ؟

همین ۴۵
ایرج ارژوانپور



شعروثر امروز پارسی



از قاسم لارین

من و موش

دخترک از لای در نیمه باز مثل تیغه مهتاب خودش را تو انداخت و تن نیمه لختش نگاه خواب آلود، آشفته و گنگم را مکید، همینطور که لبهای گوشالودش از خنده نیمه باز بود چند قدم جلو آمد و روی لبه تختخواب نشست و مثل بچه‌ای که تازه بزبان آمده گفت:

— چیز جالبی ساختم، دلت میخواد بخونم؟

پلک زدم، خوشحال شد و دفتر کوچکش را باز کرد و خواند....

« هر وقت سرم را بالا میگیرم و نگاهم را بخورشید میدوزم از اینکه تنم در تاریکی پر خواب و در میان نیشخندها و دهشت‌ها گیر کرده است بخود میلرزم. انگار خدا و شیطان مرا بیازی گرفته‌اند... خدا، آن بالا، درون خورشید همچون رویا... و شیطان در جلدم همچون بیداری و هوس... دستم را بسوی شاخه دراز میکنم، یکباره هرچه دست روی زمین

است، حتی دست نسل‌های فراموش شده بطرف شاخه دراز میشوند، ولی میوه همچنان بشاخه آویخته است، میوه میرسد، می‌پلاسد، فرومی‌افتد و زیر پاها له میشود و دستهای منتظر چون شاخه‌های خشکیده در هوا خالی میمانند.

در این هنگام از درون خورشید طنین نیشخند بگوش میرسد و از بیخ گوشم نیز صدای قهقهه چندشناکی بلند میشود. انگار خدا و شیطان مرا بیازی گرفته‌اند!... یکی از ته ابدیت و دیگری از درون سایه‌ام....

در انبوه دستها دست من گم میشود، خودم هم گم میشوم، یکوقت بخودم میایم و میبینم که رنگ و بوی نسل‌ها به تنم نشسته، مثل اینکه مخلوطی از همه آدم‌ها شده‌ام، حتی آنها که هزاران سال پیش میزیستند....

هستی‌ام نقش محو و مبهمی از بازی نور و تاریکی است، یک جور بازی شتابزده و پایان ناپذیر که سراپایم را بشکل سایه روشن درآورده است، مثل سایه روشن کرکره بکف اطاق لخت....

مانند قطره‌ای که میان ابر و دریا دستخوش تبدیل یکنواخت و ابدی است، نه ابرم، نه دریا، نه قطره، نه بخار، فقط یک بازیچه‌ام، یک بازیچه حقیر و سرگردان، مثل جغجغه و یا توپ لاستیکی که نه صدا از اولی است و نه حرکت از دومی!... اعتراف میکنم که با همه تلاش هنوز خودم را نشناختم، هنوز نسبت با آنچه در درونم هست کورم، فقط ادای دیگران را درمیآورم، ادای آنهایی که میلیون‌ها سال پیش مرده‌اند و غبارشان بخورشید نشسته است....

باید این حقیقت تلخ را بپذیرم، باید قبول کنم که من و موش ضربان و درد و نیاز مشترکی داریم، و شاید هم عشق و احساس مشترک!... با خوک هم چندان تفاوتی ندارم، چون هر دوی‌مان در منجلااب میلولیم. و لجن میخوریم، اصلاً همه انسانها از پستان خوکی عظیم که نامش زندگی

است و تا خرخره در لجن فرو رفتند است تغذیه میکنند تا همانگونه که فعل‌ها تجدید میشوند نسل‌ها نیز به تسلسل خود ادامه دهند.

در این میان هر وقت بدست خالی خود در هوا که مثل شاخه خشک خزانی تکیده ورق‌ها انگیز مینماید نگاه میکنم بمعصومیت و یا حماقتم پوزخند میزنم... به بیهودگی و پوچی امید و عبت ماندن تلاش... میوه پوسیده و فروافتاد و زیر پاها له شد، اما من هنوز چشمم را به بلندی دوختم، به بلندی مه آلود قله‌ها....

چقدر دلم میخواهد همچون عقاب، مرغ بلندبها باشم، در اوج زندگی کنم، در اوج پریبریزم و در اوج بمیرم....

همانطور که وسط تختخواب چندک زده بودم شانه‌هایم از یک جور خنده سرد و ناگهانی تکان خورد، دخترک نگاهش را بزهر خندم دوخت، گفتم: — چه آرزوی زیبایی!... ولی افسوس که این روزها عقاب و زاغ دمساز شده‌اند و از یک بر که سیراب میشوند....

دخترک لبخند زد و گفت:

— دلم میخواهد از زیبایی عبارت حرف بزنی.
تعجب کرده و گفتم:

— نوشته‌ات نه نظم بلند است و نه نثر کوتاه، چیزی از نوع نمایشنامه است که بازیگر منحصر بفردش اصرار دارد خدا و شیطان را مانند عقاب و زاغ برسریک سفره بنشانند!...

دخترک از خنده روده‌بر شد و گفت:

— پس بگذار بقیه‌شو بخونم.

سکوت کردم و او ادامه داد:

« کاش میتوانستم در اعماق سیاهی غلیظ همچون کرم شب تاب بدرخشم تا در نقش فانوس دریائی راهنمای گمراهان باشم، ولی افسوس که مانند خیلی از کرم‌ها برنگ محیطم درآمدم، برنگ تاریکی پر خواب و لبریز از دهشت و نیشخند... خمیره فرومایگی و گرایش به پستی‌روشنی را از اندیشه‌ام گرفت. و مرا بصورت کرم خاکی



شعرونثر امروز پارسی



ای هم شکیب دور!

این شرم پردریغ
تاب از قیام عاطفه برده است.

امرداد ۴۶ - اهواز

حمزه موسویپور

که میدانست؟

شهر خاک آلود،

دیوانه بود،

دیوانه‌ای پیر...

از دیوارها،

مجسمه‌ای بیش نمانده بود

ایشان بزیر بار قرون،

جانسپرده بودند،

در جانی ایستاده بودم،

گفتند این يك سه راهی است،

این هزارمین دروغ بود.....

من در چهار راهی بودم،

راه چهارم....

آسمان بود.....

محمد سعید

تهران ۱۳۴۶ - ۱۳ مرداد ماه

فقرات بهم چسبیده‌ایم، این سرنوشت
ماست....

ناگهان مثل تکه سنگی که درون
حفرة تاریك رها شود در اعماق
گذشته‌ام فرورفتم، نمیدانم چه مدت
گذشت، وقتی که سرم را بالا گرفتم
دیدم دخترک نیست، انگار تیغه مهتاب
شد و گریخت.... بدرون من....! ۴۵۱۲۲۰

باران

باران یکنواخت،

با آن طنین سرد،

در قلب برزگر،

امید میدهد.

بر روی خاک خیس،

در روی برگ سبز،

بر برگه‌های صاف،

در دشت لاله خیز،

آن رشته‌های آب،

آن دانه‌های ناب،

طرح امیدهاست،

یک هدیه از خداست -

محمد سعید

تهران ۱۳۴۰ اردی بهشت‌ماه

شرم

بر صفحه‌ی همیشه‌ی تاریخ

این آخرین صداقت مشروع قرن ماست

طرحی برنك خون

از دستهای خسته

که بالا گرفته‌ایم.

دستی به نك نکت تسلیم

دستی به استغاثه و امداد،

در ساحتی که معجزه مرده است.

درآورد، شاید هم ترس، ترس از
سرنوشت هولناك گرم‌های شب تاب
و حباب‌های سرخی که در تاریکی
غلیظ فرو چکیده‌اند....

اینها افسانه زندگی و قصه دگرگونی
نسل است، آنچه بر من و تو گذشت،
آن زوزه گرگ و غرش توفان که
ترس آفرید، و به ترس شکل داد،
يك شکل وحشی که پراز خشم و کینه
و دندان و چنگال بود....

حالا دیگر مه سنگینی آهسته آهسته
فرود آمد و در سینه جا گرفت وزوزه
و غرش بموسیقی نرم و خواب آوری
مبدل شد، به لای لای غم انگیزی
برای خواب کردن، برای اینکه پلك
ها بهم آیند تا چشم‌ها مسخ شدن
وحشتناك روح را نبینند و گوشها
قصه تلخ سقوط آدمی را نشنوند...
در این موقع بدن ترد و اثیری
دخترک دستخوش هیجان خفیفی شد
و يك جور لرز پنهانی و نامحسوس
بزیر پوست شفافش دوید، چشم‌های
درشت و افسونگرش را بمن دوخت،
گوئی انتظار داشت چیزی بگویم،
سینه‌ام را از هوای سنگین اطاق پر
کردم و گفتم:

— نگاه کن، زندگی آنجاست. آن
بالا، در پرواز چلچله‌ها و هیاهوی
شتابزده گنجشک‌ها، در شور و شوق
پروانه‌ها، در میان نور و لرم خورشید
و عطر شکوفه‌ها..... آنها که در
هوا زندگی میکنند هیچگاه چیزی
نمیسازند تا زشت از آب درآید، این
ما هستیم که با دست‌های خود زشتی
را می‌آفرینیم و سپس از وحشتش به
درون سایه‌مان که بافت بی شکل و
مضحکی از خود ماست می‌خزیم، آخ،
دارم از بوی گند مردار خودم استفراغ
میکنم.....

صدای خنده دخترک بلند شد و با
لحن خنده آلودش گفت:

— پس چرا بهش چسبیدی؟ چرا
این لکه سیاه و بد ترکیبو ول نمی
کنی؟

نفس درازی کشیدم و گفتم:

— ما آدم‌ها مثل مهره‌های ستون

نتیجه مسابقات ورودی دانشگاه پهلوی ۴۶-۴۷

۷۳۵۹ داوطلب در مسابقات ورودی امسال دانشگاه پهلوی شرکت نمودند - آقای علم وزیر

دربار شاهنشاهی و رئیس دانشگاه پهلوی از جلسه امتحان تهران دیدن کردند

در شیراز نیز مسابقات ورودی دانشگاه پهلوی با نظم و ترتیب خاصی برگزار شد

نام توسط پست فرستاده خواهد شد . در صورتی که برگ ثبت نام تا دهم مردادماه به داوطلبان نرسد خواهشمند است اداره کل پذیرش دانشگاه پهلوی را مستحضر کنند .

جوائز مسابقات ورودی

دانشگاه پهلوی به داوطلبان ممتاز مسابقات ورودی به ترتیب زیر ۱۴ جایزه تحصیلی میدهد :

جوائز ۳۰ هزار ریالی :

کامبیز علوی - پرویز بقائی نالینی - حمید فرساد .

جوائز ۲۵ هزار ریالی :

واناکاسپار قیاسیان - سید حسین ذوالنور - مسعود ابراهیمی - سید احمد رجائی رامشهای .

جوائز بیست هزار ریالی :

علی اکبر قریشی آبادان - سید فضل اله ابطی .

جوائز ۱۵ هزار ریالی :

فرخ نادری - سعید قهرمانی - آفری تاج الدینی - دانش عمرانی - نجف ایمانی .

نام قبول شدگان

۱- رشته زبان و ادبیات فارسی (۴۶ نفر)

حمید فرساد - سعید قربانی - حسین سمایی - رکن الدین احمدی لاری - معصومه آقائی - مریم میرشمسی - مونس رضوی - فتانه ستوده - شهناز فاضلی - دهخوارقانی - هوشین دخت قربخشی - محمد ساوجی - هایدو فروهش تهرانی - فروزان خزائی - حسن نوروزی اصفهانی - قربانعلی اردکانی یزدی - پروین دانشور - اعظم السادات مصطفوی نژاد - فریده اکبری شالچی - مهدی رفیع زاده - صفی الدین صفوی - ابوالقاسم شمشکی - حجت اله زمانی - انسیه قرزیم - محمد رحیمی ایسینی - محمد طاهر سپهسالاری - محمد اسمعیل جاویدفر - حسن گزینی - فائزه دامی فر - بهروز ایزدیان - سهیلا حاجی اسمعیل زاده قره باغی - صفر علی اسلامی - فتح اله دهقان - علی محمدی - فریدون یآوری - افسانه خردمند - عباس تجارهدشی - شمس الدین حائریان اردکانی - منصور تسلیمی - علی اکبر حریری احمدی - ژاله افشار - میترا طوسی - سید یحیی شیرنگی - محمد دادبه - سید محسن سجادی .

۲- رشته زبان و ادبیات انگلیسی (۸۰ نفر)

حسین غروی - محمد نبی تولائی - محسن اسداللهی - عبدالکریم حاجیان سه پله - ابوالفضل مروی - مصطفی نامداریان - منصور اسلامی ورزنه - حسام الدین نبوی نژاد - پروش امامی - علی اکبر یاراللهی بهروز جهانشاهی - هما افتخار نیاگانی - فریده درافشان - جهانگیر شباهنگ - حسین شبه فر - سید جعفر هاشمی نژاد - سید هدایت اله جعفری - احمد اوحدی - محمد متاکپوری - محمد حسین موبدالدینی - احمد کرمانشاهی - ابوالفضل صادقی - محمد حمید اسلامی - پروانه ناظم پور - زهره شهاب فردوسی - محمدرضا علی محمدی - سید عمادالدین (منصور) تمجیدی - مرتضی اللهیاری - لیدا کهن اف -

مسابقات ورودی دانشگاه پهلوی با نظم و ترتیب خاصی با شرکت متجاوز از هفت هزار نفر داوطلب در دو حوزه تهران و شیراز برگزار گردید .

از ساعت ۵ صبح به امتداد به تدریج داوطلبین در محل امتحان حضور یافتند و ساعت ۶ صبح درهای ورودی جلسه باز و داوطلبان بهدایت راهنمایان مربوطه در جاهای خود قرار گرفتند . ساعت ۷ رسمیت جلسه اعلام و آزمایش های مربوطه طی چند مرحله صورت گرفت .

جلسه امتحان در تهران مورد بازدید آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی و رئیس دانشگاه پهلوی و آقای دکتر باهری معاون وزارت دربار شاهنشاهی قرار گرفت .

همچنین بنا بدعوت معاون ریاست دانشگاه پهلوی - آقای صدری استاندار فارس - تیمسار سپهبد مین باشیان فرماندهی ارتش سوم - جمعی از روسای دانشکده ها - اساتید دانشگاه - مدیران جرائد و گروهی از خبرنگاران روزنامه های محلی تهران در دبیرستان شاهپور حضور یافتند .

ابتدا آقای دکتر بصیری رئیس دانشکده ادبیات و علوم و آقای فروتن رئیس آموزش دانشگاه پهلوی توضیحاتی درباره نحوه امتحان باطلاع مدعوین رسانیدند و سپس جلسه امتحان را بازدید کردند . چون قبلا داوطلبان کتابچه راهنمای مسابقات را دریافت و مطالعه کرده بودند شرکت کنندگان باکمال سرعت و دقت مشغول پاسخ دادن به سئوالات مسابقه شدند .

در مسابقات روز یکشنبه آزمایش رشته طبیعی بعمل آمد در این امتحانات ۲۲۶۷ نفر پسر و ۶۷۰ نفر دختر جمعا ۲۸۷۴ نفر در تهران شرکت کرده بودند ، در شیراز از ۵۸۹ نفر پسر و ۳۲۳ نفر دختر جمعا ۹۱۲ نفر شرکت نمودند .

روز دوشنبه آزمایش رشته ادبی و ریاضی انجام شد - در آزمایش رشته ادبی ۱۶۷ نفر پسر و ۱۵۵ نفر دختر جمعا ۳۲۲ نفر در تهران و ۹۴ نفر پسر و ۵۰ نفر دختر جمعا ۱۴۴ نفر در شیراز شرکت کرده بودند . در امتحانات رشته ریاضی ۱۴۸۰ نفر پسر - ۶۴ نفر دختر و جمعا ۲۵۴۴ نفر در تهران و ۵۰۱ نفر پسر و ۴۲ نفر دختر جمعا ۵۴۳ نفر از شیراز شرکت کردند . بطور کلی در مسابقات ورودی امسال دانشگاه پهلوی ۷۳۵۹ نفر شرکت کرده بودند .

دانشگاه پهلوی در سال جاری ۱۱۵۰ نفر از میان شرکت کنندگان که دارای امتیازات و معدل بیشتری باشند انتخاب کرد .

آقای دکتر صانعی رئیس اجراء امتحانات ورودی دانشگاه پهلوی گفت : درکنکور دانشگاه پهلوی ترتیبی داده شده تا دانشجویانی که هوش و استعداد کافی دارند ولی بعلمت اینکه در مدارس ضعیف تحصیل کرده و معلومات کلاسیک خوبی نیاموخته اند بتوانند با استفاده از استعداد ذاتی بسئوالات پاسخ بدهند . و یافزود در این نوع سئوالات دانشجو با حدسیات نمیتواند نمره قبولی بگیرد چون نمره منفی نیز وجود دارد .

برای هر يك از قبول شدگان مسابقات ورودی برگ درخواست ثبت

۷- رشته اقتصاد (۸۰ نفر)

فتح‌اله میرزا باقری - اسدالله رستگار زارع - شهرام اشرفی - فرزانه داریانی - افشین رازانی - کامبیز ناظرعمو - جهان‌شاه سره - بیژن پاپیان گرجی بوئینی - طهمورث زندی - عبدالله ظفر نادری - هادی فهیمی رودپوشی - پرویز صالحی - ضیاءالدین وفائی - بهروز گودرزیان - شهرار پورافشار - بیژن معینیان - احمد توحیدی - اسماعیل پورکاشانیان - فرهاد معتمدی - محمد حاجی محمد کریم - محمد انصاری - محمود علیمراد - مهدی صادقی فرد - احمد کرامتی - غلامحسین منتظرالظهور - بهروز رشیدی - کاظم احسن - عباس غفاری - حبیب‌اله ذاکری - احمد شهرام فلسفی - محمد بیان غراوی - خلیفه ایرانی - مهدی دابونی - عبدالعظیم میرسپاسی - سهیل داروگر - واحیق کشمشیان - شهلا باقری - شکراله عسگری - حمید رضاغفار زاده - زرین تاج انوار - محمد مهدی روحانی - محمود رضائی - حسن ناظمی تبریزی - محمد طبیبیان - رحمت‌اله ایزدشناس - محمد علی پسران شریف - خسرو خسروپور - کریم قاسمیان - محمد هاشم پیروز - شیرین نقیب‌زاده - احمد کاراسی - محمد رضا شاه‌بند - مهدی میرشاهی - مرتضی رهنمون - انوشیروان ساعدی - غلامرضا قرشی - شهریار رخشانی زاده - امانوئل بهراز - داریوش جاویدی - شریفی - صلاح‌الدین عزیزی - علی‌بابا شهنی ارزانی - غلامحسین وکیلان - عزت‌اله نادری - مسعود فتاحی مارناتی - اسماعیل فیاضی - زیبا سلحشور - نیاورانی - محمد مروج‌یزدی - مهرداد پورزنجان - حجت‌اله کلیانی - حمید رضا ایروانی - گلنار اردلان - ابوالقاسم خدابنده - منوچهر رشیدی - محمدباک‌نژاد فاخرخزانی - فرامرز فرازیان - مهرداد لاله‌زاری .

۸- رشته زیست‌شناسی (۷۱ نفر)

مهران صمیمی - غلامرضا کاکلیان شیرازی - مایر عزیزی علیرضا سالک مقدم - شهاب‌الدین مدرسی یزدی - فلورا عیشوبیاتی - فریدون نجم‌آبادی محمد موسوی الکساندر بدلی - منیژه بخشی آرمان قرابتی هارطونیان - خسرو مهربان باغبادرانی - کورس مشکی جالینوس صفائی شیرازی - واروش کشیشیان - اسکندر جهانگیر - حمید شاهرخ - محمد حسن‌پور - آقاجان شاپوری - پرویز جنتی - علی‌اکبر اعتماد کسالیان - محمد تقی اربابان عفوری - عبدالرضا شریف - مجید معین وزیری - صراحی طلوعیان حیدر کامبیز تفوق ملیحه معین نسرین افراه بهمن حامی ضعفا - اشرف‌نهریز - کاوه (محمدباقر) خطیر - پریچهر هرمز زاده داود بدیدسیون لیلی نبوی - فریدون‌دیانی - آسپیت میتاسیان خویگانی مینو اسمعیلی تهرانی - محمدعلی وهاب آقائی مهین روئوفی - اسمعیل شباک - شه دخت توفیق رفیعی - شهین بیانی فرحناز حسینی - دیانا نرسیسیان - محمود افسرکازرونی صمدصمدیان حیدر کشتکار - بهروز داشاب غلامحسین فامیلی - ایرج خانبابا تهرانی - محمد تقی حداد فرشی - سید محمد تقی حسینی بهشتی - محمد علی رهگوی - شهرام احتشامی - ابوالفضل ملک زاده - مهرداد امرائی همدانی - ابوالفضل سپهریا - گالستان غریبیان ساکی - عبدالله توایی - حسین بنی صدر عبدالرسول امینی - حمید حق‌نیا - رضا قریب - احمد علی صفوی‌نیا - عزیز وثوقی نیری - فضل‌اله حسین خضری - سوسن کمالیه - لیلی علاقمند بیگامی تهینه فرید - احمد روزه‌گیران - جمشید ذاکری - عارف ارشادی .

۹- رشته شیمی ۷۰ نفر

مسعود محمودیان - یوسف قدسی‌زاده - ناهید لکستانی - مسعود کوثری - محمد رضا عادل - هروس سوکیازیان - هادی کریمی - عبدالحسین هروز - تورج محبوب بهروز محمود واجد - نصراله میرسعیدی مسعود تهرانی - سعید میر محمد علی فرش فروش - مصطفی توکل - بهرام نادری دهکردی - سید صادق ضیایری - شوغر باغدارساریان - نوروز ملکی تبریزی - بهرام خلیلی عبدالرضا حبیب زاده دزفولی - همایون فرزانه - یداله شجاعی سیروس شریعت - محمود رومینا - سورنا ناجی - محمدرضا حاجی ملاعلی‌کنی - کورس

محمد علی ابراهیمیان - علی‌اکبر آقابخشی - شیوا اصفهانی زاده - فرشته معدل - رحمت‌اله آئینا - ایرج فلاح‌زاده - محمد مهدی دادخواه آسمان - منصوره کاویانی - فیروزه (طوبی) سپاهی درانی - محمد علی خضرائی - نصرالله مقدم - مسعود وکنی - پرویز پولادیان - عطاه‌اله بدیعی - فائزه ساعدی - محمد صادق جواد خانی - رباب زارع - علیرضا مهدوی شهربابکی - نوروز حافظی - پیروزکیانوری - ابوالفضل اشرف‌زاده - سیامک بازرگان - جهانگیر مکی پور - محمد صالحی سده - محسن شریف‌زنده - جهانگیر بیگلری - جلیل‌نام‌آوری - شیرین منوچهری - جمال‌الدین دادرسی - مهرداد رفیعی - هما بردبار - محمد کردبچه - اسمعیل شفیع - مرتضی حقیقت - هرمز کمال‌زاده - محمد حسن پورخلیل - کامبیز فرقاندوست حقیقی - حمید حیات‌غیب - ادوار مالوک پزشکیان - نورسته شهرخ‌خانی - خسرو محبی - هوشنگ محمدی - محمد رضا اکبری جور - رضا فرخ‌فال - امیر ناصر شریفیان - بیژن عدمی - مسعود طاهری - غلامرضا اعتمادی قشمی شهلا فریور - زهرا شایسته - منیژه خورشیدی .

۳- رشته زبانهای جدید (۱۱ نفر)

شهرام رستگار - سید علی (آقانصر) منعمی - منوچهر زارع - پرویز شهریار - محمد میرزا علیخان صدراعظم نوری - شایان صحت زاده - میثرا خوروش - عبدالرزاق فرزام - فریده کاشف - شیرین صالح زاده نوبری - امیر حسین دیانی .

۴- رشته تاریخ (۱۱ نفر)

مریم آهنی - سید باقرآیتی - سید حبیب خسروی فرد - عبدالرسول جوکار - مهین اشرفی - بهروز فریور - مهدی قاضیها - سید حسین طالقانی - عبدالحسین شناسا - علیرضا امین سرشکی - سید محمد طاهر غفار زاده .

۵- رشته روانشناسی تربیتی (۸ نفر)

علیرضا همتی - فرشته فاتحی - علی اصغر پروینی - علی اکبر صبور شیرازی فرد - شیدا ارشدی - محمد ساعد شهید ثالث - احمد میرنژاد جویباری - مرتضی کلیمی دانش بخش - سید جواد احمدی - علون آبادی - مریم رستگار - عالم محمود قراچه داغی - حسین هنگوال - محمد رضا حجت طباطبائی - محمد خالقداد عرب - محبوبه ایروان سروستانی - جلال درویش - بیژن بیگلربیگی ملایر - غلامعلی قدربلند - جلال بامدادی - خسرو بهجتی - حوری بهشتی - تبار - سعید پژوهی - سعیده ترویج اسلامی - سید محمد حقی - مسعود لشکری - فرهاد شاکری فر - منیژه پاسدار - فرهنگ کاظمی - شاپور چترساز - محمد مسعود امیر شهیری مطلق - علیمحمدمنسوجی - مسعود نورده - ابوالحسن صمیم بنی هاشمی - سیمین جلالی - پروین مددی نوعی - علیمحمد رشیدی - علی‌ناظران - منصور پزشکیور - فتانه صالحی - محمدجعفر دانشی - محمد حسین زرنقش - مریم تیو - محمود سراجی - سوسن پژوهی - عبدالله معزی - علی‌رسول پور صدرا - محمد حسن بهرامی - نجمه تقوی شیرازی .

۶- رشته عمران ملی (۵۰ نفر)

غلامحسین انصاری - احمدعلی معمار صادقی - رحیم معینی - غلامعلی رسولی تزنگی - محمود سلمان رهبر - امیر حسین حکیمیان - حمید صدر جواد بازرگان هرنندی - نیرومند نیرو افشین پاک پرویز حاجی ونندی - رخساره اشرفی - سید محمود اشراق - فریبرز ببر زاده - محمد حسین کارپور - ظهرا باغبانی - محمود دورقی‌زاده - شاهرخ اژدری - محمود برزو - کاظم صیرفی - عبدالحمید راهدار - زهیر حیاتی - فرید عاصمی - محمد مهدی صادقی پور جهرمی - سید یوسف عادل - صمد بوداخی - بهمن صاحب جهرمی - محمد کریم منصوریان - فرامرز ذوالریاستینی - حسین ثقفیان - اسفندیار اسکندری - محمد کاظم صیانتی - فریبرز رحمانی - اصغر طباطبائی - فرهنگ دوه‌شوری - احمد هوشمند یزدی - مهران مظفری - مهدی شه ناصر - مینو لاله‌زاری - بیژن رحیمی دانش - اسرافیل کسرائی - ابراهیم فرتاش - الهه طباطبائی - کاموس حق‌جو - باقر نادری - اسرمی - جاوید طاهری - منصور نکولی یزدی - احمد ناصر سعید -

سرتیپی - فضل اله بدریان - شاهین شاخمالیان - مسعود کاظمی - جهانگیر مندگاریان - محمد علی کجیاف - فرهاد احدیان - جواد مفتون سمنانی - صمد عابدی حیاتی یوسف ساخانی - همایون شفق نوبری - سیروس حق نگهدار - ابوالفضل صادقیان لودریجه - علی حیدر پاکیری - حسین آقا حسینی نائینی - کیومرث سموخانی رهبر - فریمان رسولخانی - محمود منشی زاده - داود محمد علیزاده - جمیل بغدادچی - هوشمند یزدانی - شهاب الدین زربخش - مرشاد رزمجو - میر حسین جان شکار - نعمت اله جواهریان - علی محمد حبیبیان - نوذر آرین - علی ثناجو - حمید اکبری حساب - مهدی صدیق قاضی نوری - محمود کیخا - فرهاد صبوری - محمدرضا صلواتی نیا - مجید گبائی فر - هوشنگ قاضی فیروز آبادی - غلامحسین کلانتریان - فریبرز عظیمی سجادی - علی غفاری - فاطمه نوشاد - عیسی هندی نژاد اصفهانی عباس پزشک - شکوه بهران - محمد خرسند - سعید نوروزی.

۱۰ - رشته فیزیک ۷ نفر

کامبیز علوی - فریبرز فرقان - منصور خلیلی عراقی ، بهمن گرایش نژاد - جبار حاجی پوران پنا - سید مرتضی شجاعی - حسن شریعتمداری شاهین ممتازی تهرانی - غلامرضا بهار دوست - بهروز پاکدامن همدانی فریدون فرهی - مسعود متاله - حمید مشکین فام فرد - منوچهر نیک انجام محمد مهدی گل زاده - بهمن تقی زاده خلجانی - فیروز احمدی سجادی جلال الدین پاشائی راد - میر فرخ توکلی صبوری - اشرف عسکری نام محمد تقی افشار - محمد رضا طاهریان - محمود همایونی - مجتبی همت آبادی - فواد وجدانی قمصری - محمدرضا گلکار نارنجی - پرویز هرمز - امیر حسین اعتمادی - امان اله سعید طالشی - شکراله خلیل کلیمی اصفهان - عبدالحسین جهانی فر - حسن ملک اسماعیلی - عباس مهدی بیگی - سعید رحیمی - محمد رضا آذرگشسب - کامبیز شمعخانی - یدالله پاکیری - بهرام کرامت - خشایار پور جلیلونند صمد راستی کردار - محمد هادی انشائیان - فریدون مهاجر اشجعی - جمشید محاسب - مهدی یزدان پناه - کورس افشار ارومیه - امیر جاودانی - زمانی ثالث - مهران دانشور محولات فرامرز لاله زاریان - مجید لیاقت - میر شهاب چرمی - عباس پور آرام مصطفی تشریفی عزت الله صالحی گل سفیدی - پرویز امیر شهپر مطلق سید احمد مصطفوی کاشانی مهنار خادم پور - شهریار شریفی - منوچهر دارین - یوسف صالح - محمد رضا صادق پور - عبدالله ضیائی - سید سعید مدنی - قاسم دواجی - غلامعباس هوشمند - عبدالرحیم افشار بنیامین - یوسف هوشی آبادی - غریب غریب جانیان - محمد نسب زاده - جواد نیکدل - بهمن طاهری.

۱۱ - رشته ریاضی ۱۲۱ نفر

ادوارد اوهاوسی الکسانیان - مهدی همایونی - بهرام عیمانوئیل - منوچهر داروور - ناصر خلیل زاده ماهانی - اسداله سطوتی - عبدالله غیرتمند - حسن فرزین - محمد حسن نادوان - حیثم جاویدزاده - علیمحمد شریفی قزوینی - حسین محمدیان بیشه - محمد فرجی - فرخ سالور - علی اژنیان - محسن هاشمی نسب - فریبرز عباسی - بهروز همتی - محمود جمشیدی ایدجی - مسعود کرمانی - حسن قول اباغ - مینا بهمد - افلاطون جاوید یزدی - محمد تقی شهلاکورش ستار - مسعود جنایی - قیشه کریم لینی اصل - مهدی دقیقی محمدرضا سپهری نوبندگانی - عنایت اله دبیریان - ناصر رحمانی - محمد علی فندرسکی - قوام الدین رضوی زاده - حسن روشنی مقدم فائزه شاهینده - محمد کاظم حسینیان امیری - جواد ابدالخانی - سعید صدر - محمد مسعود خردمند فرد - امیر تمیرچی - سید محمد حسن زاده شیرازی - محمود رحیمی - موسی صوفی پوراملشی - عبدالحمید فرحی جهرمی - کاظم موسوی - حجت الله افقی - محمد رضا امامی - پرویز نبوی لاریجانی - سعید شماس نصراله کاظمی کامیاب فریدلکستانی احمد جلالی - گل علی نوپور پالین رودبشتی - غلامحسین شالچی - سید محمد رضا صدرالدینی - ادمون فیض آذریان - ابراهیم عسکری - منوچهر حجاریان - احد کرمانی - مسعود دهقانی فیروز آبادی - حمید شروق - جواد توکلی قینانی - محمد حسن اسکندری - بیژن زند - محمد جعفر انتظارخیر - فریدون ترابی - علی ستوده - بیژن آل

ابراهیم دهکردی - عنایت اله معانی - داریوش دانش - حسین اکبر زاغی - هوشنگ شادپور - خسرو وجدانی - هوشنگ نقیعی - حسین ناصری - حمید یوسف حسینی - فرهاد کیانی محمد باقر آقای فصولی بهمن معمار مرتضوی شیرازی - عبدالحسین بلوری - جهانگیر اسفندی حبیب امین فر - حسین ناهید - سید مهدی حمیدی - جواد معارفیان ابوالقاسم کتابداری - محمد امین قاضی زاده - سید مصطفی درخشانی حمید پرهیزگاری - منوچهر مرزبانیان - سید علی اکبر موسوی - سید حسام الدین عارف کشفی - محمد ملکی نجف آبادی - رمضان مختاری سید محمد باقر قراب - سیمین سلامت - حسن شهریار - حسن قلانی - علی نونهال - حبیب یعقوبیان - جمشید رخمانیان - ابراهیم گبائی - داریوش صبحی - بهرام امینی - مهدی جنتی - عبدالحمید بنان خواه - اکبر گردسیجانی - مرتضی صدیقین - محمد رضا احترامی عبدالرحیم حاجی طالب - محمد حسین همدانی - محمد حسن حمامی طالازی - فرهنگ امیری - رضا آلانی - محمد حسین بافی زاده - مهدی خلفی - محمد رضا صابونی - بیژن نجفی - عبدالحسین فتحی.

۱۲ - رشته کشاورزی ۱۵۰ نفر

منصور کهندل شیرازی - علی اصغر قادری معصوم آبادی - محمود ایروانی - محمد ملکی - سید محمد حسین لاجوردی - شهاب نیامنش - شاهرخ توفیقی - جواد قند فروش ستاری - اصغر همتی - حبیب اله حسن زاده بهبهانی - محمد عرفا - عباس رهبر بهبهانی - مجید پذیرنده - سیروس خزاعی - سیف اله فاتحی - فتح اله فرقانی - فواد وفائی - حسن محضری - صدیقه ناصر شریف - درویش علی کولائی - عباسعلی نظربلند - حسین مظاهری نظری فر - فریدون اریده - مجید تیموری - سید حسن کاظمی شریعت پناهی - محمد کاظم رحیمیان - علی اکبر کمالی اندانی - کامبیز قائمیان - ورژوهانیان ساکی - مجتبی هیربد - سید رحیم فیروز آبادی - محمد جواد طاهری قراگزلو - محمد رضا شهریار نمین - فرهاد صاحبان - محمدرضا صالحی - سید محمدرضا طباطبائی - هروس پانوسیان سیرکی علی اصغر غفاری - منصور عمومی - علی موحدی - بابکن اسمعیلیان لاری - محمدرضا ترابی - رحیم پرطی یلی - سید محمد کاظم حق شناس جهانگیر برخوردار کاکلی - محمد مهدی عزیزی - عبدالهادی ناجی - بنیامین مرادزری - زهرا (شهره) رهنما - یعقوب سپهری آزاد - هوشنگ نمیرانیان - خلیل شهلانی - سعید قاسمی قاسملو مسکن - کمال الدین ایمانی - حمید حیدری - عبدالغفار یساری - جمشید توکلی سروستانی - حمید رضا آزاد - عبدالحمید اقوامی - ابوالقاسم کوشش سهیل حزینی - محمد تقی میراحسان بهمن مهدی زاده - حسین شبابی طبری - محمد صادق مجلسی - عباس افشار - محمد حسن مخسنی پرویز صالحی آسیابری - سید محمد حسن لطفی زاده - عباس نریمان احمدی نیک - بنیامین بنجی - شارخ ممتحن - حسین باقری - ایرج وحید کاشانی - عبدالحمید جلالی بهرام مشیری - جعفر سلامی - سید احمد لطفی زاده - نصرت اله صالحی - محمد رضا بهاری - بهنام قهرمانی - هادی مومچی - داریوش صناعی - مسعود محمودزاده احمدی نژاد - محمود امینیان - محمد تقی یزدانشناس - محمد خلیقی - سید محمد علی بدر طالع - مرتضی مرندی مطلق - علی خرم - محمود امین لاری - محمد حسن امینیان - مهرداد محمدپور دهکردی صبا عرشی - سعید علی اصغر مساوات - امین اله شیل ضرغامی - سید ساعد حسینی برشته - جمشید کهن تب - هراوندکشش اوانیان - همایون نورزادفر - منوچهر آب سالان - موهبت اله راسخی داریونی - شهربانو پروین - ایرج معتضدیان - صدرالدین دشتی - محمد باقر مخبری شکوه امیری - فرهاد شفیمی - بهزاد پیروان - عباس اشرفی جمیل اروین دانیال - فریدون وکیلی اردبیلی - سید علاءالدین تمجیدی محمد رضا عزیزی - جعفر شفیمی - فرامرز حسین بابائی - محمد علی (فرزند علی اکبر) عالمی - غلامرضا سامی - عبدالحسین اشعری منصور خوارزمی - مصطفی تفضلی - فرید غیائی - اردشیر الماسی ناصر شهابی - اسکندر عکاشه - حمید امینیان - هاشم شعله ور - فخرالملوک صمدانی گله کلانی - علی اصغر میاری - ناهید اسحاقی

سید محمد علی شریفیان نائینی - داریوش رستمی - حمید فتوحی قیام
مرتضی ستایش - عبدالحمید هدایتی - محسن ابو حمزه .

۱۳ - رشته پزشکی ۱۵۳ نفر

پرویز بقائی نائینی - سید احمد رجائی رامشاهی - فرخ نادری -
کامران نخعی - محمد حسین گلرو - سید سعید آل محمد - کامیل
عبوض زاده - شریفه جعفری - حسین سپهری - محمد علی مجیدی
شماع الدین ترابی پاریزی - رضا نیلفروشان - بیژن اعظمی زنگنه -
داریوش وزیری - رشید بقائی نائینی - ایرج باسری - هرمز احیاء
محبوبه افراز - عبدالامیر آماری امیر - علی اشرف امینی - ناصر
مشهودی - کیوان مدنی - فریدون شاه بختی . فهمیه زیادلوراد -
محمد حسین اسلامی منوچهری . فهمیم غیبی سیدمهدی نوریان نجف آبادی -
محمد حسین خرمند - ابوالقاسم نصرتی نیکو . داریوش آزادی اردکانی
محمد مهدی اسحق - فرهاد حشمتی - پرویز حبیب اله زاده - محمد
مهدی کریمی علاقمند - سعید طلائی - عباس عطارزاده جوزدانی - رحمان
ایلخانی زاده - صمد عباس نژاد اورنگ - فیروزه خلعتبری - علیرضا
رضوان - علیرضا کسائی - سیدرضا اعرابی - شهین ایرانپور -
ارژنگ ویکنوری - علی باز قلعه - مهدی شمس - محمود فضل -
بهروز توحیدی باغینی - عبدالرضا دست باز - رضا وثوقی - حمید بگلو
ژاکوب یاحید . محمود طاهری عراقی - غلامحسین پزشکی - اسداله
عباسپور اسداله - مسعود عزیززاده قمجری - همایون مقومی تهرانی -
پرویز فرخی ناصر باغشمالی - ایرج نفیسی - فرشید مساوات -
زهرا دادش زاده - محمد (فرخ) آذیر مسعود مرتضوی داوری - مینا
ایزدیار - نوراله قربانی بید هندی - اسکندر صفری - غلامحسین
شاهچراغی - سیاوش وجدی هنریک بادکرهانیان - محمود صفوی -
عبدالحی آرمند مخسن ایزدی واحدی - محسن رهنمائی محمدتقی علی
احمدی حمید رضا مولا - عبدالحمید عشقی - محسن قدوسی . محمد
ابراهیم عطاردی - حسین حاصلیان شهین شمس - سیروس شمس -
مسعود افرید - صادق صادقی واسکی - ماشاءاله مس فروش - احمد
یغمائی محمد رضا کلانتری نژاد - احمد منتظر ظهور - عبدالصمد
صادق الوعد - صمیم عنقانی - منصور شیخ الاسلام - محمد جهانگیری
اردکیان - محسن دباغ جباری بهمن یمینی شریف - علی محمد صبوری
شیرازی فرد - مصطفی جعفری سدهی . فریا منصوریان - سید
محمدعلی هاشمی - محمد مهدی رضوانطلب - مهران پاکزاد - ژیللا
دانا حائری - محمود کریمی ماسوله - بهزاد فرهمند - کریم اتفاق -
ژئینا ژیانفر - سیون صالح - عباس اییزاده - ناصر علی امیرمعزی
احمد فتوت جاه - بهزاد پرهیزگار - حمید بهتاش علیمحمد کلانتر
معمدی نورالدین رضوی - عبدالعلی فرهادایروانی - رحمان - جعفر
داوریار - سید مظفرالدین سیدزائری لاهیجی - محمدامیری ژوبین
نظری زاده - گیتی مرزبانی - آنوش طومیانس - مسعود بخشعلیان -
اکبر آریزدهاک سید محمدتقی امیری سیاوش نعیمی اکبر - منصور
وزیری - ایرج خبیر - غلامحسین شجاع چاغروند - سیاوش نویدی
کمساعی رحمت اله شهابنک - عزیز عابدکوهی - مسعود سومخ -
سید مهدی طباطبائی قمی - میرداود راغب شبستری - محبتی بهشتی
بزرگزدگان - مردان شاهوردی - مهرداد سفارادی - محمدعلی دلال
نژاد - محمود مزرعتیان - سید محمد رضا وقار محمود ملکیان -
احمد آویزه - محمد علی معتمدزاده - سید عباس هانی - فاطمه سعیدی -
محمد لغوی - محمدعلی ماهرانی - سعید مطاعی - محمدنعیمی پور .

۱۴ - رشته مهندسی (۱۸۹ نفر)

واناند کاسپار قیاسیان - سید حسین ذوالنور - مسعود ابراهیمی
علی اکبر قریشی آبادان - سید فضل اله ابطحی آفری تاج الدینی -
دانش عمرانی - نجف ایمانی - روبن نعلبندیان سلماسی - حسام الدین
ارفعی - غلامعلی هدایت - محمد رضا واعظزاده ژوبین حکیمیان
محمد فواد - مصطفی سلطانی - علیرضا فاتحی - مسعود حفاظی طرقله
کامبیز پور رضائی منفردیان - محمدحسن مدیر شانهچی - سید خلیل
طباطبائی قمشاهی - محسن انواری - اصغر ابولیان بافقی - حورا

خدیوی فرد - محمدحسین کامبیز پاکبیین - کورش سرور - مهربانو
روشپ - محمدیزدانیان - جواد صالحی اصفهانی - عزیز هنرپیشه -
حسین تاجگردون جواد بابازاده اسبق - ناصر حبشی زاده - مسعود موحد
کیا مرز عرب فخری - خسرو دهناد - فیروز رسولی فرامرزی - نامجوی
سیدعباس رضوی - کورش محجوبی - حسن گلشن - حمیدزنده - بهرام
یوسفی - اصغر نهاوندیان - میرحسین طراوتی . داود یزدان - احمد
ترکمنی - سعید صادقپور - بهنام نظمی - انصاری - سید محسن
بیگائی ابوتراب شمس پیرزاده - فرخ کوهنک - گارنیک ذکریا
گریگوریان علیرضا نیکراز - منصور سعیدی نژاد - محمدهادی پایدار
علی اصغر حاتمیان - موریس یونسی - جواد صادق اسدی - حسین برهان
بهروز شاهرخ - کیکاوس حیدریان - محمدحسین لامع حسین آبادی -
عبدالباقی غفرای - محمدسیف الهی - محمد رضا کشاورزی شیرازی
مسلمان علیمحمد دادور - فرخ فیروزان - محمدحسن حمید صمیمی -
سید مهدی کمال الدینی - داریوش یونسی - سوریک اتاکارامیانس -
جعفر کاشفیان نائینی - محمد رضا پور علی محمدی -
بهروز توفیق اردبیلی خلیل کبیری بامردادیان ، سیدرضا هدایت - مهرداد
راستی - نادر زارع ابراهیمی - لطفاله روغنی فریدون دمهری -
همایون میر سعیدی فراهانی - محمدشرف عرب اسمعیلی پرویز ستاری
محمد حسن رهنورد مهرداد معروفی بزرگی - حمید ملکپور - محمد
علی شاملو - فریدون فزون مهر ، ابراهیم صفاری - سید ناصر کشانیپور
فتح اله بی نیاز - علیرضا کاویانیپور - رحیم مشکسار - فرهنگ نادری
عیززاده - فرامرزی بی بیان - الیاس رحیم زاده رفوئی - الهیار کدخدای
محمدخراسانی زاده - پرویز برادران شکوهی - محمدحسین رنگی آبادی
منصور قنوازی - حسین ودیعی بهزاد سرودی - علیرضا صداقت همدانی
قاسم خسروی - محمود رضا صادقی قسامی دلور رضائی روشن - مسعود
غازی سلحشور - بهروز رازیان کمال جان قربان - سید عباس همایون
غروی عباس سید غلامرضا جعفری - محمدکاظم اصغرپور - مجید
علی امیری - بهمن درگاهی - سید محمود مرتضوی مقدم - جعفر
یاسائی - حسن دشتائی - مصطفی سلیمیان - ویگن باغومیان دولت
آبادی - فرامرزی حساس دلیر خواه - آرمینه خاچاطوریان - مسعود
دولت - حسن میلانی - احمد جهان آراء مسعود بلورچی - سیدکریم
تفرشی حسینی - سیامک صدقی - شهرام نیک پی - محمدحسین حریری
بیژن نهضتی - فرامرزی خضرائی - عبدالحسین جلوه - رافی آراکیان -
محمد صادق صبا بهزاد ناصح - کامران افشار - محمد حسین صیاد -
غلامعلی تقی زاده دیزج چراغی - مهدی اسکمائی - فرهاد میهنی
موسی خریدیم یزد - محمدعلی سعیدی گرگانی - مجید حقگو -
ارسلان ضیاء بخش دیلمی - مهدی ظهوریان مهاجر - علی اصغر ابریشمی
موسی شکریان - مهدی کیانی بجستانی - سعدالله محمدی بانه -
صادق خزائی - مهدی نجائی - سهراب زند - محمد مهدی هدایت -
محمد میامتی - منوچهر عالمی - سعید برادران سلماسی - لطفاله
صناعی ها - همایون قدیمی - مسعود فیض جویندگان - محمدحسین
قادری نائینی - نصراله روحی نژاد - علی مزینانی - فریدون دفائی
یزدی فرخ فروزان - محمدباقریان بهزاد یاور زاده - عباسعلی رجائی -
سیروس امیر سالاری - حسین امام - ایرج باهر - علیرضا امامی
خوئی - سیامک کافی - ابرام آیوازیان - هوشنگ ملااحمدی -
سید جعفر قبادپور مسعود یک کلام کاشانی - احمد رنجبر - مرتضی
قدیریان - خسرو امین الطاهری کامران نعیم - فریدون بهلول خیبری
محمد حسینیان - مهشید تاج - احمد طاهری هروی - ابوالفضل
(محسن) فراهانچی - نصرت اله قوام - مجید هنر - حسین رضائی -
حسین قوطی ساز - نصیر آبادی - محمدباقر ناصری - سید عبدالرضا
بنی هاشمی - نصرت اله روزدار - علیرضا بهروز - ناصر هاشمیان -
ایرج معمار - محمد جعفر مختار - فروزان مختاریان - جلیل رشتی -
منوچهر اصلانیان - امیر محمد حجت - پرویز کلیمی بروشالمی -
خسرو ناصر شریف نعمت اله کاشانی - محمود رهبری - سیاوش
حسن کلهری - مرتضی حافظی لوئیس رفائیل دسوزاروتو - محسن
عظیمی .

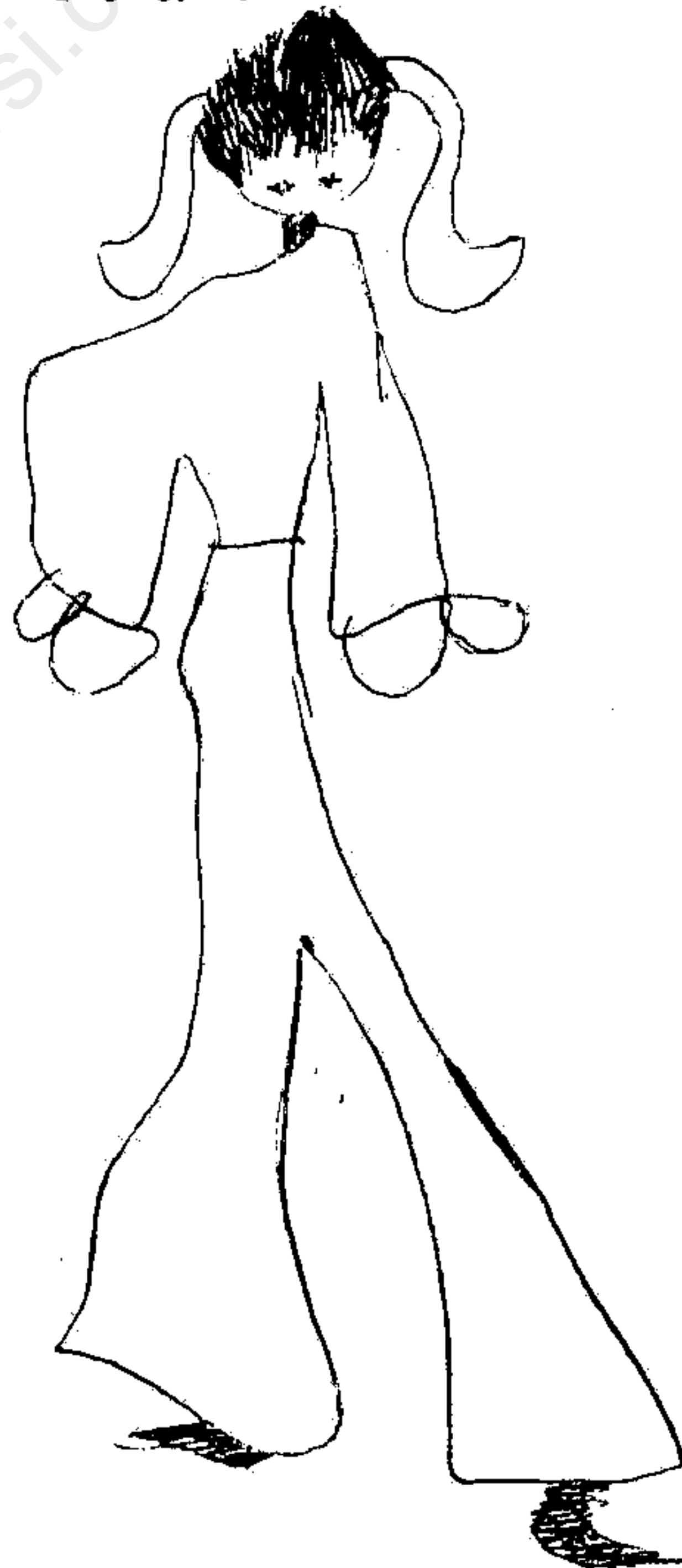
حرف‌هایی باخودم در میان راه (بقیه)

به آن معناها که ما در جغرافیای خودمان چشیده و شناخته‌ایم در این شهر وجود ندارد. همه چیز این طور گواهی می‌دهد. کاش این راهم بدفهمیده باشم. ولی در این تردید ندارم که ریاضیات بهر حال دشمن عشق است...

نیم ساعت بعد زور که نیست. خوابم نمی‌برد. بهترین چاره این است که نخوابم. حالا بیدارم. توی تختم نشسته‌ام و اتاق هم روشن است. چه کار کنم؟ برویم سر حرکات سفرنامه نویسانه. چطور است؟ بله. رفتیم سر فهرست نوشتن: قیمت اتوبوس و تاکسی و ترن زیر زمینی در ولایت لندن بستگی دارد به طول مقصد مسافر. کم‌ترین قیمت بلیط در اتوبوس و ترن به پول خودمان حدود

چهار قران. ورود به تاکسی تقریباً بیست و دو قران و قیمت کرایه هفت قران هفت قران بالامی‌رود. ارزان‌ترین بلیط سینما تقریباً چهار تومن. اجرت شستن و اطو کردن یک پیراهن پنج تومن و نیم با پنج روز معطلی. اگر دو روزه بخوایم اجرت می‌شود هفت تومن. بستنی پانزده قران، شیر پاستوریزه بسته مقوایی هفت قران. ارزان‌ترین سیکار بسته بیست تایی حدود پنج تومن.

ما شین‌های خود کار که همیشه خدا می‌توانی سکه توشان بندازی و خرید کنی: ماشین سیکار فروش - شکلات فروش - آدامس فروش - ماشین واکسی - ماشین رختشو - ماشین آب میوه و نوشیدنی‌ها - ماشین تمبر فروش - ماشین کتاب



جیبی فروش - ماشین جوراب زنانه فروش ووو...

و هزاران هزار متر پله متحرک برقی در ترن زیر زمینی و فروشگاه‌ها و موسسات مختلف که تو فقط یک شش‌هفت‌متری‌اش را در فروشگاه فردوسی دیده‌ای و تعجب کرده‌ای و سوارش شده‌ای و بعید نیست که به بابو هم تشبیه‌اش کرده باشی. و هزاران آسانسور که تو فقط دوست سیصد تا تو ساختمان‌های نو ساز بانک‌ها و اداره‌ها داری و دیده‌ای و می‌شناسی.

و ده‌ها لانه «استریپ تیز» که همان رقص فراموش شده مخفی و اشرافی «واه واه ساس‌گزیدم» دوره قاچار خودمان باشد. منتهی این یکی را بی آن که ساس‌گزیده باشد تکه تکه پوشاکش را از خودش جدا می‌کند تا این که اسرار وجود آشکار بشود. و ده‌ها فیلم‌خانه مخفی که فیلم عملیات جنسی‌نمایش می‌دهند. و کازینوها که قمارخانه باشند و کلوب‌های تفریحات مضر و مفید ووو...

نه‌نه‌نه. اصلاً. من می‌خواهم حرف بزنم. حرف دیگری بزنم

می‌خواهم قضاوت کنم. مرض قضاوت دارد دیوانه‌ام می‌کند. می‌خواهم نتیجه بگیرم. می‌خواهم راهی پیدا کنم. هوایی پیدا کنم. چیزی بگویم. ولی گفتن این «چیز» با کلمات حس می‌کنم غیر ممکن است. کلمات فاسد شده‌اند. انسان باید واحد‌های دیگری برای بیان و انتقال منظورهای خودش اختراع کند. چنین واحدی هنوز اختراع نشده است. هنوز وجود ندارد. کلمات هم به حسب عادت است که باز رایج است. این واحد فاسد، یعنی کلمات، اگر تبلیغات چی یا سیاستمدار نباشی، یا نخواهی که باشی - چون از تو همه چیز برمی‌آید - هرگز نمی‌تواند منظور تو را بازگو کند. همین است که قضاوت غلط و «بد فهمیدن همدیگر» روز به روز لاجرم تنومند تر می‌شود. من در میان این مردم هم انواع و اقسام آلودگی و زدگی و فرار احساس می‌کنم. اینجا هم کسی درست نمی‌داند به کجا فرار کنند. یا می‌کند. اصلاً برو گمشو! به قلم بودم. الان پرتش می‌کنم.

اسناد تاریخی (بقیه)

حالا آقایان من، تصور فرمائید که در صورتیکه روح بنده از این فقره اطلاع ندارد آقایان برای حفظ مسندشان تمام مردم را میخواهند با بنده دشمن بکنند. این است راپرت بنده که بدون کم و زیاد بعرض رسانیدم، روزنامه راهم بخوانید گریه بکنید، چقدر دیروز در تالار بادگیر شکر میکردم که بنده داخل هیئت نبودم والا آبروی سی‌ساله بنده نیز بیاد میرفت و فحش‌ها به بنده نیز شامل می‌شد اینقدر استعفا نکردند که این تنگ تاریخی را بخودشان وارد کردند (۴) عقیده عمومی این است که اگر باین وضع بازار کار خودشان را کنار نکشند در کوچه و بازار نیز اهانت‌ها خواهند دید، نمیدانم این دوره ریاست چه اهمیتی دارد؟ که راضی به تضییع خود و رسوائی خانواده خودشان می‌شوند. الآن خبر آوردند که آقای مستوفی - الممالک خودشان به تنهایی استعفاء دادند نمیدانم اصل دارد یا نه؟

میگویند آقا سید حسن سیاهه پولها ئی را که وزرا گرفته‌اند حاضر کرده بود کدر مجلس بخواند ولی مجلس بواسطه فحاشیهای زیاد بهم خورد و خوشبختانه فرصت نشد والا دیگر کار تمام بود. زیاده ایام اقبال مستدام (رضا).

(۱) مقصود دوره فترتی است که از آغاز محرم ۱۳۳۰ (در اثر التیماتوم روسها برای اخراج مستشاران امریکائی) آغاز شد و مجلس دوم بوسیله پلیس «پیرم» و سواران بختیاری بشه شد. (۲) ابوالقاسمخان ناصرالملک قراقرلو (۳) مستوفی‌الممالک در کابینه علاءالسلطنه وزیر جنگ بود.

(۴) ارفع‌الدوله که خودخوی استبدادی و روح تملق‌گروئی و تملق‌شنوی داشت پستن مجلس و تعطیل پایگاه دمکراسی و نقض حکومت ملی را مهم شمرده ولی مطالبه حقوق ملی را از طرف یکی از نمایندگان واقعی وآزاده ورشید ملت (مانند سید حسن مدرس) رسوائی و رذالت پنداشته است.

برای اینست که شماها معنی هنر را نمیفهمید و برای هنرمندان احترامی
قائل نیستید .

گالی گی :

حرف زیادی بیفایده است !

سرباز :

(پس از يك سكوت خطرناك) من نمیخواهم - حرفم را درست بفهمید ، شماها
خیال کنید که من از آنچه اینجا دیده‌اید نمیخواهم طرفداری کنم .

گالی گی :

آفرین کاپتن !

بولی :

برای اینکه فوراً جلوی سوء تفاهم را بگیرم : من مایلم آن يك از شما را
که بیش از همه در پس گرفتن پولش اصرار دارد ، میخواهم بگویم که من
میخواهم این آقای عجیب و غریب را فوراً بیک مسابقه کوچک هشت روندی
بوکس با دستکش چهار اونسی دعوت کنم .

گالی گی :

به پیش ، تونلی ، خرطوم کوچولوی این بچه فیل کوچولو را نوازش بده !
خب ، حالا خواهیم دید که آیا چیزی که ما نمایش دادیم حقیقت بود یا نه
و آیا يك تاتر خوب بود یا بد عزیزان من .
- همه برای مسابقه بوکس میروند -

سربازان :

گالی گی :

بچه فیل (بقیه)

در موقع کار برای رفع خستگی و تجدید نیرو و انرژی خود از بیسکویت ویفر سالم و خوشمزه مینو استفاده کنید



بیسکویت ویفر مینو

انواع بیسکویت ویفر کوچک مینو در بسته های آلومینیومی

که هر یک محتوی ۱۵ عدد ویفر است
ب قیمت ۵ ریال در دسترس شماست



سفید می‌افتم .

سوئنسبرگ: آیا فکر میکنید امکان مشهور شدن برای يك عكاس اندروزی بیشتر از ۵۰ سال پیش است ؟

پن : من فکر میکنم امروز هیچ مشکلی در راه شناخته شدن عكاس وجود نداشته باشد . شخصیت‌هایی که ما بوجود می‌آوریم تفاوت زیادی باهم ندارند، بنابراین اشکال مجلات و ناشران اینستکه اشخاص بایستی بنحوی از سایرین متمایز باشند. من فکر نمیکنم برای يك عكاس با شخصیت هرگز اشکالی پیش بیاید ، کسیکه بخواهد کاری بوجود آورد و آنرا بنمایش بگذارد مشکلی بدتر از نقاشان ناشناخته این عصر نیست. اشکال کار در اینستکه آنهایی که نباید شناخته شوند به شهرت میرسند .

مجلات که مرتباً مشغول بلعیدن مواد جدید هستند دائماً در جستجوی اشخاص نوپردازند، پس اگر عكاسی متوجه شد کارش خریدار ندارد باید اشکال کار را از درون خودش جستجو کند نه اینکه گناه را بگردن واسطه بیاندازد ولی این مسئله در سوئد به نحو دیگری جلوه میکند چون در این کشور میزان انتشار باعده اشخاص مستعد بی تناسب است. سوئنسبرگ : فکر میکنید عكاسی به تنهایی بعنوان يك هنر شناخته شده باشد ؟

پن : نمیتوانم بگویم کاملاً ولی فکر میکنم عكاسی بعنوان يك کار هنری بتدریج پایه های استواری در قلمرو هنریافته است. عكاس خودش متوجه نیست که چه مقامی دارد . اما میدانم در امریکا موزه‌های بسیار قسمت مخصوصی را به عكاسی اختصاص داده‌اند و اشخاص مطلعی متصدی این قسمت‌ها هستند. بتدریج عكاسی در ردیف سایر هنرهای ترسیمی از فیل سیاه قلم ، چاپ سنگی ، وغیره محسوب خواهد شد .

سوئنسبرگ: متأسفانه در سوئد عكاسی مقامی را که در آمریکا داراست ندارد .

پن : بله، درست است اما فکر میکنم این وضع خاص همه اروپاست. وحتی در اینمورد فرانسه بیش از سوئد کوتاهی کرده است . در فرانسه يك عكاس در مقابل سایر هنرمندان مقام بسیار ناچیزی دارد .

اشخاصی چون کارتیه بروسن که کارهایش بعنوان شاهکار عكاسی عصر

حاضر در موزه های دنیا نگهداری میشود در فرانسه تقریباً همپایه عكاس مجله پاری ماچ است و این وضع همیشه وقتی بفرانسه میروم مایه تعجب من میشود . عكاسان فرانسه در سایر نقاط جهان شهرشان بیش از فرانسه است .

سوئنسبرگ : آیا شما تاکنون با فیلم سینمایی کار کرده‌اید ؟

پن : بله ، در برنامه‌های تجارتي تلویزیون کار میکنم که البته اینکار دنباله کارهای تجارتي است که بآن مشغولم . هرچه بیشتر فیلمهای متحرک سینمایی و غیره را می‌بینم بیشتر و بیشتر ، به طرف عكسهای بی حرکت کشیده میشوم.

این زمینه‌ایست که در حال حاضر شدیداً بآن علاقمندم . چیز های خیلی ساکن و خیلی ساکت درست مثل زمانی است که انقلاب نقاشی پیدا شد و نقاشی و حقیقت از هم جدا شدند . عكاس هم آزاد شد و عكاسی راه تازه‌ای در پیش گرفت فقط بدلیل اینکه نقاشی از حقیقت دور شده بود .

همین تناقض را من در مورد عكسهای متحرک و ساکن حس میکنم.

سوئنسبرگ : اما درباره عكسهای خیلی ساکن و خیلی ساکت . . . فکر نمیکنید تماشاگران امروزی آثار هنری بدلیل تمایل به خلق و ایجاد هنرهای مردم پسند ، احساس کمتری نسبت بدقایق عكاسی بیحرکت داشته باشند ؟

پن : درست است اما تصور میکنم توجه باینکه مردم چه احساسی دارند و چه میخواهند بسیار خطرناک است آفریننده باید آنچه را حس میکند بیان کند بدون اینکه خود را زیاد با مسئله استقبال دیگران خسته کند .

واز طرف دیگر باید با واقع بینی قبول کنیم که يك عكاس باید در آمدی برای سیر کردن خانواده‌اش داشته باشد .

عكاس باید با دقت تمام کارش را بدو دسته کاملاً متمایز تقسیم نماید ، آنچه برای خودش انجام میدهد و آنچه برای عامه مردم . تا آنجا که کار مربوط به

عموم است میتواند دست بهرکاری بزند حتی اگر لازم باشد معلق بزند و روی سرش بایستد اما در عین حال باید مطمئن باشد که اینکار برای تامین مخارج و آن دیگری برای شخص خودش است . خطر آنجاست که ایندو مخلوط شوند . سوئنسبرگ : با در نظر گرفتن

پیشرفتهای فنی از یکطرف و توجه بهنرهای جدید از طرف دیگر درباره آتیه عكاسی چه نظری دارید ؟

پن : از نظر فنی درست در اولین قدم يك انقلاب عجیب عكاسی قرار داریم . برای مثال میتوان راههای ساده‌ای برای چاپ عكسهای رنگی پیدا کرد که ارزان و سریع باشد و نتیجه عالی بدست آید. شنیده‌ام روشهای جدیدی در شرف پیدایش است که جابجا کردن رنگ در مقابل آن بسیار کهنه و قدیمی بنظر میآید .

سوئنسبرگ : آیا این روشها در امریکا بوجود آمده‌اند ؟

پن : یکی از آنها در امریکا و دیگری در اروپا بوجود آمده است . هنوز هیچکدام به مرحله تکامل نرسیده‌اند اما میتوان آنها را در افقهای نزدیک دید . خیال میکنم به محض پیدایش چند راه جدید عكسهای الکترونیکی هم اثرزبایی روی عكاسی کار چاپ آینده بگذارند .

عكاسی بخش مهمی از زندگی آینده خواهد بود تا آنجا که میتوانم پیش بینی کنم که تمدن در آینده‌ای دور تصویری خواهد بود که تکیه بشر را به کلام کم و کمتر و به تصویر بیش و بیشتر خواهد کرد . این موضوع مایه تأسف است اما بهر حال مشکلی است که در مقابل ما قرار دارد . همین اصل که مردم ، به تصویر بیش از کلام تکیه خواهند کرد سبب میشود که عكاسی بصورت واسطه خطرناکی درآید چون با عكس میتوان دروغهای وحشتناک ساخت .

سوئنسبرگ : پس شما مایل نیستید ببینید که عكاسی بعنوان تبلیغ‌کار برده شود چه از نظر سیاسی و چه از نظر سایر موارد .

پن : من آنقدر که به جنبه اقتصادی قضیه توجه دارم به جنبه سیاسی آن توجه ندارم . توجه دارید که من قسمت عمده‌ای از زندگیم را با بوجود آوردن عكسهایی میگذرانم که لزوماً آئینه احساسات من نسبت بآن شیئی نیستند .

مثل مقداری لوییای پخته را در نظر بگیرید . بوسیله کیمیای عكاسی میتوان آنرا بهتر از آنچه هست نمایش داد و باین ترتیب متاعی بوجود آورد که بسیار باارزش است . ممکن است از عكس این لوییای پخته چیزی متوجه مردم

پن : منظورم این نیست که تمام کارهای تجارتي امریکا کیفیت عالی دارند بلکه منظورم اینستکه این قبیل کارها بطور کلی رسمی هستند گاهی هم در بعضی موارد بسیار خطرناکند . سوئنسبرگ : یعنی بشکلی هستند که احتیاج بوجود می‌آورد ؟

پن : کاملاً ، کاملاً ، آنها را احتیاجاتی بوجود می‌آورند که یکسره تصنعی هستند و فقط باهمان یکنوع جنس تجارتي اشباع میشوند اما فکر نمیکنم این سؤال در دایره بحث عكاسی باشد .

دکتر مرتضی عنایت

جراح بیماریهای زنان و زایمان

متخصص از آلمان

نشانی: خیابان تخت جمشید روبروی دبستان فردوسی

پذیرائی از ۵ تا ۸ تلفن ۴۳۹۳۲

نامه های روزنبرگها (بقیه)

عاقبت ، وقتی که دوشنبه بیاید آیا چهارشنبه خیلی مارا منتظر خواهد گذاشت ؟ چقدر خوب میبود که در هفته همه روزها چهارشنبه میبود!

باچه خردمندی حکیمانه‌ئی در هفته گذشته به من اندرز میدادی! زن عصیان کرده تو با اندرزهایت بسیار آرام گرفت و افتخار دارد باطلاعت برساند که درسهای تو نتایج نمایانی داشته است! عزیزم، ترا دوست میدارم ، زن پیر تو

اتل

اول اکتبر ۱۹۵۱

عزیز من

پایان هفته فرا رسید و گذشت بدون اینکه يك كلمه هم از تو برسد ، بدیهی است که من خود را با کارت زیبایت تسلی میدادم اما بعد از ظهر بهمنی از آرزوها بر سرم فرود آمد . هر صبح با این فکر بیدار میشوم که تو در بستر گرم و محبوب در کنار من خفته‌ای و هر شب بهنگام خواب در خیال خود خودم را به مهربانی‌ها و نوازشهای بازوان تو میسپارم و در تمام روز قلبم میسراید که : من محبوب هستم ، من محبوب هستم !
اتل

دکتر کریم غیاثی

متخصص جراحی و شکسته بندی از آلمان

خیابان پهلوی کوچه بهرامی

شماره ۳۵ پذیرائی ۴ تا ۸ تلفن ۴۹۳۳۴-۳۰۸۵۳

سیمان مشهد

سیمان پر قلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - اس - ب انگلیسی

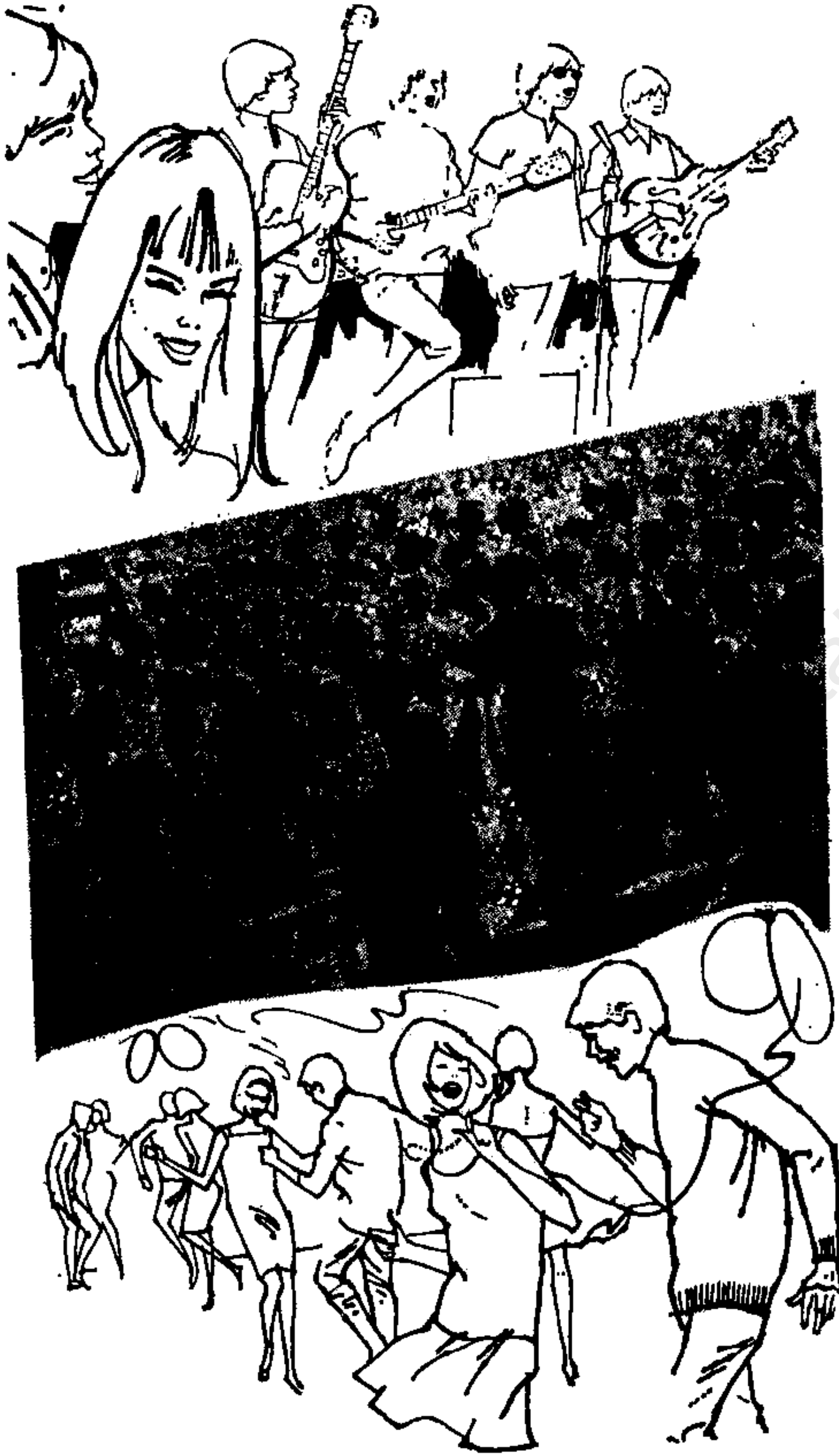
وسیمان پر قلند تیپ ۲

آدرس تهران: خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ - ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد: شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی ۵۷

لندن

دودنیای متفاوت دریک جا
وبایک قیمت - بوسیله پی.آی.را



لندن را اینروزها شهر «موسیقی و مد» مینامند ولی با انهمه کارناوبی استریت، مرکز دوزیابائی، محل تاریخی فلیت استریت فقط چند دقیقه فاصله دارد، درحالیکه آنها دودنیای کاملاً مختلف میباشد. آری لندن اینچنین است برای هر سلیقه ای چیز جالب توجهی دارد و این مطلب تمام کسانی که با نجا سفر می کنند و قصد تفریح و لذت بردن در لندن را دارند را برآورد و بهترین اجناس و پوشاک را با مناسبترین قیمت به دست آورده و عرضه می کند.



هواپیمائی بین المللی پاکستان

پی.آی.را

روشنفکر مصرف کننده (بقیه)

و مسئله هنر را نمیتوان نه از این تلاش ذهنی دائم و نه از کوشش عینی بمعنای تعهد و مسئولیت جدا کرد. ناچار باید این واقعیت را قبول کنیم که اگر هنرمند تن باسایش زندگی و قبول شرایط موجود آن بدهد و مخارج و تعهدات و توقعاتش بر عکس عصیان و طغیان روحش بالابرد و از تکامل و تغییر دائمی شرایط زندگی دور بماند و تن و روانش از درک احساس تمامی جامعه بیخبر بماند چاره‌ای جز مدح میربتان ندارد و این معنا را اگر بمفهوم نسبت آن مورد نظر قرار دهیم و در اینصورت می‌بینیم که بسیاری از هنرمندان دیر یازود در این مذبح شربت هلاکت را - نه شهادت را - نوشیدند چرا که بنظر ما هنرمند باید نسبت به تمام مسائلی که در محیطش می‌گذرد احساس مسئولیت کند.

روبراول شاعر امریکائی وقتی بکاخ سفید دعوت میشود از قبول آن سرباز میزند و میگوید قبول این دعوت و حضور در ضیافت جانسون مغایر با احساسات من نسبت بجنک ویتنام است. آیا میتوان قبول کرد که شاعر بدون احساس مسئولیت در برابر اجتماع میتواند در صف مقاطعه‌کاران و تجار و بورژواها و بانکداران و صاحبان مناصب برای برسمیت شناختن خود و شعر خود و موجودیت خود فعالیت کند؟ مگر میتوان بدون شناسائی جامعه و شرایط زندگی و امواجی که در درون جامعه و در اعماق زندگی و حیات مردم در جوش و خروش است شعر گفت. اصولا شناسائی آنها از مسائل امروزی جامعه‌شان چیست؟ آیا اعتقادی باین شناسائی دارند یا نه. میزان کوشش و تلاش آنها برای این شناسائی چقدر است؟

برداشت هنری آنها از این مسائل چیست؟ و برداشت فرهنگی و میزان قدرتشان در شناخت عوامل معلوم و مجهول آدمی و هستی و محیط او چه اندازه است. آیا آنها واقعا در برابر وضع موجود عاصی هستند یا تسلیم؟ آیا اعتقاد بمبارزه دارند یا مصلحت رادر خاموشی و سازش می‌بینند؟ اینها مسائلی است که هنرمند نمیتواند از برابر آنها فرار کند زیرا اینها عوامل اصلی ساختمان هنری او هستند.

هنرمند روزگار ما باید بداند در کجا زندگی میکند و با چه کسانی زندگی میکند و چگونه اداره میشود و چگونه براو حکومت میکنند و برای او چه می‌سازند و بنام او چه می‌گویند، پول او را

آدم ادا در آرد در اثرش و در شعرش منعکس میشود. اگر شاعر بدون احساس عصیان بمبارزه کشیده شود مدت‌ها قبل از خودش شعرش بمرگ طبیعی می‌میرد.

احساس نیاز با آزادی اگر دائمی و بصورت عصیان نباشد نمیتواند بعنوان میراث همیشه مورد استفاده قرار گیرد. زیرا شاعر ممکن است بر سیل استمرار شعر بگوید و حتی در محیطی بسیار محدود و دور از عصیان بمفهوم غالی کلمه دچار هیجان شود و این هیجان نیز در بیانش منعکس گردد اما هرگز متوجه نشود که از تداوم و حرکت دائمی زندگی عقب افتاده است. او ممکن است همیشه خودش را شاعر بداند اما دیگران مجبور نیستند.

وبنظر ما شعر تنها در زبان و ضوابط آن محدود نمیشود و نمیتوان تنها بد زبان شعری شاعری که دارد بجلو میتازد ایراد گرفت و اگر چنین باشد هنوز که هنوز است زبان نیمائی مورد ایراد و انتقاد اساتید ذوفنون است و حتی مسئله جان کلام در همین جاست که این اساتید هرگز زحمت پرداختن بمحتوای شعر نیما و عظمت آن را بخود نداده‌اند بلکه همه ایراد آنها بر همین زبان نیمائی است. نیما درک و دیدی تازه از زندگی و طبیعت و روابط انسانی داشت و زبان او چیزی در خور این احساس بود او موسیقی و وزن و آهنگ تازه‌ای برای بیان احساس خود آفرید. اگر نیما از دید خاص خود نسبت بمحیط و زندگی عاری بود هرگز زبان تازه او نمیتوانست مسیر شعر فارسی را تغییر دهد.

زبان فقط يك چیزی از لوازم کار شاعر است و هر قدر پاکیزه و بدیع و بکر باشد تنها در صورتی که حامل محتوی تازه باشد میتواند علت وجودی پیدا کند.

بنابراین شاعر و هر هنرمند دیگر ناچار از تلاش و جستجوی دائمی است برای دست یافتن بمحتوی تازه و احتراز از تکرار گوئی. شاعر ممکن است دید و درک خود را از عوامل عینی و ذهنی هرگز نتواند بذخایر و منابع تازه برساند و دائم در يك سطح و قشر گردش کند در اینصورت هر مضمون و احساس تخیلی را که در قالب شعر ریخته میشود نمیتوان نو و تازه داشت.

ماهنامه فکاهی سیاسی



با شیرین ترین و داغ ترین مطالب
و کاریکاتورهای فکاهی سیاسی
کَشْکِیَات

ماهنامه فکاهی سیاسی بی نظیر و دلپذیر
اوائل هر ماه منتشر میشود

خیابان پهلوی، جنب سینما امپایر -
کوچه بابل شماره ۱۸ تلفن ۶۲۱۶۱۳

سازمان مشاوره

هنری و تبلیغاتی

نمونه



NEGAREH



روشنفکر مصرف کننده

چگونه خرج میکنند و بنمایندگی از طرف او چگونه وکالت میکنند و بچه چیزهایی رای میدهند و با چه چیزهایی قانون میسازند . نکته مهم دیگر اینست که شعر و هنر و ادب و همه اینها شاخه های فرهنگ جامعه هستند . اگر فرهنگ در جامعه ای فاقد مفهوم علمی واصل و جوهر و مایه تکامل و تحرک باشد بدون تردید هنر آنجامه نیز چیز سالم و باروری نخواهد بود . اگر فرهنگ جامعه نتواند صراحت و شجاعت و دانش و تکاپو و تلاش را جایگزین ضعف و بندگی و سازشکاری و جهل و بیدانسی و ظاهر سازی کند خواه ناخواه هنرمند آدمی که مخصوص این فرهنگ است و آثار هنری او نیز دچار تباهی میشود و اگر با مایه ای از عصیان نیز وارد گود شده باشد دست آخر بدلقی میافتد . بنابراین باید ناچار خود و هنرش را بعنوان يك وظیفه و مسئولیت واقعی قبل از هر چیز در خدمت اجتماع بگذارد .

و این معرکدایت که هیچ روشنفکری اعم از شاعر و نویسنده و نقاش و سایر جماعت نمیتواند پایشان را بیرون بکشند . در روزگار ما هنرمند و شاعر و نویسنده و طبیب و نقاش و آهنگساز و محقق و استاد و معلم و سایرین را بحرف تحصیل و یا اقامت در کشور های خارجی و دانستن زبان و تخصص نمیتوان روشنفکر نامید و بدبختانه اینهم از بیماریهای جامعه های عقب مانده است . اینهم از اینگونه بیماریهاست که حضرات در جوانی دم از عصیان و مبارزه میزنند و وقتی بزرنگی رسیدند دم فرو می بندند و آنوقت باقتضای سن و محلالت تنعمات بورژوازی بتوجیه وضع خود میپردازند و خیلی خیلی که همت کنند و در ورطه چاپلوسی و هذیان و تملق نیفتند يك طبیب پول درآر و یا يك بوروکرات سر بزیر و یا يك تکنوکرات بی توقع درمی آیند .

چرا باین فکر نیستیم که جامعه تا يك فرهنگ غنی نداشته باشد ، تا يك اخلاق عالی و مغرور و تا يك طبع بلند و سرکش و یا يك روحیه علمی نداشته باشد نمیتواند شعر خوب و موسیقی خوب و آواز خوب و تئاتر خوب و نویسنده خوب و نقاش خوب و آهنگساز خوب و محقق خوب و دانشمند خوب داشته باشد . و برای داشتن این چیزهای خوب شاعر نمیتواند فقط شعر بگوید و نویسنده نمیتواند فقط چیز بنویسد و محقق نمیتواند بکار تحقیق بپردازد و طبیب نمیتواند فقط در مطبش بنشیند و مثل تحصیلدار مالیاتی کارش فقط گرفتن پول و انبار کردن آن و سپس خرید و فروش زمین و مستغل باشد . و این آدم را باین نتیجه میرساند که جامعه با داشتن عده ای درس خوانده و متخصص و مهندس و طبیب و روانشناس و جامعه شناس و مقداری جاده و کارخانه و سد و شاعر و نویسنده و مدرسه و دانشگاه نمیتواند فرهنگی عمیق و اخلاقی کریم و طبعی بلند و خوئی مغرور و مقاوم داشته باشد .

اگر اقیانوسی از دکتر و مهندس و هنرمند بوجود آید و مگر پشتی فضیلت و وجدان انسانی نداشته باشند هرگز نمیتوانند از قشر بورژوازی سطحی علم و دانش و تحقیق عبور کنند . دردانش و علم و هنر معنای واقعی گدائی و چاپلوسی و نیاز به تعظیم کردن و تعظیم گرفتن و آگهی دادن و تبریک و تسلیت گفتن وجود ندارد .

هنرمند میخواهد بدون شناسائی چه چیزی را منعکس کند ؟ درست بکلمه شناسائی توجه کنید زیرا قصد از بکار گرفتن این کلمه در اینجا طرح همه مسائل و مفاهیمی است که در خلق اثر بکار هنرمند میخورند . شاید توجه باین سؤال اگر انصاف و صفائی در میان باشد بسیاری از مسائل را خود بخود حل کند و هنرمندان ما را به نکاپوئی بیشتر و تلاش و جستجوی عمیق تر وادارد و این تلاش قبل از اینکه يك کار فردی و يك وظیفه خصوصی تلقی شود باید جمعی و اجتماعی باشد . زیرا شناسائی هنرمند بعنوان فردی از جامعه بدون عمیق تر کردن فرهنگ جامعه امکان پذیر نیست .

بنظر ما این مقدار شناسائی در دید و درك و احساس هنرمند که در آثار هنری اعم از شعر و نثر و نقاشی و موسیقی کشور ما بچشم میخورند

کافی برای عرضه کردن يك هنر در سطح جهانی نیست . زیرا این شناسائی منبعث از فرهنگی بی اندازه فقیر و تهیدست است . فرهنگ گذشته ما هر قدر غنی باشد نمیتواند در ساختن کلام و بیان و احساس امروز بعنوان همه مصالح کار تأثیری داشته باشد فرهنگ گذشته هر چه باشد از مایه های فرهنگ امروز جهان غاریست . فرهنگ امروز جهان متکی بتحولات اقتصادی و صنعتی و اجتماعی گوناگون است . روابط ناشی از این تحولات مفاهیم و زبان و کلام و احساس تازه ای بوجود آورده است هنرمند باید بناچار با این فرهنگ آشنائی داشته باشد و انعکاس درونی این تحولات مایه های تازه ای را در ذهن و خاطر هنرمند آفریده باشد . در غیر اینصورت شناسائی هنرمند برای آمزش و ذخیره فرهنگی او برای مایه دادن بحساس و انفعالات درونی بسیار ناچیز خواهد بود .



از فصل ماندن

شب کنار ما ایستاده‌ست
و نغمه های زبانی دیگر را
نجوا میکند
خرات دوستی در ما میمیرد
و این
به گمان گروه
استغفاست
ما بی دفاع می گوئیم : نه
« نه » ی ما
باری

هرم دود است

دیگران

سخنی اگر هست
بگویند.

*

ما خویش را در شك می بافیم
هنگام که خنیاگران هیچ می نوازند
این صدای تنهائی جمعیت است
و ما

این افول را

بیاد داریم.

*

کو راه رفتن ؟
که ماندن همیشه ماندن است.

قدرت احساس و تخیل نمیتواند جای خام شناسائی را از زبان شاعر پر کند. و شاعر نمیتواند خودش را با مقدار محدود انفعالات ذهنی ناشی از شناسائی محدود گول بزند. اگر شناسائی بمعنای خاص فرهنگ در زبان شاعر وجود نداشته باشد، زبان شاعر بعلت فقر مفهوم و محدود بودن احساس و عجز از جستجو و تلاش ذهنی و فقدان قدرت اندیشه و تفکر بجای خالق ابهام در مفهوم دچار گنگی در بیان میشود. او که خود شناسائی کافی نسبت بحرکت اشیاء و عوارض و پیچیدگی روح انسانی در روابط متقابل ندارد و نمیتواند در این زمینه محصولی بدست آورد بناچار سعی میکند سطح و قشر کلام را پیچیده کند و این پیچیدگی در قشر و پوسته خارجی کلام و زبان شاعر را هرگز نباید بحساب عمیق درك و وسعت دید و قدرت شناسائی او گذاشت و این نقص در يك محاسبه تاریخی واقعی علت را بر ما معلوم میکند. علت اصلی فقر فرهنگی و تهی بودن فرهنگ ما از مایه های اصلی فکرو اندیشه این روزگار است. علت اصلی عاری بودن زبان ما از مفاهیم و معانی و انفعالات عینی و درونی تمدن امروز است. علت اصلی اینست که جامعه فاقد حرکت آرگانیک و نمو فرهنگی است. خلق و آفرینش هنری ما به نسبت يك فرهنگ مترقی امروز جهان بسیار ناچیز است. عوامل اصلی يك حرکت و جنبش فکری همراه با وجود انگیزه های انسانی فداکاری و ابراز شخصیت وجود ندارد روش آموزش و پرورش ما فاقد يك معیار جهانی است. یعنی معلوم نیست که بر طبق استاندارد های بین المللی مدرسه كودك را برای چه هدفی تربیت میکند و میزان معلوماتی که باو می آموزند و میزان فعالیت و جنبشی که در جسم و روح او بوجود می آورد با چه معیار هائی که در جهان امروز وجود دارد. قابل انطباق است ؟

و همینطور حرکت اجتماعی و اقتصادی و صنعتی و هنری و فرهنگی را باید بهمین قیاس تصور کرد که بسوی چه هدفی پیش میرود این هدفها چیست. در خوبی و بدی آن چه کسانی قضاوت میکنند و در طرح و اجرای آن چه موازینی از موازین امروزی جهان رعایت میشود و در حفظ معیارهای آن در سطح ارزش های جهانی چه مسئولیت و وظیفه ای وجود دارد. این مسئولیت و وظیفه در کجا متمرکز است. و کسانی که مسئولیت و وظیفه را به عهده دارند قدرت و مداخله و اغراضشان با چه وسایلی مهار میشود و خلاصه حق اینست که هنرمند روزگار ما نخست بمسئله مایه شناسائی خودش و منابع و ذخایر فرهنگی و اجتماعی آن بیندیشد که سخت ناچیز و فلاکت بار است و شاید این اندیشیدن خود مقدمه ای باشد برای احساس مسئولیت.

صفحه آرای (میزانپاژ)
کتاب، مجله،
بروشور و
نظارت بر چاپ -
هنرهای گرافیک -
NEGAREH NEGAREH
سازمان مشاوره هنری و
تبلیغاتی نگاره
خیابان بهلولی، جنب سینما امپایر -
کوچه بابل شماره ۱۸ تلفن ۶۳۱۶۱۳

هر روز مشتریان نفت ایران زیاد تر میشوند

در پرتو راهنمایی شاهنشاه آریامهر و تلاش کادر هیئت مدیره هر روز تعداد مشتریان نفت ایران افزایش مییابد و مژده میدهد که صنایع نفت ایران هر روز باید توسعه یابد تا جواب مشتریان روز افزون خود را بدهد

کمک به شرکتهای تعاونی روستائی برای خرید نفت و سوخت تراکتور یکی از اقدامات انقلابی است که کشاورزی را در ایران دگرگون خواهد ساخت و مزارع آباد که با نیروی موتوریزه و مکانیزه مجهز شده اند محصولات زیادی نصیب دهقانان خواهند نمود.

فروش گاز بدول خارجی نیز خزانه کشور را پر از ارز خواهد ساخت و ایجاد کارخانه های سنگین کشور را در ردیف کشورهای صنعتی جهان قرار خواهد داد. اینها افسانه نیست دور نمای آینده عظیمی است. آینده ای که سعادت و نیکبختی مردم ما را تامین خواهد کرد. در حقیقت ثبات و آرامش کشور که بر اثر سیاست روشن شاهنشاه آریامهر بوجود آمده اعتماد کشور های علاقمند به نفت را نسبت به ایران بحدی افزایش داده که حاضر شده اند قراردادهای زیادی با ایران منعقد کنند و در حقیقت روزی که شرکتهای مزبور نفت ایران را استخراج کنند درآمد نفت ایران اگر برتبه اول در جهان نرسد رتبه دوم را بدست خواهد آورد و این گامهای مفید نشانه قدرت اقتصادی و نیرومندی خواهد بود که دیر یا زود کشور ما را در ردیف ثروتمندترین کشورهای جهان قرار خواهد داد.

کوتاه فکران و کج خیالان که روزی انتقاد میکردند اینک مهرسکوت بر لب زده اند زیرا کشور ما در پرتو سیاست مثبت در شاهراه ترقی و تعالی قرار گرفته است و ارباب زمان هر قدم که پیش میرود نوید تازه ای میدهد و از نیکبختی و ثروت و شوکت و عظمت این کشور مژده تازه ای میدهد.

هم اکنون بیشتر کشورهای جهان در انتظار آن هستند که نفت ایران را خریداری کنند، قرار داد های اقتصادی که یکی پس از دیگری منعقد میشود مشتریان نفت را افزایش میدهد و همه طالب این طلای سیاه هستند.

اقدامات شرکت ملی نفت ایران برای افزایش نفت جهت صدور به بازارهای جهان قابل تمجید است و باید به هیئت مدیره و شخص دکتر اقبال تبریک گفت که با تلاش روز افزون چون سرباز فداکاری سعی میکند فرمان شاهنشاه را انجام دهد و باین آب و خاک خدمت کند.

از روزی که جناب آقای دکتر اقبال بریاست هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران رسید این سازمان صنعتی که بزرگترین سازمان انتفاعی کشور ما است براهنمائی شاهنشاه آریامهر گامهای بلند بسمت جلو برداشت.

قرار دادهائی که براساس تقسیم منافع بود و بنام ۵۰-۵۰ نامیده شد بهم خورد بطوریکه سروصدای دیگر کشورهای نفت خیز نیز برخاست و آنها نیز ادعا کردند که قراردادهائی شبیه به قراردادهائی که ایران با شرکت های نفتی فلات قاره منعقد کرده است منعقد نمایند. اما دیری نپائید که قراردادهای انقلابی را که براساس مشارکت بود طرح تازه و نوینی را در قراردادهای نفتی بجا گذاشت.

اقدام بفروش گاز و تاسیس کارخانه های پتروشیمی از جمله کارهای بزرگ بود و خط سرتاسری که گاز را بشهرهای شمالی و بعد باتحاد جماهیر شوروی رسانید دوست و دشمن را به تحسین و تمجید واداشت و همه دانستند که ایران در ثبات و آرامش خود بانقلاب سفید شاه و ملت در شاهراه ترقی و تعالی قرار گرفته است و چهار اسبه بجلو می تازد و بلکه بطور یقین میتوان ادعا کرد که نسل حاضر شاهد پیشرفت های عظیم صنعتی ایران در زمینه های مختلف خواهد بود.

در زمینه پرورش کادر فنی شرکت ملی نفت ایران دست با اقدامات اساسی زده است بجز دانشجویانی که در رشته نفت در دانشگاه های خارج تعلیم می یابند در داخل نیز کادر فنی جدیدی پرورش می یابند و این کادر های جدید میبایست بار سنگین صنعت عظیم نفت را بردوش کشد و بخدمت باین آب و خاک چون سربازان ازجان گذشته فداکاری کنند.

هیچ چیز مفت بکف نخواهد آمد. صنایع نفت در پرتو راهنمایی های شاهنشاه آریامهر دوکادر جوان و کادر رهبری توانا - توانسته است صنایع عظیم نفت را توسعه دهد.

کارخانه های پتروشیمی کود برای دهقانان صاحب زمین تهیه خواهد کرد. صدها فرآورده که امروز برای خرید آن نیاز به بیگانگان داریم در داخل کشور تهیه خواهد شد.

در زمینه پیشگیری از وقوع حریق و اقدامات اولیه فرا میگیرند سازمان آتش‌نشانی از اینگونه مامورین که تجربه خاصی در وظایف خود بر اثر تعلیمات آموزشی پیدا کرده‌اند به شهرستانها نیز اعزام می‌کند.

عملیات ماموران آتش‌نشانی برآستی دشوار و خطرناک است برای خاموش کردن آتش سوزی‌های کوچک از وسائل دستی و سبک مانند پتو های مخصوص نسوز استفاده میکنند.

مشکلاترین عملیات ماموران آتش‌نشانی برای آتش سوزیهای بزرگ است که وسایل سنگینی مانند لوله‌های آب و مواد کف و میکانیکی و نردبانهای اتوماتیک و موتور پمپهای قوی مورد استفاده قرار میگیرد گروه‌های معروف به ضربتی که از مامورین بسیار چالاک و فداکار تشکیل گردیده است وظایف خود را با سرعت هرچه بیشتر انجام میدهند.

بطوریکه آمار یکی از گزارشات مربوط به ایجاد حریق در خیابان تخت جمشید نشان میدهد اکیپ ماموران آتش‌نشانی در ظرف ۱ دقیقه خود را بمحل حادثه رسانده و در صد دقیقه حریق موفق به خاموش کردن آتش گردیده‌اند.

ماموران آتش‌نشانی در سه گروه متشکل میباشند. دسته اول که گروه آماده نامیده میشود دسته دوم را گروه احتیاط تشکیل داده و دسته سوم گروه ذخیره است. هر یک از این گروهها قادر هستند تا در یک لحظه به سه نقطه از شهر اعزام شوند حتی میتوانند بکمک یکدیگر بشتابند.

طرز اعزام اکیپها بدین طریق است که از محل حادثه وسیله تلفن بسازمان اطلاع میدهند مامور ارتباط سازمان مجدداً با شماره تلفنی که گوینده خبر حادثه را اطلاع داده صحبت کرده و پس از اطمینان از وقوع حادثه وسیله آژیر به مامورین آماده اطلاع داده میشود و آنها بلافاصله بمحل آتش‌سوزی حرکت میکنند.

تجهیزات سازمان

سازمان آتش‌نشانی در حال حاضر ۵۸ دستگاه خودرو که مجهز به انواع وسایل و مواد شیمیایی است مجهز میباشد این تعداد در شعب پنجگانه بادر نظر گرفتن احتیاجات منطقه تقسیم گردیده است. دستگاه های آتش‌نشانی مخصوص جلوگیری از بروز آتش سوزی در نواحی مربوطه میباشد رئیس سازمان آتش‌نشانی در مورد افزایش وسایل آتش‌نشانی و توسعه شبکه‌های آتش‌نشانی اظهار داشت:

در حال حاضر تعداد شعب آتش‌نشانی در شهر بزرگ تهران کافی نیست در این مورد مطالعاتی در دست است تا چند شعبه دیگر در نواحی بازار و غرب تهران و نقاط دیگر دایر گردد.

همچنین شهرداری تهران در خرید ماشین آلات مخصوص کارهای شهری تعداد ۳۰ دستگاه کامل و مدرن آتش‌نشانی پیش بینی کرده است که پس از تحویل این سازمان بخوبی مجهز شده و قادر است تشکیلات خود را باندازه کافی گسترش دهد.

خدمت رایگان

سازمان آتش‌نشانی وظایف خود را بطور رایگان بنحو شایسته انجام میدهد و هیچگونه چشم‌داشت مادی ندارد در این مورد یکی از مقامات سازمان گفت:

بسیار اتفاق افتاده صاحبان موسسات و یا کارخانجات بزرگ که حریق مهلکی سرمایه آنان را تهدید می‌کرده و ماموران جانباز آتش‌نشانی با فداکاری توانسته‌اند شعله‌های آتش را مهار کنند بعنوان قدرشناسی مبالغی چه بصورت وجه نقد یا وسیله چک برای سازمان آتش‌نشانی ارسال داشته‌اند.

سازمان آتش‌نشانی با صداقت و خدمتگزاری از قبول این مبالغ خودداری کرده و ضمن تشکر از توجه صاحبان موسسات آمادگی خود را برای خدمت بمردم و همشهریان عزیز اعلام داشته‌اند شعار سازمان آتش‌نشانی و نجات و امداد وابسته به شهرداری خدمتگزاری به مردم است در این راه کارکنان صدیق سازمان از هیچگونه مجاهدتی فروگذار نخواهد کرد.

اطفاء حریق - نجات - امداد

سه وظیفه مهم برای یک سازمان خدمتگزار

در چند نقطه تهران شعبه آتش‌نشانی دایر میشود

سازمان آتش‌نشانی بطور رایگان کمر بخدمت مردم

بسته است

اخطار. مزاحم سازمان آتش‌نشانی نشوید زیر آده هزار

ریال جریمه خواهید شد

سازمان آتش‌نشانی و نجات و امداد از واحدهای عام‌المنفعه است که در بیست و چهار ساعت انجام وظیفه میکند این سازمان در پنج شعبه که در قسمتهای مختلف شهر تهران دایر میباشد و بیش از چهارصد نفر مامور که برآستی هر کدام از نثار جان خویش در مواقع حساس دریغ ندارند خدمتگزار مردم هستند.

سازمان آتش‌نشانی بدون هیچگونه توقع مادی بطور رایگان با هوشیاری کامل هنگام وقوع حادثه‌ای از قبیل آتش‌سوزی - سیل - زلزله - ریزش بارانهای شدید و غیره بیاری مردم میشتابند در چنین مواقع ماموران جانباز و قهرمان بانبروی مجهز و عظیم بسیج میشوند تا سرمایه مردم را حفظ و حراست کنند و نگذارند طبیعت سرکش خسرانی بار آورد یا شعله‌های بی‌رحم هستی مردم را در خود فروبرد.

بطور یقین همشهریان عزیز با چگونگی فعالیت سازمان آتش‌نشانی آشنائی دارند و میدانند این سازمان تاچه اندازه وظیفه‌ای خطیر و حساسی بعهده دارد با این وجود گاه اتفاق افتاده است که برخی از کوه فکran بطور جعلی مزاحمتهایی فراهم می‌آورند و با دادن خبرهای نادرست وقت چنین سازمان فعالی را ضایع میکنند البته سازمان آتش‌نشانی برای جوابگویی به این معدود اشخاص بی‌بند و بار تدبیر جالبی را اتخاذ کرده بدین ترتیب که اگر شخصی وقوع حادثه‌ای را بدروغ بسازمان اطلاع دهد و هویت آن تشخیص داده شود بمبلغ ده هزار ریال جریمه محکوم میشود.

آموزش

از برنامه‌های بسیار ارزنده و جالب سازمان آتش‌نشانی تعلیم و تربیت ماموران فنی و کارآموزان است برنامه های آموزشی سازمان آتش‌نشانی از سال ۱۳۴۱ آغاز گردیده است ماموران در کلاسهای مخصوص با چگونگی و طرز کار وسائل آتش‌نشانی آشنا شده و همچنین تعلیماتی



آلبرتین سارازن دختري که زندان ورنج اورا نویسنده ساخت

پس از فرانسواز ساگان آلبرترین ساراژن برجسته ترین نویسنده زن بیست سال اخیر است . نخستین رمان او سرعت شگفت انگیزی یعنی ۴۰۰۰ جلد روزانه بفروش رسید و طی یک هفته تمامی آن نایاب شد . در این زمان گرچه بیست و هفت سال از سنش میگذشت اما نه سال از حیات او در زندان طی شده بود شنیدنی است که این زن جوان که آثار او مورد قبول عامه قرار گرفته بود یکبار مرتکب دزدی شد و به زندان افتاد . او سپس از زندان گریخت اما گونی عصیان و طغیان در وجود او با شیراندرون شده بود . بار دیگر در فروشگاهی بیک زن مشتری حمله کرد و هنگامی هم که به زندان افتاد تصمیم گرفت مسیر زندگی خود را تغییر دهد و با یک محکوم ازدواج کرد اما شگفتا که با همه این شرارت ها دارای روحی

تحقیق کند - این دختر زندانی با هوش فوق العاده و شگرفی در زندان توانسته بود درس بخواند و دیپلم متوسطه اش را با معدل (خوب) بگیرد اما آنیک به این هم اکتفا نکرد و در آن چهار دیواری تنگ و ملال آور به نویسندگی پرداخت - مادام گوگوامیکل توانسته بود چند برك از نوشته ها را از زندان خارج کند و به ناشرین ارائه دهد . انعکاس موضوع بسیار موافق و نوید دهنده بود . همگی باتفاق گفتند که آنیک صاحب استعداد درخشانی است . او کاملاً در طرح ماجرا ها و حوادثی که در محیط زندان واقع میشد موفق بود . مادام گوگوامیکل با اندرز هایی که ناشر و مشاوران انتشار به او داده بودند به زندان مراجعه کرد . با اینهمه مدتی که گذشت آنیک کم کم در غبار فراموشی محو شد .

طی مدت ماه رمان L' Astragale جمله نوشته شده : « دختر جوان را نوشت ، متأسفم که تا بحال من او را ندیده ام .

کاستیلنو پس از کمی تفکر ، ناگهان جویای احوال باستید میشود و در حالی که نویسنده مورد علاقه او در چند قدمی استاده بود از حضار میپرسد : راستی این دختر که مشروب نمی آشامد ؟ رنه باستید در حالی که با تعجب به او نگاه میکند می گوید : چرا ، اما شما او را از کجا میشناسید ؟ کاستیلنو نمیتواند جواب درستی بآو بدهد چون واقعا بی هیچ دلیل و منطقی بیاد باستید افتاده بود . شاید يك خاطره کهن انگیزه موضوع بود . او در میان فیش ها بدنبال يك فیش که حامل اظهارات مادام گوگوامیکل است گردیده و آنرا پیدا کرد ، نه ، این زن نویسنده مقیم شهر آلز همان آنیک است . ضمناً روی فیش این

میلنگد . «

نوشته های آنیک - نویسنده ای که پس از زناشویی در زندان با ژولی ین ساراژن شریک جرمش نام او به آلبرترین ساراژن تغییر یافته جهت رای آزمائی به يك خواننده واگذار میشود و خواننده دو روز بعد آنرا باز میگرداند و میگوید : اثر جالبی است . . . در این داستان حقیقتی وجود دارد . پووره و کاستیلنوبه نوبه خود نوشته ها را میخوانند اثر باستید بنظر هر دو جالب توجه است و هر دو در این رای متفق میشوند که آلبرترین ساراژن دارای استعداد بیان و تشریح فوق العاده ای است و در توصیف چهره ها و حوادث ، مهارتی بکمال دارد . متأسفانه آلبرترین ساراژن در شهر کوچک خود بحال تبعید بسر میبرد



در سنین کودکی



در عین شادابی و جوانی

سالم و پاك بود اگر مردم چنان استقبالی از رمانش کردند از این جهت بود که در خلال سطور آن صفا و سلامت روح نویسنده اش نمایان بود .

حیات پر شر و شور او از يك ساختمان کهنه و درعین حال باشکوه کوچه نل نزدیک پل نو ، درباریس ، آغاز گردید . پلکان این ساختمان خیلی قدیمی و سلطنتی است اما در کنار آن سوراخ و نقبه فراوان بچشم می خورد .

در یکی از روز های سال ۱۹۶۲ مادام گوگوامیکل روانشناس مامور اصلاح زنان زندانی از این پلکان بالا رفت و زنك در موسسه انتشارات ژان ژاك پووره را بصدا درآورد . او میخواست درباره یکی از زندانیان تحت مراقبت خود بنام آنیک که توسط دادگاه جنائی محکوم شده بود

سه سال بعد در ۱۹۶۵ در همین ساختمان باشکوه و کهنه ، ژان ژاك پووره و مدیر انتشارات ادبی او ژان پییر کاستیلنوبایکی از دوستانشان بنام رنه باستید مشغول گفتگو بود . باستید قبلاً با زرس دبستانی بود و بعد بازنشسته شده بود . در این زمان او صاحب نظری است که از کتابهایی که موسسه پووره منتشر می کند خوشش می آید و هر وقت به باریس می آید سری به این موسسه میزند . ضمن گفتگو با ژان ژاك پووره ، با زرس سابق فرهنگ نوشته ای را که در روزنامه شهر آلز منتشر شده باو نشان میدهد و میگوید من نویسنده این داستان را می شناسم . او چندی پیش بجرم محکومیت برای سرقت يك بطری ویسکی به زندان رفت ، پس از چندی فرار کرد و دوباره به زندان بازگشت و در آنجا

و حق نداشت به پاریس بیاید ناچار ناشر به او تلفن میکند و به او اطلاع میدهد که خواهان انتشار دو کتاب اوست .

در این هنگام کاستلنو فکری بخاطرش خطور میکند : باید هر چه زودتر با این زن جوان ملاقات کرد . بدنبال این فکر ، پورره تلگرافی باو مخابره کرد .

ملاقات برای روز اول ماه مه در شهر « نیم » در کافه « آرن » تعیین شد .

زن جوان دارای قدی کوتاه و زیبایی متوسطی بود . چشمان مشکی بادامی اش تا نزدیک شقیقه کشیده بود مادرش که از یک عشق زودگذر و بی فردا صاحب این دختر شده بود پس از تولد او را به پرورشگاه سپرد و این مادر احتمالا زنی اسپانیایی بوده است . زن جوان دارای اثر یک جراحت در پیشانی بود و پایش می لنگید . یکی از استخوان های پایش شکسته بود . استخوان روی پا و نام این استخوان را روی کتابش گذاشته بود : L'Astragale

پورره ، چکی بمبلغ ده هزار فرانک (یک هزار و شصت تومان) به او داد و دوقرار داد بامضای طرفین رسید . دوقرار داد مربوط میشد به دو رمان :

Lacavale و L'Astragale
وقتی آلبرترین به خانه برگشت نامه ای در انتظار او بود این نامه

از ناشر دیگری بنام گالیما برایش رسیده بود که بنا به توصیه سیمون دوبوووار پیشنهاد چاپ کتاب های آلبرترین را به همراه داشت و مبلغ بیشتری به او میداد اما افسوس که دیگر دیر شده بود .

با اینهمه سعادتى که زن جوان ناگهان در برابر خود یافت توصیف ناپذیر است . همان زن جوانی که چند سال قبل رئیس دادگاه جنائی به او میگفت « متهم ، برخیزید » اکنون خبرنگاران روزنامه ها نزد او میآمدند تا از او عکس بگیرند و با وی مصاحبه کنند اما نه بعنوان یک محکوم بلکه بعنوان یک نویسنده - نویسنده ای که باچهره ای درخشان در جهان ادبیات درخشیده بود . یک روز کاستلنو به او گفت : آنیک من بزودی پدر خواهم شد ، زنم و من تصمیم داریم وقتی فرزندان بدینا آمد شما را بعنوان مادر خوانده او انتخاب کنیم .

آلبرترین در این هنگام بی اختیار بگریه افتاد ، و خاطره یک گریه دیگر او نیز برایش تجدید شد : درد ادگاه جنائی نیز اواز شقاوت و سنگدلی قضات سخت به گریه افتاده بود . اکنون انسانیت و شفقت کاستلنو انگیزه گریستنش بود .

می گویند انسان را بهنگام شادی و خوشحالی بهتر میتوان شناخت . در اوج شهرت ادبی و کامیابی های بیایی ، در هنگام این موفقیت های ادبی

ادبی و در همان زمان که از طرف ناشران و مطبوعات ضیافت های مجلل به افتخار او میدادند . آلبرترین ، این زن جوان چلاق ، این محکوم قدیمی هرگز خودش را نباخت و تحت تاثیر شهرت و کامیابی زودگذر واقع نگردید . با پولی که بعنوان حق نگارش گرفت قریه ای کوچک در دوازده کیلومتری « سن پلیه » خریداری کرد و باشوهرش ژولی ین ساراژن زندگی جدیدی را آغاز نمود .

آلبرترین استعدادی در نوشتن رمان های تخیلی نداشت تخصص وی در بیان حوادثی بود که خود تجربه کرده بود ، سه رمان او بنام « استخوان پا » ، « مادیان » و « گذر » طرحی است از زندگی او .

او در زندان توانسته بود زبان عربی را با خود آموز یاد بگیرد زیرا قصد داشت پس از اتمام محکومیت به نزد دوستانی که در تونس داشت برود ، شوهرش ژولی ین نیز که بر اثر تشویق آلبرترین در امتحانات متفرقه شرکت کرده و توانسته بود دیپلم متوسطه خود را بگیرد در سن چهل و یکسالگی در دانشگاه من پلیه ثبت نام کرد و رشته زمین شناسی را برای اخذ لیسانس انتخاب نمود . یکروز آلبرترین به خبرنگاران گفت آخرین آرزویم این است که فرزندی داشته باشم تا تمام محبتی را که خود از آن محروم ماندم برایش تأمین

کنم .

اما سرنوشت براه دیگری میرفت . پرفسور میرل دوبین به که آلبرترین را همچون دخترش دوست داشت او را وجودی فوق العاده و استثنائی میدانست تصمیم گرفت پایش را عمل جراحی کند و استخوانی از پلاستیک روی پایش گذارد ، عمل باموفقیت انجام یافت . بعد از این عمل ، آلبرترین دیگر تقریباً نمی لنگید . اما در قریه اش یکشب او گرفتار تب شدیدی شد ، و پس از معاینه معلوم شد یک کلیه اواز کار افتاده است ناچار عمل جراحی آغاز شد و متأسفانه نتیجه با عدم موفقیت قرین گشت . آلبرترین ساراژن روی میز عمل بر اثر محرومیت ها و دردهای گذشته جان سپرد .

خلاصه ماجرای آلبرترین چنین بود در ۱۹۳۷ در الجزیره از مادری اصلاً اسپانیایی و پدری ناشناس بدینا آمد . بلافاصله پس از زاده شدن پدر و مادرش او را بیک پرورشگاه سپردند . بعد ها وقتی آلبرترین بزرگ شد یک خانواده بدون فرزند به نگهداری او همت گماشتند . مرد سرهنگ بازنشسته و زن یک خانه دار مسن بود . آدم های خوبی بودند و با دخترک خوش رفتاری میکردند با این حال او در جستجوی یک مادر خوانده جوان و یک پدر خوانده بهتر بود ناچار از بقیه در صفحه ۶۹



مرگ میآید و تدبیری نیست ... جسد آلبرترین در حالیکه شوهر او بر بالین او نشسته است .

بقیه فدور میخائیلوویچ داستایفسکی

حق داده است .

آنگاه که زنجیرها از پاهایش فرو ریختند ، داستایفسکی با بهت و حیرتی رقت‌انگیز بآنها نگریست . پس از تحمل این همه رنج و مشقت ، آیا می‌توانست به زندگی دل بندد و روی پای خود بایستد و از لذات آن بهره گیرد ؟ بدون حامی و بدون دوست ، بدون خانواده ابتدا بنا به قوانین جزایی ، لباس سربازان هنگ تیراندازان سیبری درسمی پالاتینسک بر او پوشانیدند در آنجا به این کرامت و موهبت پی‌برد : خانه‌های واقعی ، مردم آزاد ، زنان . . . احتیاج فراوان داشت که سرپای وجود خویش را به موجودی بسپارد ، او به زنی شگفت و مسلول دل سپرد . باطناً این زن را که ماریا دمتریونا عیسایف نامیده میشد دوست نمیداشت :

بهر حال این دو تن بایکدیگر ازدواج کردند . ماریا فرزندی از نخستین ازدواج خویش داشت . او در عین حال در آمدی نداشت و داستایفسکی در حقیقت برای اینکه او را از فقر نجات بخشد با وی ازدواج کرده بود اما هیچانی که این فداکاری بهره او کرد ، چنان تند و شدید بود که در مراسم ازدواج دچار حمله صرع شد و در برابر دیدگان حیرت‌زده حاضران بر زمین نقش بست و کف بر دهان آورده پس از آنکه به هوش آمد ، از همسرش با فروتنی پوزش طلبید که او را ناچار کرده است تا شاهد بر زمین غلتیدن خویش باشد . می‌گفت که از این مرض بزودی ، شفا خواهد یافت ، پول بدست خواهد آورد و با همسرش به پایتخت باز خواهد گشت . نیکلای اول که او را به تبعیدگاه فرستاده در این هنگام در گذشته بود . جانشین او ، الکساندر دوم ، که مردی روشنفکر و رؤوف بود ، با نظر موافق به درخواست بازگشت و عفو او خواهد نگریست . باز هم چند ماه باید صبر کرد .

ماه‌ها به سالها بدل شد . در ۲۵ نوامبر ۱۸۵۹ داستایفسکی اجازه یافت که بازش به سن پترزبورگ باز گردد .

ده سال گذشته بود که او این شهر را باغل و زنجیر ترك گفته بود . در دوران تبعیدش ، دوستانش نومید شده و اسمش را به بوته فراموشی سپرده بودند . بادل گرمی کوشش را از سر گرفت و در سال ۱۸۵۹ «استیا نیچکو و ساکنانش» را نشر داد و در سال ۱۸۶۱ (آزردگان) و سپس در همان سال خاطرات خانه‌مردگان را او در این کتاب مشاهدات و تجربیات خود را به هنگام تبعید با واقع بینی حیرت‌زایی توصیف کرده این فریاد درماندگی ، خونردی و بیحسی توده مردم را به هیجان آورد و شخص تزار را متأثر نمود و برای نویسنده آن آزروی موفقیت کرد . داستایفسکی گمان برد که شاهد پیروزی رادر آغوش کشیده است و در سال ۱۸۶۴ کتاب اعجاب‌انگیزی دیگر را بنام «یادداشت‌های زیر زمینی» نوشت و مجله‌ای را بنیاد نهاد که خودش عملاً تنها نویسنده آن بود . اما بخت بد باو رو آورد . بی‌درپی ، زن و برادرش میشل که او را بسیار دوست میداشت ، از دست داد . بار سنگین قروض این دو خانواده بر روی شانه‌های سنگینی می‌کرد . به دوستی می‌نویسد : «آه ، دوست من ، من آماده‌ام باطیب خاطر چند سال دیگر به تبعیدگاه بازگردم باین شرط که قروضم پرداخته گردد و آزاد شوم . . . و باوجود این چنین گمان می‌برم که همیشه برای زیستن آماده‌ام .

این خنده آور است ، اینطور نیست ؟ نیروی حیات يك گربه ! این نیروی حیات گربه سان باو چنان جسارت بخشید که در چهل و شش سالگی بایک دختر جوان بیست و یکساله ، عاقل و سر بزیر و مطیع بنام آناگریگوریونا که متشی‌اش بود ازدواج کرد .

در این اثنا کتاب جنایت و مکافات و قمارباز را نشر داد . فروش کتابهای رضایتبخش بود اما کفاف مخارج‌اش را نمی‌داد . دیری نگذشت که زن و شوهر در برابر فشار و مزاحمت طلبکاران ، ناچار

شدند روسیه را ترك گویند .

آنان از شهری به شهری عزیمت می‌کردند : در درسد ، هامبورگ ، بادن بادن ، ژنو و وی ، فلورانس یکی پس از دیگری ساکن شدند . در کلبه‌های محقر بسر می‌بردند و غذای فقیرانه می‌خوردند . فرزندی به دنیا آمد . داستایفسکی ، باز هم یکبار دیگر ، حق نداشت که از خوشبختی بهره گیرد . چند روز نگذشت که دخترک دیده فرو بست . نومیدی نویسنده داشت اورابه وادی جنون می‌کشانید . در کشور بیگانه هیچکس باو توجه نداشت ، هیچکس باو مهر نمی‌ورزید ، تنها بود و نومید و بی‌پول . نامه‌هایی شرم‌آگین به دوستان و ناشرانش نوشت و از آنان تقاضای کمک کرد . کارکنان بانک با این مردك ساده دل ، رنگ‌پریده که لباسهای ژنده بتن داشت و به گیشه آنان میرفت و می‌آمد آشنا بودند ، او بالحنی آرام و بافروتنی از آنان می‌پرسید :

آیا از روسیه برای او چیزی نرسیده است ؟ همینکه چکی بدست او می‌رسید ، شور زندگی باو روی می‌آورد . از زنش با عجز و الحاح درخواست می‌کرد که باو اجازه دهد تا بخت خود را در يك قمارخانه بیآزماید زنش باینکار راضی می‌شد . آنگاه او با دلهره و گامهای لرزان به تالار زرین کازینو رو می‌آورد . وقتی که تمام ثروتش را می‌باخت به کانون خانوادگی باز می‌گشت و بزانو در می‌آمد و پوزش می‌خواست : «آنا ، مرا ببخش ، گمان مکن که آدم رذل و پستی‌ام . گناه مرتکب شده‌ام و تا یکشاهی ثروت ام را از دست داده‌ام . . . » بحران‌های صرع دوباره سراغش آمدند . او به چگونگی این بحران‌ها که او را بر زمین نقش می‌کرد و اندامش چوب می‌شد و کف بر لب می‌آورد ، واقف بود . در یادداشت‌هایش می‌نویسد :

«بحرانی بود سخت . . . ساعت شش صبح مرا غافلگیر کرد . . . علی‌الخصوص به هنگام شب ، در پرتو شمع ، غم و اندوهی بیمارگونه سراپایم را فرا گرفت . پرتوی سرخ همه چیز را در بر گرفته بود . باوجود این ، بهنگام شب بود که در پرتو شمع کار می‌کرد . دیوانه‌وار اوراق را سیاه می‌کرد تا پول ماما و طبیب و نانوا و قصاب و صاحبخانه را دست و پا کند .

در چنین شرائطی آناگریگوریونا دومین فرزند خود را که باز هم دختر بود بدنیا آورد . خرج افزون شد . داستایفسکی کوشید تا موقتاً غم و اندوهش را از یاد ببرد او میخواست انجام داستان تازه‌ای که آغاز کرده بود ، به تعویق نیفتد در نامه‌ای چنین می‌نویسد . «چنین گمان می‌برم که نخستین قسمت ، اندکی ضعیف است اما هنوز دیر نشده است . . . این داستان «ایله» نام دارد .

مطبوعات روسیه از «ایله» استقبال نکردند . اما داستایفسکی نومید نشد و این بار داستان کوتاه «همیشه شوهر» را نشر داد ناشر تعهد کرده بود که قبلاً مبلغی باو بپردازد و به قول خود وفا نکرد و داستایفسکی بیش از پیش پریشان خاطر شد «در این لحظه ، چگونه می‌توانم بنویسم» در طول و عرض اتاق راه می‌روم ، به موهای سرم چنگ می‌زنم و شبانگاه خواب به چشم رانمی‌یابد ! به فقر و مسکنت خویش می‌اندیشم و از خشم و کین دیوانه می‌شوم ! انتظار می‌کشم ! آه ! پروردگارا ، سوگند می‌خورم ، سوگند می‌خورم که محالست بتوانم جزئیات فقر و مسکنت کنونی خویش را توصیف کنم ! شرم می‌کنم . . . و باین وضع آثار هنری و شاعرانه از من می‌خواهند و تورگینف و گونچاروف را به رخ من می‌کشند . کاش عقل داشتند و می‌فهمیدند که در چه وضعی من کار می‌کنم و می‌نویسم .

کمی بعد مقداری پول بدستش رسید و داستایفسکی طرح داستان تازه‌ای بنام «تسخیرشدگان» یا «جن‌زدگان» را ریخت ، در يك نامه بتاريخ ۶ آوریل ۱۸۷۰ چنین می‌نویسد .

«داستانی که می‌نویسم غرض آلوداست . آه ! نی‌هیلیست‌ها و غرب‌زدگان برضد من فریاد اعتراض بر خواهند آورد ! مرا مرتجع بشمار خواهند آورد ! خوب ، مرده‌شورش را ببرد ، من افکارم را بیان می‌کنم .

نیمه شب ، آنگاه که همه درخانه در بستر بخواب خوش رفته

بودند، داستایفسکی در برابر توده کاغذ و فنجان چای سردش می‌نشست و دنیای کابوس وار گردش را فرامی‌گرفت. قهرمانان این داستان انقلابی بودند و می‌خواستند قوانین اخلاقی و مذهبی را دگرگون کنند تا نظمی مورچه و دار بر روسیه مسلط سازند.

بالاخره، داستان پایان یافت و ناشر مبلغ هزار روبل که تعهد کرده بود برایش فرستاد. آن‌اگر بگور یونا چمدانها را بست و داستایفسکی که در پنجاه سالگی بواسطه بیماری و کار زیاد و محرومیت پیر و فرسوده شده بود بازنش به سن پترزبورگ بازگشت. کتابهایی که دور از وطن نوشته بود، او را در راس نویسندگان روسیه قرارداد و در نظر مردم او یک رهبر خردمند بود که درد و رنج‌های گذشته‌اش باو حق میداد که بنام وطن سخن گوید. با پشتگر می‌که به محبوبیت همگانی داشت، یادداشتهای یک نویسنده را نشر داد و در آن در برابر مسائل معضل آن عصر به ناسیونالیسم و به مسیحیت ارتدکس روی آورد. این کار توانفرسا او را از نشر داستان «نوجوان» و برادران کارامازوف که آنرا شاهکار خویش می‌دانست باز نداشت.

او اشتباه نمی‌کرد. همه عقاید خاص او در این شاهکار گنجانیده شده بود وقتی خواننده کتاب رامی‌گشاید به یک دنیای تیره و در هم که خیال و واقع درهم آمیخته‌اند و از هم تمیز داده نمی‌شوند، قدم می‌گذارد. اشباحی که در این قلمرو تاریک و روشن در رفت و آمدند ندبه خواب اعتناء دارند و نه به خورد. اگر چشمها را بر هم می‌گذارند تا راحت کنند، بیدارنگ رویایی به سراغشان می‌آید. در هر صفحه باین عبارات برمی‌خوریم: «او حس می‌کرد که تب دارد... لب پائینش می‌لرزید... بدنش مرتعش بود... دندانهایش بهم می‌خورد... چهره‌اش در هم بود...» اما مساله پول؟ قهرمانان این داستان نمی‌دانند که آیا توانگرند و آیا چگونه پول را به دست می‌آورند. از جا و مسکن خویش آگاه نیستند. از لباسهایشان سخن نمی‌گویند: چهره‌هایشان بادشواری توصیف می‌شود. همه اینها باین دلیل است که وجودشان در یک مبارزه عقلانی خلاصه می‌شود. از تفلاها و جنبش‌های ناگهانی خویش یک وضع بهتر را در این دنیا طالب نیستند بلکه گوئی یک وضع برتر را در آن دنیا در پیشگاه پروردگار می‌جویند. دست کم یک چهارم قهرمانان داستانهای داستایفسکی بیمار عصبی‌اند.

در جنایت و مکافات شش تن، در برادران کارامازوف دوتن، در «تسخیر شدگان» شش تن، در ابله چهار تن، در نوجوان چهار تن... در حقیقت، در نظر نخست، بنظر نمی‌آید که ما باین ولگردان، این هرج و مرج طلبان، این نیمه مقدسان، این پدرکشان، این میخوارگان، این صرعیان و غشیان ذره‌ای نسبت و اشتراك داشته باشیم. هرگز با آنها روبرو نشده‌ایم. رفتار عادی ما با آنان بسیار تفاوت دارد. مع الوصف، با ما آشنا و مانوس‌اند. افکارشان رادرك می‌کنیم. دوستشان داریم. بالاخره، وجود خود را در وجود آنان باز می‌یابیم. چگونه می‌توان این دلبستگی که ما بآنان داریم قابل توجیه باشد، حال آنکه آنان بیمار روحی‌اند و ما مردم عادی و تندرست؟ حقیقت اینست که دیوانگان داستایفسکی آن اندازه که جلوه می‌کنند، دیوانه نیستند. فقط چنان هستند که ماچرات نداریم آنچنان باشیم. کردار و گفتارشان چنانست که ما شهادت نداریم چنان کردار و گفتار داشته باشیم. آنچه را که مادر تاریکیهای وجدان ناخودآگاه پنهان می‌کنیم، آنان آشکار می‌سازند، آنان خود ماهستند که از باطنشان پرده برداشته شده است. باین روش آنچه که در وجود این قهرمانان آشکار است، در وجود ما کاملاً پنهان است، و آنچه که در وجود آنان نهانست جسم و گوشت و جامه و اعمال روزانه و تفنن است. در این آثار دنیای درون تجسم یافته است و دنیای برون محو گنگ است، گویی که همه چیز را در خواب می‌بینیم اگر داستایفسکی گاهی بر چسب یک بیماری را بر قهرمانان خود می‌زند، برای اینست که اعمال شگفت و گفتار خردمندانه

آنانرا در برابر خواننده‌ای که شیفته منطق است توجیه کند. آنان بیمار نیستند، زیرا جسم ندارند. یا بهتر بگویم، جسم آنان جز روح و اندیشه چیز دیگر نیست.

باوجود این، اگر قهرمانان داستایفسکی تعادل روحی ندارند باین دلیل است که خود او یعنی خالقشان تعادل روحی نداشت و می‌توانست افکار آنانرا درك کند و تجسم بخشد. بنا باقرا و خودش بحران‌های بیماری صرع او را به وادی سرخوشیهای دهشتناك می‌کشاید. بهنگام شدت این بیماری، در عین حیات، مرگ را به چشم می‌دید و بادنمایی دیگر پیوستگی می‌یافت و راز حیات براو آشکار می‌شد. سپس بعد از آخرین تشنج گیج و منگ و مات بر زمین نقش می‌بست. این وضع که چند لحظه یا چند دقیقه او را از دنیای بشری برتر میبرد باعث میشد که به سرزمین برزخی که نه واقعیت بود و نه خواب و خیال قدم گذارد. در این مرحله جذبه و شوق، اندیشه بوجود انسان مستولی می‌شود، و گوشت و جسم دیگر نه وزنی دارد و نه ارزشی و نه نیرویی، در نظر داستایفسکی، مانند قهرمانانش، سعادت همان جذبه و شوق است و شقاوت همان عدم نیستی... قهرمانان او از پستی و دنائت بهجنایت، از شادی به درد، سست و لرزان در جاده‌ای که آنانرا به پروردگار رهنمونست گام بر میدارند. خلوص نیت آنان، تنها در پایان کتاب آشکار می‌گردد.

موفقیت برادران کارامازوف داستایفسکی را به اوج شهرت رسانید، او را در ردیف تورگنیف و تولستوی بشمار آوردند.

در ۸ ژوئن ۱۸۸۰ در جشن صدمین سال تولد پوشکین در مجمع اشراف مسکو، داستایفسکی سخن گفت. از پشت میز خطابه بامدایی پر مهر و محکم سخنانی بر لب آورد که فریادشوق و شادی از حاضران برخاست. دختران جوان گل براو نثار کردند و بردستی بوسه زدند. دانشجویی در زیر پای او بیهوش بر زمین افتاد گویی که داستایفسکی خواب می‌دید. گویا از این هنگام خوشبختی سایه خود را به او نشان داد دیونش را پرداخت. در یک خانه راحت، در کنار یک زن دوست داشتنی، خوشبخت و سعادتمند می‌زیست. هزاران ناشناس کتابهایش رامی‌خواندند و درك می‌کردند. با صبر و پایداری سرنوشت را مقهور خود کرده بود. و بعد از همه این فعالیتها، در اوج محبوبیت، چند ماه بعد در ۲۸ ژانویه ۱۸۸۱ در بستر بیماری افتاد و در گذشت. سراسر روسیه در عزای این مردی که زمانی دراز ناشناخته مانده بود شرکت جست. شاهزادگان، کشیشان، کارگران، افسران گدایان، با جنازه‌اش همراه شدند و از وسط شهر گذشتند و به گورستان رفتند و بخاکش سپردند. پس از عزیمت آنان، گورستان برف آلود در سکوت فرو رفت و زندگی واقعی فدور داستایفسکی برتر از زمان و مکان در قلب آنانکه دوستش دارند، آغاز شد.

آلبرتین سارازن (بقیه)

این خانه گریخت و از همین موقع ویسکی پیش آمد و آلبرتین باز بدبختی های وی شروع شد. بزدان افتاد و پس از پایان محکومیت وقتی از زندان بیرون آمد پدر دیگر زن پیر که سابقاً مادر خوانده‌اش خوانده سرهنگش مرده بود و مادر خوانده‌اش در زمره تارک دنیا ها در آمده بود. آلبرتین بدیدنش رفت و از او خواست تا ویرا ببخشد. چندی بعد باز ماجرای سرقت بطری دیگر در این جهان نیست.

کمیت یا کیفیت در تعلیم و تربیت (بقیه)

اقتصادی غافل نباید شد اما غایت گرائی درونی یا باصلاح پیشین ما کارآئی درونی آن نظام را هم نادیده نباید گرفت. ایدئولوژی «دموکراتیک» طالب عدالت اجتماعی است و بر آن است که حق هرکس را باید ادا کرد و بهر استعدادی فرصت بهره‌مندی کافی از تعلیم و تربیت را باید ارزانی داشت. اگر غرض تنها تولید اقتصادی باشد بسیاری از استعدادها ضایع و ناشکفته می‌ماند و بسیاری از افراد مانند اشخاص علیل و ناقص‌العضو که اثرات اقتصادی‌شان ناچیز است بخلاف حکم عدالت، از تعلیم و تربیت بی‌بهره می‌شوند.

ایدئولوژی سوم را آرون «هومانیست» خوانده و ما با مسامحه‌ای «انسان دوست» ترجمه می‌کنیم و مراد آن طرز فکری است که در انسان تنها بدیده ماشین مولد نمی‌نگرد و بجای آن که هدف خلقت آدمی را کار و تولید داند هدف کار و تولید را بهبود زندگی انسانی می‌شمرد. بزعم انسان‌دوستان مدرسه نباید فقط به پرورش عقل یا آماده کردن فرد به شغل و حرفه اهتمام ورزد بلکه باید به رشد و نمای همه استعدادها ی انسانی بصورتی متعادل و متوازی همت کند.

درست است که میان این سه طرز فکر یا ایدئولوژی گاه تضادی دیده میشود اما این سه ذاتاً با هم متناقض نیستند و در هر نظام خاص تربیتی می‌توان آنها را تا حدودی بهم آشتی داد و تلفیق کرد و حسن کیفیت آموزش و پرورش به این حسن ترکیب وابستگی دارد. مثلاً در جامعه‌های در حال رشد که هنوز گرفتار مشکل فقر و گرسنگی عمومی هستند ناچار به هدف تولیدی باید تقدم داد اما جائی هم بر هدفهای دیگر انسانی باید باز کرد. در بسیاری از جامعه‌های مزبور، تعلیم و تربیت گرایشی فئودالی یا اشرافی دارد و در انحصار فرزندان قشرهای برگزیده است. خود این انحصار از عوامل رکود و وقفه چنین جوامعی است لذا باید سدهائی را که در مقابل رشد و نمو استعداد های عمومی برآمده شکست اما در تعمیم آموزش و پرورش خصوصاً در مراحل متوسطه و عالی باید بتدریج عمل کرد و چون منابع و امکانات مادی در این جامعه‌ها سخت محدود است بجای بسط و تمديد تعلیمات عمومی، تعلیمات فنی و حرفه‌ای را چه در سطوح متوسطه و چه در سطوح عالی بصور مختلف گسترش باید داد و معذک استعدادهای استثنائی را ولو از طبقات کمتر جامعه برخیزند حمایت باید نمود و بعالیترین مدارج تحصیلی - از طریق اعطای بورس و کمک‌های دیگر - هدایت باید کرد. در جامعه‌های مورد بحث البته رشد عقل و فکر مهم است اما تربیت متکی بر عقل تنها، غالباً موجب گسیختگی رابطه فرد متری با جامعه و فرهنگ قدیمش می‌شود و فاصله میان نسل‌ها پدید می‌آورد و گاه نظام اجتماعی را مختل می‌کند از این رو باید تعلیم و تربیت را بجنبه‌های دیگر چون جنبه‌های اخلاقی و معنوی آمیخت و تکمیل کرد و از این طریق میان فرد و جامعه او پیوند های دیرینه را پاس داشت و تقویت نمود.

زبان ساده‌تر گوئیم حسن کیفیت تعلیم و تربیت در یک کشور در حال رشد بدان مربوط و منوط است که ضمن بر- خوردار کردن روز افزون عموم از آموزش و پرورش و توسعه هماهنگ استعدادهای گونه‌گون افراد، احتیاجات اقتصادی جامعه را نیز مطمح نظر قرار دهد و از این لحاظ تناسبی معقول میان تعلیمات عمومی و حرفه‌ای، میان پرورش عام و تربیت «نخبگان»، میان رشد جنبه‌های عقلی و

جنبه‌های روحانی و اخلاقی متریبان بوجود آورد. حسن کیفیت از نظر گاه اقتصادی مورد مطالعه محققانی چون آرتور لویس - جان ویزی - ییبی و دیگران واقع شده است (۴). از این جهت طرح دونوع سوال امکان پذیر است یکی در باره میزان کارآئی داخلی نظام تعلیم و تربیت و دو دیگر در باره درجه کارآئی برونی آن. سؤالات نوع اول از این قبیل است که آیا از سرمایه‌گذاری‌های کنونی در معلم - وسائل و تجهیزات - اطاق و مدرسه بهره‌برداری شایسته میشود - آیا روش تعلیم موثر است و موجب صرفه جوئی در وقت و نیرو می‌گردد - آیا مواد درس با احوال و شرائط و احتیاجات افراد انطباق دارد - آیا اتلاف و اسراف در نظام آموزشی پدید هست و بالاخره آیا میان اجزاء مختلف نظام مزبور تناسب و تعادلی در کار است؟

اما سؤالات نوع دوم بیشتر مربوط به توافق یا عدم توافق میان محصولات دستگاه تعلیم و تربیت و احتیاجات اقتصادی و خصوصاً تولیدی جامعه است و تحقیق در باره این که چه قسمت از این احتیاجات را باید خود دستگاه مزبور برآورد و چه قسمت را بدستگاه‌های دیگر (از جمله موسسات صنعتی و کشاورزی) محول کند یا به نظامات تربیتی خارجی سفارش دهد؟

بارها گفته‌ام که نرخ نسبی معلم بعلت کمبود افراد تحصیل کرده در ممالک نورسته گران است و معذک استفاده کافی از معلمان در این ممالک نمی‌شود و نه فقط بعلت عیب و نقص تشکیلات، همه ساعات معلمان بکار گرفته نمی‌شود بلکه از ساعات مورد استفاده نیز بهره کافی حاصل نمی‌آید. تناسب نامعقول شماره معلمان به شاگردان، از بازده کلاس می‌کاهد و کمیابی وسائل کمکی آموزشی چون ابزارها و ادوات سمعی و بصری مانع از نفوذ عمیق و پایدار معلومات در ذهن متعلمان می‌شود. اشتغال عده‌ای کثیر از معلمان مجرب به مشاغل اداری و رهائی غالب معلمان جوان کم تجربه و در مواردی فاقد تخصص بکار خود و فقدان دوره‌های کارآموزی و ترتیبات راهنمائی جهت این معلمان نورسیده، ثمرات شجر تعلیم و تربیت را تقلیل می‌دهد. مواد درس در این جوامع همواره با توجه به درجه رشد فکری و عقلی شاگردان تهیه نشده است و از این رو میزان شکست در امتحانات بیش از اندازه دیده می‌شود و عامل فقر و اضطراب نیز پا در میان می‌گذارد و مقدار (افت) تحصیلی را افزایش بی‌تناسب می‌دهد بطوری که در مجموع، نظام تعلیم و تربیت فاقد کارآئی و گران و پراتلاف بچشم می‌خورد.

(دنباله و پایان مقاله در شماره آینده)

(۱) Nos ancêtres, les Gaulois

(۲) نگاه کنید به مقالات دکتر ناصر موفقیان از انتشارات اطاق صنایع و معادن ایران

(۳) رك. كتاب تعلیم و تربیت در جهان امروز - بخش ۳

(۴) مقاله آرتور لویس قبلاً یاد شده - از جان ویزی مولف كتاب اقتصاد تعلیم و تربیت رجوع شود به مقاله او در باره « نقش و اثر تربیت در رشد اقتصادی » از انتشارات OCDE (۱۹۶۶) واز ییبی رجوع شود به كتاب او « کیفیت تعلیم و تربیت در ممالك در حال رشد » (۱۹۶۶).

کاسیوس کبیر (بقیه)

کلاین - بله بلحاظ تبلیغات هم چه میدانید؟
ایدل آل امریکائی‌ها است.

ف.ک - بله او یک (سوپر امریکن) است که میشود وجود او را از شیئی که هیچ ارزش ندارد به یک شیئی پر قیمت تبدیل کرد و از راه تبلیغات مربوط به او پول کلانی بدست آورد...

کلاین - ولی باوجود این بعضی از امریکائی‌ها از او خوششان نمی‌آید چرا؟

ف.ک - برای اینکه حق ناشناسی کرده است. امریکا بما اجازه می‌دهد که هرکاری بکنیم بشرط اینکه حق شناس باشیم حتی اگر عضو مافیا باشیم....

کلاین - سندیکای او چه میگوید آیا او هم معتقد است که حق ناشناس است.

ف.ک - سندیکای (لوئیز ویل) آریستوکرات‌های جنوبی که از او پشتیبانی کرده‌اند و باعث شده‌اند که کلی پیشرفت کند از او روبرو گردانیده‌اند، برای اینکه آن‌ها سفید پوست‌های جنوب هستند و او سیاه پوست جنوب است. آنها معتقدند که این همه سرو صدا های کلی منفی است چون او میگوید «شما مرا بوجود آورده‌اید، ولی من اکنون غولی در برابر شما هستم فرانکشتین شما هستم، پولی را که خرج من کرده‌اید، دوبرابر، سه برابر بشما برگردانده‌ام دیگر حق بگردن من ندارید» آنها ممکن است از ته قلب امیدوار باشند که کلی از لیستون شکست بخورد و این بت بزرگ در هم شکسته شود. او برای شهر جنوبی مثل «لوئیزویل» آدم خطرناکی است. او مرد آزادی است که روی آزادی خود حساب میکند.

جواب دیک سامرز مدیر مدرسه تئاتر سیاه پوستان هارلم.
سامرز - دلم می‌خواهد نقش کاسیوس کای را وقتی ده ساله بود بازی کنید او را وقتی ۱۷ سال داشت، وقتی که در بازی های المپیک شرکت می‌کرد، وقتی که با مالکلم دهم روبرو شد مجسم سازید. می‌خواهم یکی از شما در نقش مالکلم دهم بازی کنید. شما خیلی چیزها راجع به «کاسیوس کلی» میدانید، راستی

جواب لوئی دهم - رئیس مسلمانان سیاه در بوستون

اگر شما تاریخ سیاهان امریکا را مطالعه کرده باشید آنها دو - قیافه داشته‌اند یکی قیافه‌ای که به سفید پوست‌ها نشان میداده‌اند و دیگری قیافه‌ای که میان خودشان داشته‌اند. اکنون قسمت اعظم سیاهان و پهلوانان سیاه بر این عقیده‌اند که کلی با اتکاء به احکام و مبانی دین اسلام از هرگونه ترس و زبونی برکنار است و از هیچ کوششی در راه حقیقت بی‌می‌دارد. مسئله اینست که محمدعلی قهرمان بوکس جهان در وزن سنگین شده است و بهمین جهت سفید پوستان سعی

دارند این عنوان را از او بگیرند. چون آنها ما را طوری تربیت کرده‌اند که به قهرمانان ورزشی بصورت خدا نگاه کنیم و حالا که می‌بینند که خدای ما قهرمانی سیاه پوست است لذا وحشت بر آنها مستولی شده است.

آنها نمی‌خواهند مردی بنام محمد علی که قبلا کاسیوس کلی بوده‌است حصارها و دیوارهای عظیمی را که سفید پوستان در طی چهارصد سال بدور ما کشیده‌اند در هم بکوبد و از قید ظلم و بیداد آزاد شود.

جواب جیمس دهم . واعظ مسلمان سیاه در نیویورک

محمد علی قهرمان است. او قهرمان بمعنای وسیع کلمه است این جوان باسلام معتقد است و یکی از پیروان حضرت محمد (ص) است. ما از این که سیاه هستیم خجلت زده نیستیم ما برابری و برادری سیاهان را خواهانیم، تا کنون بردگان سفید پوستان بودیم ولی دیگر نخواهیم بود نسل سیاه پیشاهنگ نسل‌های سیاره زمین است. سایر رنگ‌ها از این رنگ مشتق شده‌است.

جواب مالکلم دهم

وقتی کاسیوس در جامعه ما قد علم کرد همه دیدند چهره او درست خلاف آن چیزی است که از یک نفر سیاه پوست تا بحال تصویر شده بود. او میگفت از همه برتر است و بدین سبب همه جا سفید پوستان بر ضد او شوریدند ولی فتح با کلی بود. کسانی که به کینه امور جامعه ما آگاهی دارند از همان ابتدا فهمیدند که این پیروزی کاسیوس برای سیاهان گرفتاریهایی بوجود

خواهد آورد آنها پیش بینی کردند که بزودی سیاهان براه می‌افتند و می‌گویند «من بزرگترین هستم» و همگی طرفدار شدت عمل خواهند شد و دیگر از اینکه سیاه هستند خجالت نخواهند کشید.

جراید بزودی متوجه این مطلب شدند و خطرا احساس کردند و برای این بود که مسابقه بین کاسیوس و لیستون را به باد انتقاد گرفتند. کلی یک (سمبل) است. زیرا در وضع فعلی همگی سعی دارند از او بهره برداری کنند. اگر شما تاریخ سیاه پوستان را بررسی و تحلیل کنید مشاهده خواهید کرد که قسمت اعظم تشنجات و مجادلات بین سیاه و سفید برای اینست که سفید پوستان می‌خواهند از ما بنفع سیاست‌های خودشان بهره برداری کنند و برای رسیدن باین هدف لازم است خودشان را دوست ما وانمود کنند. وانمود کنند که بما علاقمندند و عقاید آزادی خواهانه‌ای دارند ولی متأسفانه حقیقت امر این نیست، کاسیوس از طرف کسانی احاطه شده است که می‌گویند ما طرفدار تو هستیم ولی از موقعیت او برای بهره برداری بنفع خودشان استفاده میکنند و من معتقدم که متأسفانه نتیجه مقاومت او، زندگی بهتر برای سیاه پوستان این کشور نیست.

من وضع کاسیوس کلی را یک تراژدی مینامم. زیرا او مردی است که نظر دنیا را بخود جلب کرده است. قرار داشتن در چنین موقعیتی و استفاده نکردن از آن بطریق عاقلانه یک تراژدی است.

من وضع کاسیوس کلی را یک تراژدی مینامم. زیرا او مردی است که نظر دنیا را بخود جلب کرده است. قرار داشتن در چنین موقعیتی و استفاده نکردن از آن بطریق عاقلانه یک تراژدی است.

من وضع کاسیوس کلی را یک تراژدی مینامم. زیرا او مردی است که نظر دنیا را بخود جلب کرده است. قرار داشتن در چنین موقعیتی و استفاده نکردن از آن بطریق عاقلانه یک تراژدی است.

نگین

سال سوم - شماره سوم (مسل ۲۷)
صاحب امتیاز و مدیر: دکتر محمود عنایت

طرحها و تنظیم صفحات از: فرشید مثقالی
مدیر داخلی: محمود دهخدا

نشانی مجله: خیابان پهلوی رو بروی کاخ مرمر

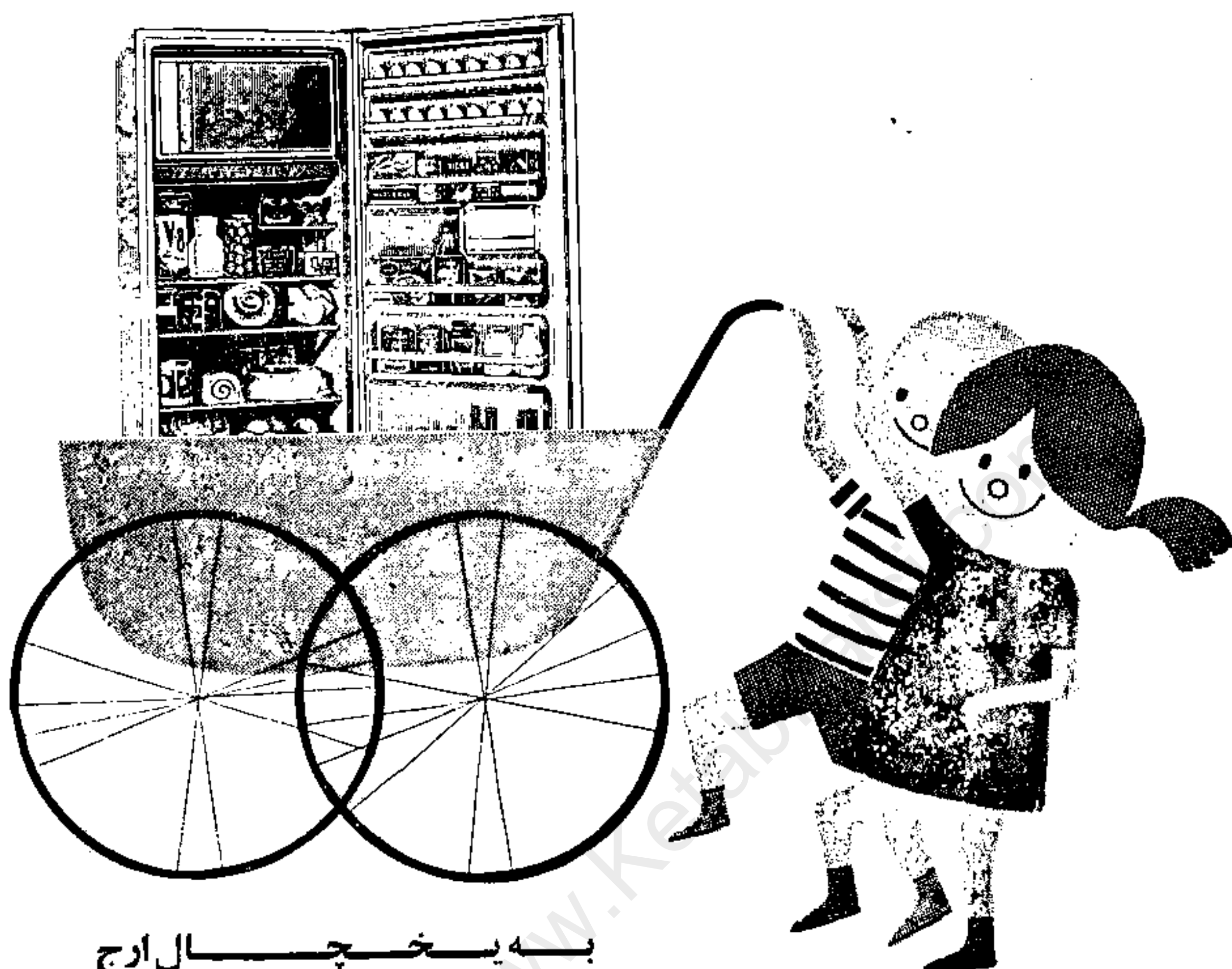
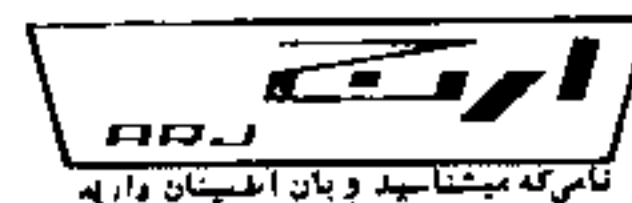
کوچه عدل شماره ۵۲

ساعات کار: صبحها ۹ تا ۱۲

بعد از ظهر ۴ تا ۷: تلفن: ۴۶۴۷۹

چاپ در چاپخانه سکه - تلفن ۴۴۹۱۲

گزاره‌ها از گراورسازی خرد



به یخچال ارج
میتوان مطمئن بود زیرا که حاصل
سی سال تجربه در صنعت است.
بایخچال ارج
میتوان تابستان را در آسایش بسر برد
زیرا که آب در آن زود تر یخ می بندد.
یخ فراوان،
رنگهای دلنواز،
زیبایی، استحکام و دوام
همه در یخچال

